

تقی الدین النبهانی، عبدالقدیم زلوم

نظام حکومتداری دولت خلافت



از منشورات حزب التحریر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عبدالقدیم زلوم

نظام حکومت داری در اسلام

چاپ ششم عربی

۱۴۲۲ هـ.ق - ۲۰۰۲ م

چاپ اول - دری

۱۳۹۶ هـ.ش - ۲۰۱۷ م

نشرات امت

کابل - افغانستان

info@hizb-afghanistan.com
www.hizb-afghanistan.com

www.hizb-ut-tahrir.info
www.qeyaam.com

فهرست مطالب

۱	آیت افتتاحیه
۲	پیشگفتار
۶	مقدمه
۸	حکم در اسلام
۱۴	دولت اسلامی
۲۸	شکل حکومت داری در اسلام
۲۸	شکل حکومت داری در اسلام شکل پادشاهی نیست
۲۹	شکل حکومت داری در اسلام جمهوری نیست
۳۱	شکل حکومت داری در اسلام امپراطوری نیست
۳۲	شکل حکومت داری در اسلام اتحادی نیست

۳۳ نظام حکومت‌داری در اسلام خلافت است.
۴۱ قواعد حکومت‌داری در اسلام
۴۱ سیادت از آن شرع است
۴۳ سلطه از آن امت است.
۴۶ نصب خلیفه واحد فرض است.
۴۷ تنها خلیفه حق تبنی را دارد.
۴۸ دستگاه دولت (خلافت)
۵۳ خلیفه
۵۵ شروط خلیفه
۵۹ شروط افضلیت
۶۲ انعقاد خلافت
۶۳ حکم کسی که به زور به قدرت می‌رسد
۶۴ با بیعت چه کسانی خلافت انعقاد می‌یابد؟
۶۷ چه کسانی خلیفه را نصب می‌نمایند
۷۱ بیعت
۷۵ خواستن مقام خلافت
۷۵ طریقه نصب خلیفه
۹۴ استخلاف یا تعیین جانشین
۹۵ تعیین ولی عهد
۹۸ مدت زمان ریاست برای خلیفه
۱۰۰ مدتی که برای مسلمانان در انتخاب خلیفه مهلت داده می‌شود
۱۰۲ وحدت خلافت

۱۰۴	صلاحیت‌های خلیفه
۱۱۳	کیفیت پیش‌برد امور رعیت توسط خلیفه
۱۱۶	خلیفه در تبنی خود پابند به احکام شرعی است
۱۱۹	عزل خلیفه
۱۲۳	امت صلاحیت عزل خلیفه را ندارد
۱۲۷	تنها محکمهٔ مظالم حق عزل خلیفه را دارد
۱۲۷	دولت خلافت دولت بشری است نه دولت الهی
۱۴۰	رهبری در اسلام فردی است نه دسته جمعی
۱۴۴	معاونان
۱۴۴	معاون تفویض
۱۴۸	شروط معاون تفویض
۱۴۹	شروط تقلید معاون تفویض
۱۵۱	وظیفه معاون تفویض
۱۵۵	معاون تنفیذ
۱۵۹	امیر جهاد
۱۶۱	ادارهٔ امور خارجی
۱۶۲	ادارهٔ حربی:
۱۶۳	اداره امنیت داخلی
۱۶۶	ادارهٔ صنعت
۱۶۹	سپاه یا اردو
۱۷۰	اقسام سپاه (اردو)
۱۷۶	لواها و رایه‌های اردو

۱۷۹ خلیفه قائد و فرمانده ارتش است
۱۸۱ تثقیف اردو به ثقافت نظامی و اسلامی
۱۸۴ دولت اسلامی پیوسته در حالت جهاد بسر می‌برد
۱۹۰ والیان
۱۹۳ تعیین و عزل والیان
۱۹۶ صلاحیت‌های والی
۲۰۰ بر خلیفه لازم است که عمل کردهای والیان را مراقبت نماید
۲۰۴ قضاء
۲۰۷ انواع قاضیان
۲۱۱ شروط قضات
۲۱۱ تقرر قضات
۲۱۱ تشکیل محاکم
۲۱۹ محتسب
۲۱۹ صلاحیت‌های محتسب
۲۲۲ قاضی مظالم
۲۲۴ تعیین قاضیان مظالم و عزل آنها
۲۲۶ صلاحیت‌های قاضی مظالم
۲۳۱ دستگاه اداری
۲۳۱ دستگاه اداری یک اسلوب اداری است نه حکمرانی
۲۳۴ اجرای مصالح از پیش‌برد امور است
۲۳۴ تفصیلات اداری
۲۳۷ سیاست اداره‌ی مصالح

۲۳۸	کسانی که حق توظيف در ادارت دولتي را دارند
۲۳۹	مامورين نزد دولت اجيراند
۲۴۱	مجلس امت
۲۴۲	حق شوري
۲۴۴	حكم شوري
۲۴۹	انتخاب اعضاي مجلس امت
۲۵۰	مدت عضويت مجلس امت
۲۵۰	عضويت مجلس امت
۲۵۴	صلاحيت هاي مجلس امت
۲۶۴	حق سخن گفتن و اظهار نظر بدون حرج
۲۶۸	تطبيق اسلام طور كامل و به يكبارگي واجب بوده
۲۷۳	اسلام حرام مي داند كه حكومت پولييسي باشد
۲۷۵	اسلام اذيت و تجسس مسلمانان را حرام کرده است
۲۸۱	اطاعت از حاكم مسلمان كه مطابق اسلام حكم مي كند فرض است
۲۸۵	در معصيت اطاعت نيست:
۲۸۸	محاسبه حكام بر مسلمانان فرض است
۲۹۳	هنگامي حاكم كفر بواح را ظاهر سازد قتال باوي واجب مي شود
۲۹۸	تأسيس احزاب سياسي فرض كفائي است
۳۰۲	ضمانت تطبيق اسلام

آیت افتتاحیه

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ
الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا
تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ...﴾ [مائده: ۴۸]

ترجمه: بر تو ای (پیغمبر) کتاب (کامل و شامل قرآن) را نازل کردیم که (در همه احکام و اخبار خود) ملازم حق، و موافق و مصدق کتاب‌های پیشین (آسمانی) و شاهد (بر صحت و سقم) و حافظ (اصول مسائل) آنها است. پس (اگر اهل کتاب از تو داوری خواستند) میان آنان بر طبق چیزی داوری کن که الله بر تو نازل کرده است، و به خاطر پیروی از امیال و آرزوهای آنها، از حق و حقیقتی که برای تو نازل شده روی مگردان...

پیشگفتار

تألیف کتاب نظام حکومت‌داری در اسلام برای اولین بار در اوایل دهه پنجم همین قرن (چهاردهم هجری) انجام و زیور طبع یافت، درست زمانی که فرهنگ غرب تأثیرات منفی بزرگی بر عقول و افکار فرهنگیان مسلمان در عصرکنونی وارد کرده بود و فضای فکری آن‌ها بحدی تخریب شده بود که اسلام را یک دین کهنوتی و طبیعاً فاقد نظام برای حل مشاغل انسانی و نظام حکومت‌داری تلقی می‌کردند و دولتی را که در اسلام از آن سخن به میان آمده و زمانی وجود داشته، دولت دینی "روحی" می‌دانستند.

کسانی که براساس چنان بینشی در راه اسلام فعالیت می‌کردند، افکار عام و نامحدودی را فراراه امت قرار دادند که صراحت و تبلور در آن وجود نداشت و اسلام را به حیث نظام کامل برای زنده‌گی و نظام کامل و پاسخگو برای دولت داری و جامعه سازی به معرفی بگیرند، بدون این‌که خود دورنمای روشنی از نظام اسلام و چگونگی بازگشت حکومت اسلامی در اذهان خویش داشته باشند، به شکل عام و غامض به سوی بازگشت به اسلام دعوت می‌کردند، از این نکته ظریف غفلت صورت گرفته بود که اعاده حکومت و فرمان‌روایی بدون تطبیق شریعت الله سبحانه و تعالی و در عدم اقامه دولت خلافت امکان‌پذیر نیست، لذا اقامه خلافت و اعاده حکم به آنچه الله نازل نموده، اصلاً در دستور کار آن‌ها نبود.

در چنین زمان و فضایی بود که حزبی به پا خاست و واقعیت موجود امت، آنچه امت بدان دچار شده، تاریخ گذشته‌ی امت و نیرو و سلطه دولت پیشین آن‌ها را به مطالعه

و پژوهش گرفت. دولتی که پیش قدم همه دولت‌های جهان بوده، بر اساس عقیده اسلامی استوار گردیده، احکام شرعی که از این عقیده سرچشمه گرفته بود به منصفه تطبیق قرار می‌داد و آن را به حیث رسالت خویش به جهانیان می‌رسانید، سپس این گروه، اسلام را از مراجع اصلی آن "قرآن و سنت" به بررسی عمیق گرفته و به این نتیجه رسیدند که اسلام نظام کامل و شامل بوده که همه مشاغل زنده‌گی انسانی را به نیکوترین صورت ممکن حل کرده است.

بنا بر آن کتب متعددی در این راستا تألیف و تمام موارد فوق را به صورت اجمالی بدور از تفصیل بیان نمود. از آن جمله کتابی تحت عنوان نظام اسلام، کتابی در نظام حکومت‌داری اسلام، کتابی در نظام اقتصادی اسلام و کتابی هم در نظام اجتماعی اسلام تألیف کرد و به طبع رسانید، در تمام این کتاب‌ها ناحیه عملی مد نظر گرفته شد تا مسلمانان بدانند که اسلام مبدئی عملی و نظام کامل و مناسب تطبیق بوده تا بدان مبدأ نظام‌های زنده‌گی خویش را بنا نموده و برای ایجاد آن در واقعیت زنده‌گی از طریق اقامه دولت خلافت که یگانه طریقه تطبیق این نظام‌ها می‌باشد کار و فعالیت نموده و در واقعیت زنده‌گی ایجادش نمایند.

با به میان آمدن این حزب برای حمل افکار و نظام‌های فوق به مسلمانان به منظور تطبیق در واقعیت زندگی‌شان و در میدان زنده‌گی از این افکار گفتگو و مناقشه صورت گیرد تا روشنی بیش‌تری بر آن‌ها انداخته شده و به مصدر این افکار مراجعه صورت گیرد. افکار این حزب خیلی توسعه یافت نه آن‌چنان که به مسایل برجسته و صورت اجمالی آن اکتفا کرده شود، علی‌الخصوص بعد از این که یگانه آرزوی مسلمانان و قلمرو آمال‌شان در نجات از حالتی که در آن قرار دارند، باز گشت به اسلام گردیده است و نیز بعد از درک این موضوع که اسلام نظام کامل و شاملی بوده که می‌تواند مشاغل زنده‌گی را به صورت نیکو حل نماید. مضاف بر آن این انگیزه هم در نزد مسلمین بوجود آمده که باید تفصیلات بیش‌تری در باره دولت خلافت که در راه اقامه آن فعالیت می‌نمایند و هم‌چنان در خصوص نظام‌های که دولت خلافت بر آنان تطبیق خواهد کرد بدانند، همین انگیزه ما را بر آن واداشت که این کتب را توسعه داده و بسیاری از تفصیلاتی را که در چاپ‌های نخستین آن‌ها وجود نداشت، در آن‌ها درج کنیم.

در مورد کتاب نظام حکومت‌داری در اسلام که هم اکنون در صدد تکمیل آنیم باید گفت که در چاپ سوم آن ما به شرح و بسط آن پرداخته واقعیت دولت خلافت را همراه با ساختار اداری و کارنامه‌هایش و آنچه به آن تعلق دارد به طور روشن و تفصیلی به تصویر کشیده بودیم و این را روشن ساخته بودیم که ساختار حکومت در اسلام یک ساختار متمایز و مغایر همه نظام‌های حکومت‌داری موجود در جهان می‌باشد، نیز قواعد حکومت، دستگاه‌های دولت خلافت، طریقه نصب و اسالیب آن را به تفصیل بیان کرده بودیم و در آنجا روشن ساختیم که دولت خلافت دولت بشری بوده و دولت الهی نیست و نیز معاونین خلیفه را با صلاحیت‌های شان و مجلس امت را با صلاحیت‌هایش بیان کرده ایم، و روشن ساخته ایم که تطبیق اسلام به طور کامل به یکبارگی واجب بوده تدریج در تطبیق احکام آن حرام می‌باشد، چنان‌چه این را هم واضح ساخته‌ایم که حکمرانی دولت به صورت حکومت پولیسی حرام است. این را هم تفصیل داده‌ایم که در چه زمانی اطاعت از دولت واجب و در کدام حالت کشیدن شمشیر در مقابلش واجب بوده؛ لزوم محاسبه دولت را در در زمان نیاز به آن بیان کرده‌ایم.

و در چاپ سوم تنها تخریج احادیث و نقل نصوص حدیث مطابق کتب حدیث باقی مانده بود چون ما احادیث را به نسبت اعتماد که به کتب فقه داشتیم به همان‌گونه که در کتب فقه بود نقل می‌کردیم، کتب فقه گاهی احادیث را بدون مراعات لفظ با معنی نقل و گاهی به روایت همان بخش حدیث را که محل استناد و دلیل می‌باشد اکتفاء می‌نمایند و هنگامی نسخه‌های چاپ سوم نایاب گردید و خواستیم کتاب را بار چهارم به چاپ برسانیم تصمیم گرفتیم که کاستی‌های چاپ سوم را تکمیل نمائیم. لذا به تخریج همه‌ی احادیث وارده در کتاب پرداخته در مورد هر حدیثی تذکر دادیم که آن را از کجا اخذ نموده‌ایم و به الفاظ وارده در کتب حدیث التزام نموده هر حدیثی را که به سقم و صحت آن اعتماد نداشتیم و یا ضعیفش یافتیم آن را از کتاب حذف کردیم، و به صحت تمام احادیث وارده در کتاب از مصادر و مآخذ آن اعتماد خود را حاصل نمودیم.

هم‌چنان بعضی از مفاهیم و احکام را در نتیجه مناقشات و پژوهش‌ها تصحیح کردیم، همان بود که کتاب به صورت فعلی‌اش آراسته گردیده آماده آن شد که آن را به مسلمانان پیشکش نمائیم.

و از الله سبحانه و تعالی خواهانیم که کتاب را مصدر خیر کثیر گردانیده در آینده بسیار نزدیک با اقامه دولت خلافت برای مسلمانان سرفرازی و عزت نصیب سازد تا آنچه در این کتاب ذکر شده به منصفه اجرا و تطبیق قرار گیرد.

و ما ذلک علی الله بعزیز

۱۵ ماه محرم الحرام ۱۴۱۷ هـ

مطابق ۰۱/۰۶/۱۹۹۴ م

عبدالقدیم زلوم

مقدمه

الله سبحانه و تعالی اسلام را به حیث رسالت نازل نموده و آن را بر عقیده توحید و یکتا پرستی استوار ساخته است یعنی بر عقیده " لا اله الا الله محمد رسول الله" بدین معنی که جز الله یکتا و بی‌همتا؛ دیگر هیچ معبودی نیست و محمد فرستاده الله است. اسلام یک رسالت عام و همه شمول برای تمام بشریت است، که برای تنظیم تمام شؤون زنده‌گی و برای تأمین رابطه آن به ماقبل و مابعدش و معالجه مشاکل انسان به اعتبار انسان بودنش، تنظیم روابط او با خالق، با خود و با افراد دیگر بنی بشر را در هر زمان و مکان سرو سامان می‌بخشد. لذا رابطه الله جل جلاله را که خالق کائنات است با کائنات، انسان و زنده‌گی مشخص ساخته است، البته از ناحیه خلق کردن، تدبیر امور، زنده کردن، میرانیدن، هدایت کردن، گمراه کردن، رزق دادن، نصرت و یاری کردن و غیره صفاتی که الله جل جلاله به آن‌ها متصف است از صفات قدرت، اتقان، تدبیر، تصرف، علم محیط به همه‌ای کائنات و اراده متعلق به همه‌ای ممکنات.

همان طور که رابطه انسان و زنده‌گی را به الله خالق مشخص کرده است، که باید تنها او عبادت شود و حق تشریح تنها از آن اوست و نباید هیچ چیزی از مخلوقات با وی در آن شریک کرده شود و این که تنها به طریقه‌ای عبادت شود که خودش آن را طریقه عبادت برای بندگانش مقرر کرده است. واجب است که به فرامین الهی التزام شود و از نواهی آن اجتناب صورت گیرد و واجب است که تنها از محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم پیروی صورت گیرد و احکام از وی صلی الله علیه و سلم اخذ گردد و نباید در برابر وی صلی الله علیه و سلم از بشر دیگری پیروی شود و یا احکام اخذ گردد.

اسلام افکار معین و محدودی را به ارمغان آورد که توسط آن فرهنگ ویژه‌ای را به میان

آورده و بر آن فرهنگ مجموعه مفاهیم از زنده‌گی را محدود ساخته تا مطابق این فرهنگ ذوق‌های حاملین این فرهنگ را روشنی بخشیده و برآن‌ها نگرش خاصی از زنده‌گی عطا کرده که آن حلال و حرام است، نیز طریقه معینی زنده‌گی را مشخص نمود تا از آنان جامعه ممتازی درافکار و احساسات و در نظام و شخصیت‌های افراد شان به میان آورد. هم‌چنان شریعت کاملی با خود آورد که تمام روابط را در دولت و جامعه منظم می‌سازد، برابر است که در مسائل حکمرانی باشد یا در اقتصاد، در مسائل اجتماعی یا تعلیمی و یا سیاست داخلی و خارجی، برابر است که این مسائل به روابط عامه میان دولت و افراد رعیت تعلق داشته باشد یا به روابط میان دولت و سائر دولت‌ها و یا هم میان امت‌ها و اقوام دیگر، چه در حالت صلح باشد یا جنگ و یا این‌که متعلق به روابط خاص میان افراد جامعه یکی با دیگری.

بدین ترتیب ایدیولوژی اسلام یک نظام کامل بوده همه جوانب زنده‌گی انسان‌ها را تنظیم کرده است و بر مسلمانان لازم است که با ایجاد دولتی که ساختار و ماهیتی خاصی برایش ارائه گردیده و در قالب نظام خلافت تمثیل شده آن را به طور کامل تطبیق و نافذ نمایند.

حکم در اسلام

حکم در لغت به معنی قضاء (فیصله و داوری) است و حاکم عبارت از نافذ کننده و مجری حکم می‌باشد. در اصطلاح: حُکْم، مُلْک و سُلْطَان به معنی واحد بوده عبارت از سلطه و نیروئی است که احکام را نافذ می‌سازد و یا عبارت است از عمل و کار امارت که آن را شریعت بر مسلمانان واجب گردانیده است، این حکمرانی همانا نیروئی است که برای دفع ظلم و حل و فصل خصومات بکار برده می‌شود و یا به تعبیر دیگر حکم همانا بدوش گرفتن و سرپرستی امور جامعه است که در این قول پروردگار آمده است:

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [النساء: ۵۹]

ترجمه: از الله و از رسول وی و از سرپرستان امور خویش اطاعت کنید.

و نیز در این قول الله سبحانه و تعالی:

﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ﴾ [النساء: ۸۳]

ترجمه: و اگر آن را به رسول و به سرپرستان امور خویش باز نگردانند.

و آن عبارت است از تنظیم و سرپرستی مستقیم و بالفعل امور.

اسلام به این اعتبار که مبدأ دولت، جامعه و امور زنده گی است، دولت و حکومت را جزئی خود دانسته به مسلمانان حکم می‌کند که دولت و حکومت را تأسیس نموده احکام اسلام را تطبیق و نافذ سازند. در قرآن کریم در مورد حکومت و سلطه دهها آیت نازل گردیده که مسلمانان را به حکمرانی مطابق وحی فرو فرستاده از جانب الله مأمور

می‌سازد. الله سبحانه و تعالی می‌فرماید:

﴿فَاحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ﴾

[المائدة: ۴۸]

ترجمه: پس حکم کن در میان آن‌ها به آنچه الله فرو فرستاده، و بر اثر پیروی از خواهشات آن‌ها حقی که به تو آمده است را وا مگذار.

و او تعالی فرموده:

﴿وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ

مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ﴾ [المائدة: ۴۹]

ترجمه: و این‌که میان آن‌ها به آنچه الله فرستاده فیصله کن و از خواهشات آن‌ها پیروی مکن، و از آنان برحذر باش که مبادا تو را فریب دهند و در بعضی احکام که الله برای تو فرستاده تقاضای تغییر کنند.

و او تعالی فرموده:

﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾ [المائدة: ۴۴]

ترجمه: و هر کس خلاف آنچه الله فرستاده حکم کند چنین کس از کافران خواهد بود.

و در جایی دیگری چنین فرموده:

﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ [المائدة: ۴۵]

ترجمه: و هر کس که بر خلاف آنچه الله فرستاده حکم کند وی از ظالمان خواهد بود.

و در مقام دیگری فرموده:

﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ [المائدة: ۴۷]

ترجمه: و هر کس مطابق آنچه الله فرستاده حکم نکند چنین شخصی از جمله فاسقان می‌باشد.

و او سبحانه و تعالی در فرازی دیگری فرموده:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: ۶۵]

ترجمه: نخیر، قسم به پروردگارت آن‌ها مؤمن نمی‌باشند مگر آن‌که تو را در خصومات خویش حکم قرار دهند، سپس در آن‌چه حکم کنی مشکلی در ضمیر خویش احساس نکرده به صورت عام و تام تسلیم آن شوند.

و او تعالی فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [النساء: ۵۹]

ترجمه: ای مؤمنان از الله اطاعت کنید و از رسول الله و امیران خویش فرمان برید.

و الله متعال فرموده:

﴿وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ [النساء: ۵۸]

ترجمه: و این‌که هر گاه میان مردم حکم کردید باید عادلانه حکم کنید.

غیر از آیات فوق‌الذکر ده‌ها آیت دیگری است که به حکم و سلطه تعلق دارد، آیات زیاد دیگری هم وجود دارد که حوادث حکم را واضح می‌سازد و دال بر تفصیلات حکومت و حکمرانی دارد، مثل آیات متعلق به تشریح احکام جنگی، احکام سیاسی، احکام جزائی، احکام اجتماعی، احکام معاملات و دیگر احکام و تشریحات. الله جل جلاله فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾ [التوبة: ۱۲۳]

ترجمه: ای مؤمنان با کافرانی که با شما نزدیک اند جهاد کنید و باید کافران در شما درشتی، نیرومندی و پایداری را حس کنند.

و الله متعال فرموده:

﴿فَأَمَّا تَثَقَفَتْهُمُ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلَفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَدَّكُرُونَ. وَإِنَّمَا تَخَافَنَ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةٌ فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ﴾ [الانفال: ۵۷-۵۸]

ترجمه: پس چون با آنان مشغول کارزار شدی به تهدید و مجازات، آنان و پیروانشان را پراکنده ساز، باشد که (زشتی کار خویش را) متذکر شوند. و چنانچه از خیانتکاری گروهی خوف داری در این صورت تو نیز با حفظ عدل و درستی عهد آن‌ها را نقض کن.

و الله فرموده:

﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾ [الانفال: ۶۱]

ترجمه: و اگر کافران به صلح میل کردند تو هم با توکل الله به صلح روی آر.

و او سبحانه و تعالی فرموده:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾ [المائده: ۱]

ترجمه: ای مؤمنان به تعهدات خویش پابند باشید.

و در جایی دیگری فرموده:

﴿وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ [البقره: ۱۸۸]

ترجمه: و مال یکدیگر را به ناحق مخورید و کار را به محاکمه و قضاوت نیفکنید که به وسیله رشوه و زور قسمتی از مال مردم را بخورید با این‌که شما بطلان دعوی خود را می‌دانید.

و فرموده است:

﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ [البقره: ۱۷۹]

ترجمه: ای خردمندان! حکم قصاص برای حفظ حیات شماست.

و فرموده:

﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جِزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ﴾ [المائدة: ۳۸]

ترجمه: دست مرد و زن دزد را به کیفر عملشان ببرید این عقوبتی است که الله برای آنان مقرر کرده است.

و فرموده:

﴿فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَارْتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ﴾ [الطلاق: ۶]

ترجمه: پس اگر زنان مذکور به اطفال شما شیر دادند باید مزد آنان را بپردازید.

و فرموده:

﴿لِيُنْفِقَ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ﴾

[الاعراف: ۶۵]

ترجمه: ثروتمندان مطابق ثروت خود نفقه کنند و آنکس که تنگدست می باشد به قدر توانی که الله برایش داده نفقه نماید.

و فرموده:

﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ﴾ [الانفال: ۱۰۳]

ترجمه: ای پیامبر ما، تو از اموال مؤمنان صدقات اخذ نما تا به وسیله آن نفس های شان را پاک و پاکیزه سازی.

بدین ترتیب ما خطوط بر جسته ای از تشریح و قانون گذاری را در نواحی مختلف زنده گی نظامی، جنائی، سیاسی و معاملات در صدها آیت به صورت روشن می یابیم؛ علاوه بر آن احادیث صحیح بسیاری پیرامون حکم و تطبیق و تنفیذ آن وارد شده و عملاً در زمان حیات رسول الله صلی الله علیه وسلم و روزگار خلفای راشدین و دیگر خلفای بعدی تطبیق شده، که این خود به طور آشکارا دال بر آن است که اسلام نظامی است برای حکومت، دولت، جامعه، روش زنده گی و برای امت و افراد آن. و نیز بر این دلالت می کند که دولت مستحق حکمفرمائی و حکومت نیست مگر زمانی که مطابق نظام اسلام سیر نماید و اسلام وجودی نمی داشته باشد مگر زمانی که دولتی به شکل زنده احکامش

را تطبیق و نافذ سازد. بنابر آن اسلام دین و مبدأ سیاسی بوده که حکم و دولت جزء آن می‌باشد. دولت یگانه طریقه شرعی است که اسلام آن را برای تطبیق و تنفیذ احکام خود در زنده‌گی عامه وضع کرده است و اسلام به طور زنده موجود نخواهد بود مگر زمانی که دولتی داشته باشد که آن را در همه احوال تطبیق نماید و آن دولتی سیاسی و بشری بوده نه دولت دینی روحی و نه هم رئیس آن موصوف به تقدیس و عصمت می‌باشد.

نظام حکومت‌داری در اسلام نظامی است که تشکیل دولت، چگونگی آن، قواعد و ارکان، ساختارهای آن و اساسی را که بر آن دولت استوار می‌باشد، اعم از افکار، مفاهیم، و معیارهای را که مطابق آن امور به پیش برده می‌شود و دستور (قانون اساسی) و قوانینی را که تطبیق می‌نماید، بیان می‌کند.

دولت اسلامی یک نظام ویژه و متمایز بوده که با همه نظام‌های حکم موجود در جهان کلاً مغایرت دارد، مغایرت درمبدأ که نظام برآن استوار بوده و در افکار، مفاهیم، معیارهای که مطابق آن امور به پیش برده می‌شود و مغایر است در شکل و فرامین و قوانین که تطبیق می‌نماید.

دولت اسلامی

دولت اسلامی در واقع همان خلیفه است که شریعت را تطبیق می‌نماید، و آن یک مرکز سیاسی و اجرائیوی برای تطبیق و اجرای احکام اسلام و حمل دعوت اسلام به همه جهان توسط دعوت و جهاد می‌باشد، دولت یگانه راهی است که اسلام آن را برای تطبیق احکام عمومی و نظام خود در زنده‌گی و جامعه وضع کرده است و آن ستون فقرات موجودیت اسلام و تطبیق آن در متن زنده‌گی است که بدون آن اسلام به اعتبار مبدأ و نظام بودنش برای زنده‌گی از صفحه هستی رخت می‌بندد، و تنها به حیث مراسم روحی و صفات اخلاقی باقی می‌ماند، بنابر آن دولت برای اسلام دائمی بوده مؤقت به وقت خاصی نمی‌باشد.

دولت اسلامی تنها بر عقیده اسلامی استوار بوده و آن اساس دولت می‌باشد، انفکاک عقیده از دولت در هیچ حالتی جائز نیست. پیامبر صلی الله علیه و سلم هنگامی که سلطه را در مدینه برقرار کرد و حکمروائی را در آن بدوش گرفت، از روز اول که هنوز آیات تشریح نازل نشده بود آن را بر اساس عقیده اسلامی استوار کرده و شهادت "أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ" را اساس زنده‌گی مسلمانان و اساس روابط میان مردم، و اساس دفع مظالم و فیصله خصومات گردانیده بود، یعنی آن را اساس همه برنامه زنده‌گی و اساس حکم و سلطنت گردانیده بود. سپس بدان هم اکتفا نکرد بلکه برای رسانیدن این عقیده به مردم جهاد را تشریح نموده آن را بر مسلمانان فرض گردانید. امام بخاری و امام مسلم از عبدالله ابن عمر رضی الله تعالی عنهما روایت کرده‌اند که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود:

«أَمَرْتُ أَنْ أَقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَشْهَدُوا أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ عَصَمُوا مِنِّي دِمَاءَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ إِلَّا بِحَقِّ الْإِسْلَامِ وَحِسَابُهُمْ عَلَى اللَّهِ»

ترجمه: من مأمور شده‌ام که با مردم تا آنگاه قتال نمایم که گواهی دهند که معبودی جز الله نیست و محمد فرستاده الله است و نماز را برپا دارند و زکات را بدهند، و هرگاه این کار را کردند خون و مال خویش را از من حفظ نموده اند و دیگر تعرضی بر آنها کرده نمی‌شود مگر آن‌که حقی در آن لازم گردد، و محاسبه شان به الله عزوجل تعلق می‌گیرد.

سپس حفظ و استمرار وجود عقیده را که اساس دولت است بر مسلمانان فرض گردانید و در صورت ظهور کفر بواح به کشیدن شمشیر و جنگ امر فرموده است، به عبارت دیگر هنگامی که عقیده اسلامی اساس حکومت و قدرت قرار داده نشود. باری از پیامبر صلی الله علیه وسلم در مورد حاکمان ظالم پرسیده شد که آیا در مقابل شان شمشیر بیرون نکنیم؟ وی صلی الله علیه وسلم در جواب گفت:

«لَا مَا أَقَامُوا فِيكُمْ الصَّلَاةَ»

ترجمه: نخیر، تا وقتی که نماز را در میان تان برپا می‌دارند.

در بیعت خویش این شرط را جا داده بود که مسلمانان با متولیان امور منازعه نکنند مگر هنگامی که کفر آشکارا را مشاهده کنند. امام مسلم از عوف ابن صاحب در باره حاکمان شریب روایت می‌کند که گفتند یا رسول الله! آیا در مقابل شان شمشیر بیرون نکنیم؟ پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت: «لَا مَا أَقَامُوا فِيكُمْ الصَّلَاةَ»: نخیر تا وقتی که نماز را در میان تان برپا می‌نمایند شمشیر بیرون نکنید. امام بخاری از عبادہ ابن صامت در مورد بیعت روایت می‌کند:

«وَأَنْ لَا نَنَازِعَ الْأَمْرَ أَهْلَهُ، قَالَ: إِلَّا أَنْ تَرَوْا كُفْرًا بَوَاحًا عِنْدَكُمْ مِنَ اللَّهِ فِيهِ بَرَهَانٌ»

ترجمه: و این‌که با متولیان امور منازعه نکنیم، پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت: مگر هنگامی که کفر آشکارا را مشاهده کنید که از جانب الله در آن مورد دلیلی داشته باشید.

در روایت طبرانی در بدل "کفرأ بواحا" اصطلاح "کفرأ صراحاً" آمده، این‌ها همه بر این مسئله دلالت دارد که اساس دولت همانا عقیده اسلامی است، چرا که پیامبر صلی الله علیه وسلم دولت را بر اساس آن استوار نمود و برای حفظ، دوام و بقای آن، امر به حمل شمشیر کرد و برای گسترش آن امر به جهاد نمود.

بنابر آن جائز نیست که فکری، مفهومی، حکمی و یا معیاری نزد دولت اسلامی وجود داشته باشد که آن از عقیده اسلامی نشأت نکرده باشد، زیرا این کافی نیست که تنها اسم عقیده اسلامی اساس دولت باشد، بلکه ضرور است تا همه متعلقات کوچک و بزرگ دولت ناشی از همین عقیده باشد. لذا جائز نیست که دولت اسلامی خارج از عقیده اسلامی مفاهیم زنده‌گی و حکومت‌داری خویش را اخذ نماید و به مفهومی که ناشی از آن عقیده نباشد هرگز اجازه نمی‌دهد. بنا بر آن اجازه نمی‌دهد که مفهوم دموکراسی در دولت "تنبی" شود، زیرا آن علاوه بر مخالفتش با مفاهیمی ناشی از عقیده اسلامی خودش از عقیده اسلامی نشأت نگرفته است، جائز نیست که مفهوم قومیت در دولت ارزش داده شود چون گذشته از آن که مفاهیم ناشی از عقیده اسلامی به مذمت و تقبیح آن وارد گردیده دولت ترویج آن را منع می‌نماید و خطرش را بیان می‌کند که آن مفهوم ناشی از عقیده اسلامی نمی‌باشد؛ درست نیست که مفهوم وطن پرستی در دولت وجود داشته باشد، زیرا آن خارج از عقیده اسلامی و خلاف مفاهیم آن بوده و همچنان در دستگاه دولت اسلامی مانند ساختار دموکراسی و زارت‌ها وجود نداشته و هم در حکومتش مفهوم "امپراطوری" یا پادشاهی و یا جمهوری وجود نمی‌داشته باشد. زیرا این مفاهیم ناشی از عقیده اسلامی نبوده با مفاهیم نشأت یافته از آن مخالف می‌باشد. همچنان دولت اجرای روند محاسبه، با افراد، سازمان‌ها و کتله‌های سیاسی را که به معیارهای غیر اسلامی باشد جداً منع می‌کند همان گونه که ایجاد سازمان‌ها، نهادها و احزاب سیاسی بر اساسی غیر از عقیده اسلامی را ممنوع قرار می‌دهد. زیرا بودن عقیده اسلامی به حیث اساس دولت همه این‌ها را حتمی ساخته بر حاکم و رعیتی که تحت حکم دولت قرار دارند این امر را واجب و ضروری می‌سازد.

و لزوم بودن عقیده اسلامی به حیث زیر بنا و اساس دولت اسلامی، خواهان آن است که دستور (قانون اساسی) دولت و سائر قوانینش برگرفته از کتاب الله و سنت رسول

الله باشد. الله جل جلاله خلیفه و حاکم را مأمور ساخته که به آنچه الله بر رسولش فرستاده حکم نماید و هر آن‌کس که به غیر آنچه الله فرو فرستاده حکم می‌کند و به آن عقیده دارد و یا آنچه را الله بر رسولش صلی الله علیه وسلم فرستاده مناسب به حکم کردن نمی‌داند، چنین شخصی را الله جل جلاله کافر گفته است، و هرکسی که بغیر ما أنزل الله حکم کند ولی معتقد به آن نباشد وی را الله جل جلاله عاصی، فاسق و ظالم گفته است و فرمان الله بالای سلطان و حاکم مبنی بر این که باید به آنچه الله فرستاده حکم کنند در قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه وسلم موجود و ثابت می‌باشد، الله جل جلاله فرموده:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ﴾ [النساء: ۶۵]

ترجمه: نخیر قسم به پرورگارت که مؤمن نمی‌باشند مگر آن‌که در خصومات خویش تو را حاکم سازند.

و در جای دیگری فرموده است

﴿وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ﴾ [المائدة: ۴۹]

ترجمه: و این‌که در میان شان به آنچه الله فرستاده حکم کن.

آیات فوق این موضوع را می‌رساند که اسلام واجب نموده تا قانون‌گذاری در دولت بر اساس ما انزل الله استوار باشد و از تقنین بغیر ما انزل الله منع کرده یعنی از حکم به احکام کفری منع نموده است، الله جل جلاله فرموده است:

﴿وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾ [المائدة: ۴۴]

ترجمه: هر کس که حکم به آنچه الله فرستاده را ترک نموده به غیر ما انزل الله حکم می‌کند وی از کافران می‌باشد.

و پیامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است:

«كُلِّ عَمَلٍ لَيْسَ عَلَيْهِ أَمْرُنَا فَهُوَ رَدٌّ» (رواه مسلم)

ترجمه: هر آن کاری که مطابق فرمان ما نباشد مردود است. پس همه این‌ها دال بر آن است که تشریحات دولت همه‌اش از قانون اساسی تا قوانین فرعی از احکامی استنباط شوند که از عقیده اسلامی منشاء گرفته باشند یعنی منحصر در احکامی است که الله جل جلاله بر رسولش صلی الله علیه وسلم نازل کرده و در کتاب الله سنت رسولش، اجماع اصحاب و یا قیاس صراحتاً و اشارتاً بیان گردیده است. چون خطاب شارع متعلق به افعال بندگان فرود آمد و مردم را ملزم ساخت که باید در همه اعمال خویش مقید و پابند به آن باشند تنظیم این اعمال هم باید از جانب الله متعال می‌آمد، همان بود که شریعت اسلامی طوری نازل شد که به همه افعال بندگان و به همه روابط شان ارتباط دارد، برابر است که این روابط با الله باشد یا با نفس خودشان باشد و یا با دیگران باشد. بنابر آن در اسلام گنجایش این وجود ندارد که از جانب مردم برای تنظیم روابط شان قوانینی در دولت تصویب گردد، چون آن‌ها به احکام شرعی ملزم و مقید اند. الله جل جلاله میفرماید:

﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ [الحشر: ۷]

ترجمه: آن‌چه رسول الله به شما دستور (قانون اساسی) داد اخذ نمائید و از آن‌چه نهی کرده است واگذارید.

و او تعالی فرموده:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾ [الاحزاب: ۳۶]

ترجمه: هیچ مرد و زن مؤمنی را در کاری که الله و رسول حکم کنند اختیاری نیست که رأی خلافی اظهار کنند.

و پیامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ فَرَائِضَ فَلَا تَضِيعُوهَا وَحُدُودًا فَلَا تَعْتَدُوهَا وَنَهَى عَنِ الْأَشْيَاءِ فَلَا تَنْتَهِكُوهَا، وَسَكَتَ عَنِ الْأَشْيَاءِ رَخِصَةً لَكُمْ لَيْسَ بِنَسْيَانٍ فَلَا تَجَسَّسُوا عَنْهَا﴾

ترجمه: بیشک که الله جل جلاله فرائضی را مقرر کرده که نباید آن را ضایع کنید، و حدودی را مقرر فرموده که از آن‌ها نباید تجاوز کنید، و از چیزهای نهی فرموده که نباید در برابر آن‌ها بی حرمتی نمایید، و چیزهای را فرو گذاشته که آن از جهت نسیان و فراموشی نبوده بلکه رخصتی برایتان بوده است، لذا نباید در آن‌ها تجسس نمائید.

و امام مسلم از عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها روایت می‌کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«وَمَنْ أَحْدَثَ فِي أَمْرِنَا هَذَا مَا لَيْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ»

ترجمه: هر کس در دین و آیین ما چیزی افزود که از آن نیست آنچیز مردود است.

بنابر آن الله سبحانه و تعالی است که احکام را مشروع و مقرر نموده است نه سلطان (حاکم) و اوست که مردم و حاکم را در روابط شان و اعمال شان مجبور به پیروی آن احکام نموده آن‌ها را در چهارچوب آن قرار داده و از پیروی غیر، منع شان کرده است. لذا در دولت اسلامی جایی برای بشر در وضع احکام برای تنظیم امور مردم و وجود ندارد و در وضع دستور (قانون اساسی) و سائر قوانین نیز از صلاحیتی برخوردار نیستند، و سلطان (حاکم) نیز این حق را ندارد که مردم را در پیروی و عدم پیروی شان از قوانین وضعی آزاد بگذارد بلکه برایش واجب است که شریعت را تطبیق و از تطبیق قانون وضعی درعلاقات شان جلوگیری نماید.

وقتی پیامبر صلی الله علیه وسلم دولت اسلامی را در مدینه منوره همراه با زیر بنای عقدت‌اش تأسیس نمود همزمان، قواعد، ارکان، ساختار، لشکر (اردو) و روابط داخلی و خارجی دولت را هم تأسیس نمود. چنانچه هنگامی به مدینه رسید بر مسلمانان حکومت نموده شئون زنده‌گی شان را تنظیم کرد و امورشان را اداره‌ی نمود، و جامعه اسلامی را به میان آورده با یهودیان پیمان بست بعد از آن با بنی ضمیره و بنی مدلیج و سپس با قریش و با مردم ایله و جریاء و اذرح پیمان‌های بسته به مردم تعهد سپرد که نباید کسی که قصد بیت الله داشته باشد از آن منع کرده شود، و در ماه‌های حرام نباید کسی مورد تهدید قرار گیرد، و دسته‌های نظامی و یا سریه‌های را به سرکردگی حمزه ابن عبدالمطلب و عبیده ابن حارث و سعد ابن ابی وقاص برای جنگ با قریش فرستاد،

و زید ابن حارثه و جعفر ابن ابی طالب و عبدالله ابن رواحه را با لشکر نظامی به جنگ روم فرستاد، و خالد ابن ولید را به جنگ دومه الجندل فرستاد، و خودش نیز در غزوات متعددی لشکرها را سوق نموده در جنگ‌های شدیدی وارد معرکه گردیده بود. و نیز بر ولایات والیان و بر هریک از شهرها و مناطق عمال مقرر کرد، چنان‌چه عتاب ابن اسید را بعد از فتح، والی مکه مقرر کرد. و بعد از آن‌که بازان ابن ساسان مسلمان شد وی را والی بر یمن مقرر کرد، و معاذ ابن جبل خزرجی را بر جند والی مقرر کرد، و خالد ابن سعید ابن عاص بر صفاء و زیاد ابن لیید ابن ثعلبه انصاری را بر حضرموت، و ابو موسی اشعری را بر زبید و عدن و عمرو ابن عاص را بر عمان مقرر کرد. و ابودجانه به حیث عامل (کاردار) رسول الله صلی الله علیه و سلم بر مدینه بود، و هنگامی وی صلی الله علیه و سلم می‌خواست والیانی مقرر نماید کسانی را انتخاب می‌کرد که در وظیفه محوله خویش درست کار کرده بتوانند و قلوب زیر دستان خویش را سرشار از ایمان نمایند، و از آنان در مورد روش کاری شان که چگونه در فرمانداری و حاکمیت خویش رفتار خواهند کرد می‌پرسید، چنان‌چه بیهقی و احمد و ابوداود از معاذ رضی الله تعالی عنه روایت کرده‌اند که هنگامی رسول الله صلی الله علیه و سلم معاذ را به یمن فرستاد برایش گفت:

«كَيْفَ تَقْضِي إِنْ عَرَضَ لَكَ قَضَاءٌ قَالَ أَقْضِي بِكِتَابِ اللَّهِ قَالَ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي كِتَابِ اللَّهِ قَالَ فَسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ أَجْتَهِدُ بِرَأْيِي لَا أَلُو قَالَ فَضْرَبَ صَدْرِي فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَفَّقَ رَسُولَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِمَا يُرْضِي رَسُولَهُ»

ترجمه: هرگاه قضیه‌ای برایت پیش کرده شود چگونه حکم و فیصله خواهی کرد؟ معاذ گفت: به کتاب الله حکم خواهم کرد، پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود: اگر حکم آن را در کتاب الله نیافتی؟ گفت: مطابق سنت رسول الله فیصله می‌نمایم، پیامبر صلی الله علیه و سلم باز فرمود: اگر آن را در سنت رسول الله هم نیافتی چه خواهی کرد؟ معاذ گفت: با نظر و عقل خود اجتهاد نموده تقصیری نخواهم کرد، معاذ می‌گوید: آنگاه رسول الله صلی الله علیه و سلم با دست خود بر سینه من زد و گفت: ستایش الله را که

فرستاده رسول الله را به آنچه موافق ساخت که رسول الله از آن راضی است.

و ابن سعد از طریق عمرو و ابن عوف روایت می‌کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم ابان ابن سعید ابن العاص را بر بحرین مقرر نموده برایش گفت:

«اسْتَوْصِ بَعْبِدِ قَيْسِ خَيْرًا، وَأَكْرَمِ سَرَائِهِمْ»

ترجمه: با مردم عبدالقیس روش نیک اختیار نموده سرداران شان را اکرام و عزت کن.

وی صلی الله علیه وسلم والیان را از میان بهترین مسلمانان انتخاب نموده آنان را به آموختن دین به کسانی که تازه مسلمانان شده اند و جمع آوری صدقات از آنان امر می‌کرد و در بسا اوقات وظیفه جمع آوری اموال را نیز به والی می‌سپرد و او را امر می‌کرد که مردم را به خیر و نیکی بشارت دهد، برای شان قرآن بیاموزاند و علوم دین را برای آنان تعلیم دهد و او را وصیت می‌کرد که در حق با مردم نرمی کند و در برابر ظلم و ستم بر آنان درشتی نماید، و این که هنگام پیدا شدن مشاجرات و جدال میان مردم آنان را از تفرقه قومی و خواستن قبایل به پشتیبانی یکدیگر منع نماید، تا دعوت مردم تنها به جانب الله واحد و لا شریک باشد، و امر می‌کرد که خمس اموال غنیمت و آنچه بالای مسلمانان فرض گردیده از آنان بدست آرد. و این که هر کس از یهود و یانصارا که از روی اخلاص مسلمان شود و به دین اسلام گراید وی از جمع مسلمانان بوده هر چه به مسلمانان رسد به وی هم می‌رسد و هر چه بالای مسلمانان لازم گردد بالای وی هم لازم خواهد شد، و هر کس بر یهودیت و یا نصرانیت خود باقی ماند وی به ترک دینش مجبور کرده نخواهد شد.

امام مسلم و امام بخاری از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت کرده‌اند که هنگامی رسول الله صلی الله علیه وسلم معاذ را به یمن فرستاد برایش گفت:

«إِنَّكَ تَقْدِمُ عَلَى قَوْمِ أَهْلِ كِتَابٍ، فَلْيَكُنْ أَوَّلَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ عِبَادَةَ اللَّهِ، فَإِذَا عَرَفُوا اللَّهَ، فَأَخْبِرْهُمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ فَرَضَ عَلَيْهِمْ خَمْسَ صَلَوَاتٍ فِي يَوْمِهِمْ وَلَيْلَتِهِمْ، فَإِذَا فَعَلُوا، فَأَخْبِرْهُمْ أَنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَيْهِمْ زَكَاةً تَأْخُذُ مِنْ أَمْوَالِهِمْ وَتُرَدُّ عَلَى فُقَرَائِهِمْ، فَإِذَا أَطَاعُوا بِهَا، فَخُذْ مِنْهُمْ وَتَوَقَّ كَرَائِمَ أَمْوَالِ النَّاسِ» (و فی روایه ثانیه

لهما بزیاده: «واتق دعوه المظلوم فإنه ليس بينها وبين الله حجاب»

ترجمه: تو نزد مردمی می‌روی که اهل کتاب اند، سپس باید در نخستین وهله آنان را بسوی عبادت الله عزوجل دعوت کنی، و هرگاه الله را شناختند برای شان خبر ده که الله جل جلاله در یک روز و شب پنج وقت نماز بر آنان فرض گردانیده است، و هرگاه آن را پذیرفتند خبر ده که الله جل جلاله بر آنان زکات فرض گردانیده که از ثروتمندان شان گرفته می‌شود و به مستمندان شان توزیع می‌گردد، و هرگاه این را اطاعت کردند از آنان زکات را بدست آور ولی از گرفتن اموال نفیس و ممتاز شان پرهیز کن" و در روایت دیگر بخاری و مسلم با این زبانی روایت شده "و از دعای مظلوم حذر کن که میان آن و میان الله حائلی وجود ندارد".

و گاهی هم وی صلی الله علیه وسلم برای جمع آوری زکات شخص مخصوصی را مقرر می‌کرد، چنانچه عبدالله ابن رواحه را هر سال به جانب یهود منطقه خیبر می‌فرستاد تا ثمر و حاصلات شان را تخمین نماید، در مؤطاً آمده که پیامبر صلی الله علیه وسلم عبدالله ابن رواحه را به خیبر می‌فرستاد و او حاصلات را میان خود و آنان تخمین می‌کرد و می‌گفت: اگر می‌خواهید حاصلات برای شما باشد و مقدار تخمین شده را به من بدهید و اگر می‌خواهید حاصلات برای من باشد و مقدار تخمین شده به شما پرداخته شود، بعداً آنان حاصلات را اختیار می‌کردند.

و از سلیمان ابن یسار روایت است که گفت: بعداً برای عبدالله ابن رواحه زیوراتی از زیورات زنان خویش جمع کردند و گفتند: این برای تو باشد و تو در مقابل بر ما تخفیف بیاور و در تقسیم چشم پوشی کن، عبدالله ابن رواحه گفت: ای قوم یهود قسم به الله که مبعوض ترین خلق الله نزد من شما هستید، لیکن این امر باعث نمی‌شود که من بر شما ظلم و ستم نمایم، اما رشوتی که به من پیشکش کرده اید آن حرام می‌باشد و ما آن را نمی‌خوریم، آنگاه آنان گفتند: به همین عدل و انصاف آسمان‌ها و زمین استوار اند. و او صلی الله علیه وسلم عملکرد والیان و کار داران را تحت نظر داشت و مراقبت می‌کرد و به آن‌چه در مورد شان گفته می‌شد گوش می‌داد، چنانچه علاء ابن حضرمی را که والی بحرین بود به سبب شکایت وفد(هیأت) عبد قیس عزل کرد. ابن سعد می‌گوید: محمد ابن عمر به ما روایت کرد که.. از عمرو ابن عوف حلیف بنی عامر ابن لؤی روایت

است که رسول الله صلی الله علیه وسلم علاء ابن حضرمی را جانب بحرین روان کرد، سپس از بحرین عزلش کرد، و ابان ابن سعید را به حیث والی بدانجا اعزام کرد. محمد ابن عمیر می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه وسلم به علاء ابن حضرمی مکتوب نوشته و ارسال کرده بود که با بیست تن از مردان عبد قیس نزد وی صلی الله علیه وسلم بیاید، همان بود که وی با بیست مرد از آنان که در رأس شان عبدالله ابن عوف اشج قرار داشت نزد وی صلی الله علیه وسلم آمدند و علاء بر بحرین منذری ابن ساوی را جانشین خود گذاشته بود، و وفد مذکور از علاء ابن حضرمی شکایت کردند، همان بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم وی را عزل نموده ابان ابن سعید ابن العاص را والی مقرر کرد و برایش گفت:

«اسْتَوْصِ بَعْبِدِ قَيْسٍ خَيْرًا، وَأَكْرَمِ سَرَائِهِمْ»

ترجمه: با مردم عبد القیس روش نیک اختیار نموده بزرگان شان را اکرام و عزت کن.

و او صلی الله علیه وسلم با عمال (ولسوالان) به طور کامل محاسبه می‌کرد و از اموال بدست آورده و مصرف کرده آن‌ها حساب می‌گرفت. بخاری و مسلم از ابو حمید ساعدی روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه وسلم ابن "اللَّثِيَّة" را برای جمع آوری صدقات بنی سلیم مقرر کرد، وی هنگامی از وظیفه به جانب رسول الله صلی الله علیه وسلم برگشت و او صلی الله علیه وسلم با وی محاسبه کرد او گفت: «این اموال برای شما هست و این هم تحفه‌ای است که برای من اهداء گردیده است» پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود:

«فَهَلَّا جَلَسْتَ فِي بَيْتِ أَبِيكَ وَأُمِّكَ حَتَّى تَأْتِيكَ هَدِيَّتُكَ إِنْ كُنْتَ صَادِقًا»

ترجمه: پس اگر راستگو هستی چرا در خانه پدر و مادرت ننشستی تا تحفه‌ات برایت می‌آید.

سپس رسول الله صلی الله علیه وسلم برخاست و برای مردم خطبه‌ای ایراد نموده حمد الله را به زبان آورده او را ستود و گفت:

«أَمَّا بَعْدُ ، فَإِنِّي أَسْتَعْمِلُ الرَّجُلَ مِنْكُمْ عَلَى الْعَمَلِ مِمَّا وَلَانِي اللَّهُ ، فَيَأْتِي فَيَقُولُ

: هَذَا مَا لَكُمْ وَهَذَا هَدِيَّةٌ أُهْدِيَتْ لِي ، أَفَلَا جَلَسَ فِي بَيْتِ أَبِيهِ وَأُمِّهِ حَتَّى تَأْتِيَهُ هَدِيَّتُهُ ، وَاللَّهِ لَا يَأْخُذُ أَحَدٌ مِنْكُمْ شَيْئًا بَعِيرٌ حَقَّهُ إِلَّا لَقِيَ اللَّهَ يَحْمِلُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ، فَلَا عَرْفَنَ أَحَدًا مِنْكُمْ لَقِيَ اللَّهَ يَحْمِلُ بَعِيرًا لَهُ رُغَاءٌ ، أَوْ بَقْرَةً لَهَا خَوَارٌ ، أَوْ شَاهًا تَيْعَرُ ، ثُمَّ رَفَعَ يَدَهُ حَتَّى رُئِيَ بَيَاضُ إِبْطِهِ ، يَقُولُ : اللَّهُمَّ هَلْ بَلَّغْتَ بَصَرَ عَيْنِي وَسَمِعَ أُذُنِي»

ترجمه: اما بعد من مردانی از شما را بر اموری که الله به من سپرده می‌گمارم، سپس یکی از شما می‌آید و می‌گوید: این مال برای شماست و این هم تحفه ایست که به من اهداء گردیده است، اگر وی صادق است چرا در خانه پدر و مادر خود نشست تا تحفه‌اش آنجا نزدش می‌آید، پس قسم به الله هیچ‌یک از شما چیزی از آن را بغیر حقش نمی‌گیرد مگر این‌که روز قیامت در حالی نزد الله حاضر می‌شود که آن را بدوش خود حمل می‌کند، آگاه باشید که من آن شخص را می‌شناسم که در حالی نزد الله حاضر می‌شود که بر شان‌هاش شتری سوار می‌باشد که آواز می‌کشد، و دیگری بر شان‌هاش گاوی سوار می‌باشد که آواز می‌کند و یا گوسفندی سوار می‌باشد که بغ بغ می‌کند، بعد از آن پیامبر صلی الله علیه وسلم دست خود را بحدی بلند کرد که من سفیدی زیر بغش را دیدم و گفتم: «آیا ابلاغ کردم».

و امام ابو داود از بریده رضی الله تعالی عنه روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت:

«مَنْ اسْتَعْمَلَنَا عَلَى عَمَلٍ فَرَزَقْنَاهُ رِزْقًا ، فَمَا أَخَذَ بَعْدَ ذَلِكَ فَهُوَ غُلُولٌ»

ترجمه: هر کسی را که ما بر وظیفه‌ای مقرر کردیم و معاشی برایش اعطاء کردیم، دیگر هر چه ما سوای آن بگیرد خیانت خواهد بود.

و اهل یمن از معاذ در مورد طویل کردن نماز شکایت کردند پیامبر صلی الله علیه وسلم معاذ را توبیخ کرد، امام بخاری و مسلم از ابو مسعود انصاری روایت کرده‌اند که گفت: مردی به رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: یا رسول الله! به سبب آن‌که فلانی نماز را بسیار طویل می‌کند اکثراً من در جماعت حاضر نمی‌شوم، راوی می‌گوید: من در هیچ موعظه‌ای پیامبر صلی الله علیه وسلم را چنان قهر ندیده بودم که در این روز بود،

وی صلی الله علیه وسلم گفت:

«أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّكُمْ مُنْفَرُونَ، فَمَنْ صَلَّى بِالنَّاسِ فَلْيُخَفِّفْ، فَإِنَّ فِيهِمُ الْمَرِيضَ، وَالضَّعِيفَ، وَذَا الْحَاجَةِ»

ترجمه: ای مردم شما نفرت ایجاد می‌کنید، هر کس به مردم نماز را امامت می‌کرد باید تخفیف نماید، زیرا در میان آنان مریض و ضعیف و ضرورت مند وجود دارد.

و در روایت دیگری که امام مسلم از جابر روایت کرده به این لفظ آمده: «یا معاذ أفتان أنت» یعنی: ای معاذ! تو می‌خواهی فتنه ایجاد کنی؟

و او صلی الله علیه وسلم قاضیانی مقرر می‌کرد تا در میان مردم امور قضائی را به پیش برند، چنانچه علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنه را بر یمن قاضی مقرر کرد، و بار دیگر معاذ ابن جبل و ابو موسی اشعری را به حیث قاضیان به یمن اعزام کرد و برای شان گفت: «بِمَ تَحْكُمَانِ» به چه چیز حکم می‌کنید؟" آندو گفتند: اگر حکم مورد نیاز را در قرآن و سنت نیافتیم یک مسئله را به مسئله دیگر قیاس می‌کنیم، سپس هر کدام به حق نزدیک‌تر بود به آن عمل می‌کنیم و پیامبر صلی الله علیه وسلم این نظر شان را پذیرفت. این خود دال بر آنست که پیامبر صلی الله علیه وسلم قاضیان را از میان برگزیدگان مقرر می‌کرد و طزیه قضاوت شان را تثبیت می‌کرد.

پیامبر صلی الله علیه وسلم مصالح مردم را اداره می‌کرد و کاتبانی برای اداره این مصالح مقرر می‌کرد که حیثیت مدیران دوائر را داشتند، چنانچه علی ابن ابی طالب کاتب عهد نامه و صلح نامه هنگام عهد بستن و یا صلح کردن بود، و معیقیب ابن ابی فاطمه مؤظف مَهر بود و هم‌چنان معیقیب ابن ابی فاطمه کاتب غنایم نیز بود و حذیفه ابن الیمان تخمین میوه‌های حجاز را می‌نوشت، زبیر ابن عوام رضی الله عنه اموال زکات را می‌نوشت، و مغیره بن شعبه معاملات و دیون را می‌نوشت و شرحبیل ابن حسنه مکتوب‌های را که به پادشاهان ارسال می‌شد می‌نوشت، و او صلی الله علیه وسلم بر هر وظیفه‌ای از وظایف هر قدر که زیاد و متعدد می‌بود کاتبی یعنی مدیری مقرر می‌فرمود، و او صلی الله علیه وسلم با اصحاب خود بسیار مشوره می‌کرد، و هیچ‌گاه از مشوره اهل رأی و بصیرت و اهل عقل و فضل و از مشوره کسانی که دارای

ایمان قوی بودند و در راه دعوت به سوی اسلام فدا کاری‌ها کرده بودند، هیچگاه از مشوره با اینان منصرف نمی‌شد و از میان اصحاب چهارده نفر از جایگاه خاصی در شوری نزد وی صلی الله علیه وسلم برخوردار بودند که در اخذ رأی اکثراً به آنان مراجعه می‌کرد، و آنان را بدان جهت برگزیده بود که آنان سرداران اقوام خویش بودند، یعنی حیثیت نمایندگان اقوام را داشتند، که هفت تن از آنان مهاجرین و هفت تن دیگر از انصار بود، که از آنجمله اند: ابوبکر، حمزه، عمر، علی، جعفر، بلال، ابن مسعود، سلمان، عمار، ابوذر رضی الله تعالی عنهم اجمعین.

وی صلی الله علیه وسلم غیر از اینان با دیگران نیز مشوره می‌کرد، لیکن اینان کسانی بودند که اکثراً به سوی آن‌ها مراجعه می‌کرد، لذا آنان به مثابه مجلس شوری بودند، و او صلی الله علیه وسلم بر مسلمانان و غیر مسلمانان، و بر زمین‌های زرعتی و میوه‌ها و مواشی مالیاتی مقرر کرده بود که عبارت است از: زکات، عشر، غنیمت، خراج و جزیه، و انفال و غنیمت‌ها از جمله مالهای بود که در بیت‌المال گذاشته می‌شد، و زکات بر گروه‌های هشتگان‌های توزیع می‌شد که در قرآن ذکر گردیده اند، و برای هیچ کس دیگری هیچ چیزی از آن داده نمی‌شد و در پیش‌برد امور دولت نیز از آن استفاده نمی‌شد، و بر اداراتی که تعلق به پیش‌برد امور مردم داشت از "فی" (غنیمت که بدون جنگ و خون‌ریزی بدست آید) خراج، جزیه و از غنایم مصرف کرده می‌شد، و این اموال برای اداره دولت و تجهیز لشکرها کفایت می‌کرد و دولت دیگر احساس ضرورت به مال نمی‌کرد.

بدین ترتیب رسول الله صلی الله علیه وسلم خودش ساختار دولت اسلامی را اقامه نمود و در زنده‌گی خود آن را به پایه‌ای اکمال رسانید. چنانچه وی صلی الله علیه وسلم به حیث رئیس دولت بود و معاونین، والیان، قضا، عساکر و مدیران دوائر داشت و نیز مجلسی داشت که هنگام مشوره به آنان مراجعه می‌کرد. و این دستگاهی است که با همین شکل و صلاحیتش توسط نصوص و دلائل شرعی تأیید و تثبیت گردیده است. وی صلی الله علیه وسلم از هنگام رسیدنش به مدینه تا وقت وفاتش وظایف رئیس دولت را به پیش می‌برد، و ابوبکر و عمر رضی الله تعالی عنهما به حیث معاونان وی کار می‌کردند، و بعد از از وفات وی صلی الله علیه وسلم همه اصحاب بر این اتفاق

کردند که باید رئیسی برای دولت مقرر نمایند تا جانشین رسول الله صلی الله علیه وسلم در ریاست دولت باشد و بس، نه در رسالت و پیامبری، زیرا این مقام با بعثت وی صلی الله علیه وسلم ختم گردیده است.

همین طور رسول الله صلی الله علیه وسلم در زنده‌گی خود ساختار دولت را به صورت کامل برپا کرد و شکل حکومت و دستگاه دولت را بسیار معروف و خیلی آشکارا از خود بر جای گذاشت.

شکل حکومت‌داری در اسلام

نظام حکومت‌داری در اسلام نظام متمایز و مغایر همه نظام‌های حکومتی موجوده و تجربه شده در جهان است، چه در اساس و زیر بنائی که بر آن استوار می‌باشد و چه در افکار، مفاهیم، معیارها و احکامی که مطابق آن امور را اداره می‌کند، و چه در دستور (قانون اساسی) و قوانینی که آن را مورد اجرا و تطبیق قرار می‌دهد، و چه هم در شکلی که دولت اسلامی مطابق آن تشکیل می‌گردد، تشکیلی که از همه‌ای تشکیل‌های حکومتی در همه جهان متمایز می‌باشد.

شکل حکومت‌داری در اسلام شکل پادشاهی نیست

نظام حکومت در اسلام نظام پادشاهی نبوده آن را نمی‌پذیرد و به نظام پادشاهی شباهتی هم ندارد.

زیرا در نظام پادشاهی حکومت میراثی می‌باشد که آن را فرزندان مثل دیگر اموال میراثی از پدران به میراث می‌گیرند در حالی که نظام حکومت در اسلام میراثی نبوده بلکه از طریق بیعت امت به رضایت و اختیار بدست می‌آید.

و نظام پادشاهی پادشاه را مختص به حقوق و امتیازاتی می‌داند که جز برای وی به هیچ فردی از افراد رعیت حاصل نمی‌باشد، و پادشاه را فوق قانون دانسته از هرگونه تعرض او را محفوظ می‌دارد و او را سمبولی برای امت می‌سازد که صاحب باشد و حکمرانی نکند مثل پادشاهان اروپا، و یا این که صاحب هم باشد و حکم هم بکند، بلکه مصدر حکم می‌باشد که کشور و امت را در اختیار خویش قرارداده همان طوری که می‌خواهد و میل دارد فرمان می‌راند، مثل پادشاهان سعودی، المغرب و اردن.

درحالی‌که نظام اسلام، خلیفه و یا امام را به هیچ امتیاز و یا حقوق خاصی مختص نمی‌داند، بلکه برای وی نیست جز همان چیزی که بر هر فرد دیگر اتباع دولت حاصل است. و چنان هم نیست که سمبولی برای امت باشد که صاحب باشد و حکمروانی نکند و نه سمبولی است که صاحب و حاکم بوده و کشور و رعیت را در تصرف صاحبانه خویش در آورده همان طوری که می‌خواهد و میل دارد حکمفرمائی و تصرف نماید، بلکه وی نائب امت در حکمروانی و سلطه است که امت او را به رضا و اختیار انتخاب نموده اند تا شریعت الله را بر آنان تطبیق نماید، و او در همه تصرفات و فرامینش و در پیش‌برد امور و مصالح امت پابند به احکام شرعی می‌باشد.

این همه علاوه بر آن است که در نظام حکومت اسلامی ولیعهدی اصلاً وجود ندارد، بلکه نظام اسلامی ولیعهدی و گرفتن حکومت را به طریق وراثتی زشت پنداشته طریقه گرفتن حکومت را مختص در بیعت آزاد امت به خلیفه و یا امام می‌داند.

شکل حکومت‌داری در اسلام جمهوری نیست

نظام حکومت‌داری در اسلام نظام جمهوری هم نیست، زیرا نظام جمهوری در اصل خود بر نظام دموکراسی استوار می‌باشد که در آن سیادت و رهبری از آن مردم است، یعنی در نظام دموکراسی مردم است که حق حکومت کردن و حق تشریح و قانون‌گذاری را دارد، لذا مردم می‌توانند که حاکم مقرر کنند و می‌توانند که وی را عزل نمایند، و می‌توانند که قانون اساسی و سائر قوانین را بسازند و می‌توانند که آن را لغو کنند و یا تبدیل نمایند و یا هم تعدیل کنند.

در حالی‌که نظام حکومت‌داری اسلامی در اساس خود بر عقیده اسلامی و بر احکام شرعی استوار بوده سیادت و رهبری در آن از آن شریعت می‌باشد نه از آن امت، امت و خلیفه در این نظام حق تشریح و قانون‌گذاری را ندارند، بلکه شارع تنها الله عزوجل می‌باشد، و خلیفه تنها این قدر حق دارد تا از کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم احکامی را بحیث دستور (قانون اساسی) و دیگر قانون تبنی نماید. هم‌چنان در این نظام امت حق عزل خلیفه را ندارد و تنها شریعت می‌تواند وی را عزل کند، لیکن امت حق نصب و انتخاب وی را دارد، زیرا اسلام سلطه و حکومت را به امت سپرده است، و هرکس را انتخاب کرد نیابت وی را می‌نماید.

و در نظام جمهوری در شکل ریاستی آن رئیس جمهور صلاحیت رئیس دولت و رئیس وزیران را بدوش می‌گیرد و دیگر با وی رئیس وزیران وجود نمی‌داشته باشد، بلکه فقط وزیران می‌داشته باشد، مثل رئیس جمهور ایالات متحده امریکا. و در شکل پارلمانی آن رئیس جمهور هم وجود دارد و رئیس وزراء هم می‌باشد، و صلاحیت حکومت در آن بدست مجلس وزراء می‌باشد نه بدست رئیس جمهور، مثل جمهوری آلمان.

اما در نظام خلافت نه وزیرانی به معنی دموکراسی آن همراه با خلیفه و نه هم مجلس وزیرانی که دارای خصوصیات و صلاحیاتی باشند، بلکه معاونانی وجود دارد که حیثیت وزیران را دارند، و آنان را خلیفه تعیین می‌کند تا با وی در بدوش کشیدن بار سنگین خلافت و پیش‌برد امور آن همکاری نمایند. و آنان عبارت‌اند از وزیران تفویضی و وزیران تنفیذی و خلیفه که ریاست آنان را بدوش دارد به این لحاظ می‌داشته باشد که وی رئیس دولت است، نه به این اعتبار که وی رئیس وزیران است و یا به این اعتبار که وی رئیس هیأت تنفیذی است، زیرا همراه با خلیفه مجلس وزیران وجود نمی‌داشته باشد که دارای صلاحیت‌های باشند، بلکه صلاحیت همه به دست خلیفه است و معاونان تنها همکاران و یاوران وی در نافذ ساختن صلاحیت‌هایش می‌باشند.

این علاوه بر آن است که در نظام جمهوری چه به شکل ریاستی باشد و چه به شکل پارلمانی، رئیس جمهور در نزد مردم و نماینده‌گان مردم مسؤول بوده، امت و نمایندگان آن حق عزل وی را دارا می‌باشند، زیرا سیادت و رهبری در این نظام در دست مردم است.

و این مخالف امارت مسلمانان می‌باشد، زیرا امیرالمؤمنین گرچه در برابر امت و نماینده‌گان آن مسؤول بوده توسط امت و نمایندگانش با وی محاسبه کرده می‌شود لیکن امت حق عزلش را ندارند که در نتیجه نمایندگانش نمی‌توانند وی را عزل کنند، و عزل نمی‌شود مگر وقتی که از شریعت چنان مخالفت کرده باشد که مستحق عزل شمرده شود، و مرجعی که خلاف ورزی خلیفه را بررسی و تثبیت می‌نماید محکمه مظالم می‌باشد.

و نظام جمهوری چه ریاستی باشد و چه هم پارلمانی ریاست در آن محدود به زمان معینی می‌باشد که از آن تجاوز نمی‌کند. در حالی که در نظام خلافت برای خلیفه وقت

معینی مقرر کرده نمی‌شود، بلکه اندازه آن محدود به تنفیذ و اجرای شریعت است، لذا تا وقتی خلیفه استوار بر شریعت بوده در حکومت خود احکام اسلام را که برگرفته از کتاب الله و سنت رسولش است بالای مردم تطبیق می‌کرد وی خلیفه خواهد بود، اگرچه مدتش خیلی طولانی هم شود. و هرگاه شریعت ترک نمود و از تطبیق احکام اسلام دوری جست مدت حکومتش به پایان می‌رسد، گرچه یک روز و یا یک ماه باشد و عزلش واجب می‌گردد.

و از همه آن‌چه گذشت ظاهر می‌شود که میان نظام خلافت و نظام جمهوری و میان رئیس جمهور در نظام جمهوری و میان خلیفه در نظام اسلامی مغایرت و اختلاف بزرگی وجود دارد.

بنابر آن مطلقاً جایز نیست که گفته شود: نظام اسلام نظام جمهوری است و یا گفته شود: جمهوری اسلامی، زیرا در اساس، زیربناء، شکلیات و فروعیات هر دو نظام تناقض بزرگی وجود دارد.

شکل حکومت‌داری در اسلام امپراطوری نیست

شکل حکومت‌داری در اسلام امپراطوری نیست، بلکه نظام امپراطوری و اسلام ازهم خیلی دوراند زیرا بر اقالیم و قلمروی که اسلام حکومت می‌کند گرچه نژادهای مختلفی در آن‌ها وجود داشته باشد، همه را یک اداره مرکزی اداره می‌نماید، که با شیوه حکومت‌داری امپراطوری در تناقض قراردارد، زیرا نظام امپراطوری میان نژادهای مختلف در اقالیم مختلف به مساوات و عدالت حکومت نمی‌کند، بلکه برای مرکز امپراطوری امتیاز خاصی در حکومت، مال و اقتصاد قائل می‌باشد.

و طریقه اسلام در حکومت آن است که در تمام اجزا و بخش‌های دولت میان همه محکومین مساویانه و همسان عمل می‌کند، و از تعصبات نژادی منع نموده برای غیر مسلمانانی که دارای تابعیت هستند به حیث رعیت خویش حقوق و واجبات شان را عطا می‌کند، و هرچه برای مسلمانان از روی عدل و انصاف داده شود به آنان هم داده می‌شود و آن‌چه بالای مسلمانان از روی عدل و انصاف لازم می‌گردد بر آنان نیز لازم می‌گردد، بلکه اضافه بر آن به هیچ فردی از افراد رعیت، به هر مذهب و دینی که باشد چنان حقوقی داده نمی‌شود که به افراد دیگرش داده نشود، گرچه مسلمان هم باشد، لذا

نظام اسلام با این مساوات خویش مغایر نظام امپراتوری می‌باشد، و با این نظامی که دارد اقلیم را مستعمرات و مواضع استثمار خود نمی‌گرداند، و نه سرزمین‌های تحت حاکمیتش را منبع عوائد و فائده قرار نمی‌دهد تا عوائد سرزمین‌ها را به مرکز امپراتوری سرازیر نماید. هر قدر که فاصله میان شان زیاد باشد و اهالی آن‌ها از نژاد‌های مختلفی تشکیل شده باشند یکپارچه و یک پیکر می‌سازد و هر اقلیمی را بخشی از پیکره دولت می‌شمارد، و برای مردم هر اقلیم؛ حقوقی را می‌دهد که برای مردم مرکز و یا اقلیم دیگری می‌دهد، و سلطه حکومت، نظام دولت و قوانین نافذ در تمام بلاد اسلامی واحد و یک پارچه می‌باشد.

شکل حکومت‌داری در اسلام اتحادی نیست

نظام حکومت‌داری در اسلام نظام اتحادی نیست که اقلیمش استقلال و خود مختاری داشته در مسائل عمومی با هم متحد باشند، بلکه نظام اسلام نظام یکپارچگی و وحدت است که مراکش را در مغرب و خراسان را در مشرق چنان می‌داند که در شهر "فیوم" را می‌داند اگر پایتخت حکومت اسلامی قاهره باشد و مالیات همه اقلیم را مالیه واحد و بودجه واحد می‌شمارد که برای مصالح همه رعیت قطع نظر از ولایات به مصرف می‌رسد، لذا اگر یکی از ولایات ضرورتش دو چند عایداتش باشد و ضرورتش را پوره نکند در این صورت به عایداتش نظر کرده نمی‌شود، بلکه از بودجه عامه به اندازه ضرورتش بر آن مصرف کرده می‌شود، برابر است که عایداتش ضرورتش را پوره کند و یا نکند.

بنابر آن نظام حکومت کاملاً واحد و یکپارچه بوده اتحادی نیست، لذا نظام حکومت‌داری در اسلام نظام اسلامی متمایز بوده نظام‌های معروف دیگر این زمان در اصول و زیر بنا هایش می‌باشد، گرچه بعضی مظاهر آن با برخی از مظاهر آنان شباهت و همانندی دارد و این نظام بالاتر از همه آن‌چه گذشت حکم و حکومتش مرکزی بوده سلطه عالی را در مرکز عمومی منحصر دانسته سلطه و مراقبت را در تمام اجزای دولت چه خورد باشد و چه بزرگ بدست او می‌دهد، و برای آن‌که اجزای دولت پراکنده نشود به هیچ بخشی از آن اجازه استقلال را نمی‌دهد، و همان مرکز است که سپه سالاران، والیان، حاکمان و مسؤولین امور مالی و اقتصادی را تعیین می‌نماید و اوست که در هر یکی از اقلیم ۱ فیوم یکی از ولایات کشور مصر است که مرکز این ولایت را نیز فیوم می‌نامند. (ویراستار)

خویش قاضیان را مقرر می‌کند و اوست که همه کسانی را تعیین می‌کند که وظیفه شان حکمروانی است، و اوست که در همه چیزی که تعلق به فرمانروائی دارد در همه کشور مباشرت می‌نماید.

خلاصه که نظام حکومت در اسلام همانا نظام خلافت است و اجماع امت بر وجوب وحدت خلافت و وحدت دولت، و عدم جواز بیعت به بیش‌تر از یک خلیفه منعقد گردیده است، و بر این امر ائمه و مجتهدین و سائر فقهاء اتفاق نظر دارند و هرگاه با وجود یک خلیفه و یا وجود بیعت به یک خلیفه به خلیفه دیگر بیعت صورت گیرد با دومی جنگ و قتال کرده شود تا آن‌که یا به خلیفه اول بیعت کند و یا کشته شود، زیرا بیعت شرعاً به کسی ثابت می‌شود که به طور درست نخست با وی بیعت صورت گرفته باشد.

نظام حکومت‌داری در اسلام خلافت است

خلافت عبارت است از ریاست عامهٔ مسلمانان در دنیا برای اقامهٔ شریعت اسلامی و رسانیدن دعوت اسلام به جهانیان. امامت هم عین مفهوم را افاده می‌کند، بنابر آن امامت و خلافت به معنی واحد می‌باشد، و همین خلافت و یا امامت یگانه شکل حکومت‌داری است که احکام شرعی بدان وارد شده و دال بر این است که دولت اسلامی باید بدان شکل باشد. هردو کلمه با احادیث صحیح ثابت گردیده که به معنی واحد اند و در هیچ نص شرعی هیچ یکی از این دو کلمه به معنی وارد نشده که مخالف دیگرش باشد، یعنی در کتاب الله و سنت رسولش که تنها این دو نصوص شرعی می‌باشند هیچ‌گاه این دو کلمه مخالف یکدیگر استعمال نشده اند ولی واجب نیست که به این لفظ التزام شود، یعنی لفظ خلافت و یا امامت، بلکه باید به مفهوم و مدلولش التزام شود.

و نصب خلیفه بالای همه مسلمانان در همه اقطار و اطراف جهان فرض می‌باشد، و اقدام به آن مثل اقدام به هر فرض دیگری که الله جل جلاله بالای مسلمانان فرض گردانیده، کار حتمی بوده اختیاری در آن وجود ندارد و محاببات و بیبایی در شأن آن درست نمی‌باشد، و تقصیر کردن در اقدام به آن گناهی است از گناهان کبیره که الله جل جلاله در مقابل آن شدیداً عذاب خواهد کرد.

و دلیل بر وجوب نصب خلیفه بالای همه مسلمانان هم سنت است و هم اجماع

اصحاب رضی الله تعالی عنهم. اما دلیل از سنت آن است که از نافع روایت است که گفت: عبدالله ابن عمر برایم گفت: از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که می‌گفت:

«مَنْ خَلَعَ يَدًا مِنْ طَاعَةِ لِقَى اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا حُجَّةَ لَهُ، وَمَنْ مَاتَ وَلَيْسَ فِي عُنُقِهِ بَيْعُهُ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً» [مسلم]

ترجمه: کسی که دست از طاعت بکشد روز قیامت در حالی با الله روبرو می‌شود که دلیلی نمی‌داشته باشد، و هرکس در حالی بمیرد که در گردنش بیعتی وجود نداشته باشد وی همچون شخص جاهل مرده است.

این حدیث را مسلم روایت کرده است در این حدیث پیامبر صلی الله علیه وسلم بالای هر مسلمان فرض گردانیده که باید در گردنش بیعت وجود داشته باشد، و هر کس که بمیرد و در گردنش بیعت نباشد موت وی را موت جاهلیت توصیف کرده است و بیعت صورت نمی‌گیرد مگر برای خلیفه. لذا پیامبر صلی الله علیه وسلم بالای هر مسلمان فرض گردانیده که باید در گردنش بیعتی برای خلیفه‌ای وجود داشته باشد و این را لازم نگردانیده که باید هر مسلمان با خلیفه بیعت کند. بنابر آن واجب موجود بودن بیعت در گردن هر مسلمان است، و آن به معنی وجود خلیفه است که با وجودش در گردن هر مسلمان بیعت حق داشته باشد، چه وجود خلیفه خود در گردن هر مسلمان بیعت ایجاد می‌کند، برابر است که عملاً بیعت کرده باشد و یا نکرده باشد. بنابر آن حدیث دلیل بر وجوب نصب خلیفه و دلیل بر وجوب بودن بیعت در گردن همه مسلمانان است و دلیل بر وجوب بیعت کردن نمی‌باشد، زیرا پیامبر صلی الله علیه وسلم خالی بودن گردن مسلمان را از بیعت تا هنگام مرگش نکوهش و تقبیح کرده است و عدم بیعت کردن را نکوهش نکرده است. امام مسلم از اعرج و او از ابو هریره و ابوهریره از پیامبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده که گفت:

«إِنَّمَا الْإِمَامُ جُنَّةٌ، يُقَاتِلُ مِنْ وَرَائِهِ، وَيَتَّقَى بِهِ»

ترجمه: بیشک که امام سپری است که در عقب آن پیکار کرده می‌شود و به وی پناه برده می‌شود.

مسلم از ابو حازم روایت کرده که گفت: من با ابوه‌ریره پنج سال نشست و برخاست کردم و از وی شنیدم که از رسول الله صلی الله علیه وسلم حدیثی را بیان می‌کرد که وی صلی الله علیه وسلم فرمود:

«كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ تَسْوِسُهُمُ الْأَنْبِيَاءُ، كُلَّمَا هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَهُ نَبِيٌّ، وَإِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، وَسَيَكُونُ خُلَفَاءُ فَيَكْثُرُونَ» قَالُوا: فَمَا تَأْمُرُنَا؟ قَالَ: «فُوا بِبَيْعِهِ الْأَوَّلِ فَلِأَوَّلِ، أَعْطَوْهُمْ حَقَّهُمْ، فَإِنَّ اللَّهَ سَأَلَهُمْ عَمَّا اسْتَرَعَاهُمْ»

ترجمه: بنی اسرائیل را پیامبران رهبری می‌کردند، هرگاه پیامبری وفات می‌کرد پیامبر دیگری جانشین می‌شد، ولی بعد از من دیگر پیامبری نیست، و خلفای زیادی خواهند آمد، گفتند: پس به ما چه دستور می‌دهی؟ پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت: به بیعت اول آن‌ها آن‌ها وفا کنید و حق‌شان را ادا کنید، زیرا الله عزوجل در مورد آن‌چه به آن‌ها سپرده است از آن‌ها بازپرس خواهد کرد.

از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«مَنْ كَرِهَ مِنْ أَمِيرِهِ شَيْئًا، فَلْيَصْبِرْ عَلَيْهِ، فَإِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ خَرَجَ مِنْ السُّلْطَانِ شِبْرًا، فَمَاتَ عَلَيْهِ، إِلَّا مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»

ترجمه: هر کس از امیر خود چیزی را زشت پندارد باید بر آن صبر کند، زیرا هرکسی که یک وجب از طاعت سلطان بیرون شود و بر همان حال بمیرد وی همچون شخص جاهل وفات کرده است.

این حدیث را نیز مسلم روایت کرده است در این احادیث خلیفه به سپر و وقایه توصیف شده، لذا توصیف پیامبر صلی الله علیه وسلم امام را به سپر بودن در حقیقت خبر دادن از فوائد وجود امام است، پس آن طلب نصب و اقامه امام می‌باشد، زیرا خبر دادن از چیزی توسط الله و توسط رسولش اگر متضمن نکوهش و تقبیح بود خبر مذکور در حقیقت طلب ترک و نهی از آن می‌باشد، و اگر متضمن ستایش بود طلب فعل و امر به انجام آن می‌باشد. سپس اگر فعل مطلوب چیزی بود که بر آن اقامه حکم شرعی مرتب

می‌شد و یا بر ترک آن ضایع شدن حکم شرعی مرتب می‌شد طلب آن، صورت حتمی و جزمی را می‌داشته باشد و در این احادیث نیز آمده است که کسانی که مسلمانان را رهبری می‌کنند همانا خلفاء اند، و هدف از این اخبار، طلب نصب و اقامه آنهاست و نیز در این احادیث حرام بودن خارج شدن مسلمان از طاعت سلطان آمده است و این دال بر آن است که برپا کردن مسلمان سلطه را یعنی حکومتی را برای خود امر واجب می‌باشد. این علاوه بر آن که پیامبر صلی الله علیه وسلم به طاعت خلفاء امر کرده و به پیکار در مقابل کسانی که با خلفاء بر سر خلافت منازعه کنند فرمان داده است و هدف از این هم امر به برپا کردن خلافت و محافظت بر خلافت توسط پیکار با منازعه کننده‌اش می‌باشد. امام مسلم روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت:

«وَمَنْ بَايَعَ إِمَامًا فَأَعْطَاهُ صَفْقَةً يَدَهُ، وَثَمَرَهُ قَلْبَهُ، فَلْيَطِئْهُ إِنْ اسْتَطَاعَ، فَإِنْ جَاءَ آخِرُ
يَنَازَعُهُ فَاضْرِبُوا عُنُقَ الْآخِرِ»

ترجمه: و هر کس با امامی بیعت نموده دست بیعت خود را به وی داد و از قلب خود امامت او را پذیرفت باید تا حد توان خویش از وی اطاعت کند و اگر شخص دیگری به منازعه وی برخاست گردن دومی را بزنید.

و امر به اطاعت امام، امر به نصب و اقامه وی بوده امر به قتال و پیکار با شخص که با او به منازعه برمی‌خیزد دلالت بر حتمی بودن نصب خلیفه واحد می‌کند. اما اجماع اصحاب چنین است که آنها رضوان الله تعالی علیهم بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه وسلم بر لزوم نصب خلیفه برای او صلی الله علیه وسلم اجماع کردند، و نیز بر نصب خلیفه برای ابوبکر و بعد از آن برای عمر و سپس برای عثمان رضی الله تعالی عنهم بعد از وفات هر یکی از آنان اجماع کرده بودند و تأکید اجماع اصحاب رضی الله تعالی عنهم بر نصب خلیفه از این جا دانسته می‌شود که آنها دفن رسول الله صلی الله علیه وسلم را بعد از وفاتش تأخیر کرده در نصب خلیفه برای او صلی الله علیه وسلم مشغول گردیدند این در حالیست که دفن میت عقب وفاتش فرض است و بر کسانی که لازم است در تجهیز و دفن مشغول شوند مشغول شدن به کار دیگری تا دفن گردیدنش حرام می‌باشد و اصحاب که مشغول شدن در تجهیز و دفن رسول الله صلی الله علیه

وسلم بر آنان فرض بود تعدادی از آنان بجای مشغول شدن به دفن پیامبر صلی الله علیه وسلم به نصب خلیفه مشغول شدند و بخش دیگر شان در مقابل این عمل سکوت اختیار نموده و با وجود قدرت شان بر انکار و منع کردن و قدرت شان به دفن کردن در تأخیر دفن تا دو شب با آنان شریک شدند، پس این کار خود اجماع بر مشغول شدن به نصب خلیفه و ترک مشغول شدن به دفن میت می‌باشد و این کار نمی‌شود مگر در صورتی که نصب خلیفه مهم‌تر و ضرورتر نسبت به دفن میت باشد و هم‌چنان اصحاب رضی الله تعالی عنهم همه شان در طول زنده‌گی خویش بر وجوب نصب خلیفه اجماع و اتفاق داشتند، و با وجود اختلاف شان بر شخصی که خلیفه انتخاب می‌شد هرگز در خود نصب خلیفه اختلاف نکرده‌اند، نه در وقت وفات پیامبر صلی الله علیه وسلم و نه هم در وقت وفات یکی از خلفای راشدین بنا برآن اجماع اصحاب دلیل قوی و صریح بر وجوب و لزوم نصب و تبنی خلیفه می‌باشد.

علاوه بر آن این‌که برپا داشتن دین و نافذ ساختن احکام شریعت در تمام امور زنده‌گی دنیوی و اخروی، بدلیل قطعی الثبوت و قطعی الدلاله بالای مسلمانان فرض است، و بر آورده شدن آن ممکن نیست مگر با حاکمی صاحب سلطه، و قاعده شرعی است که "ما لا یتیم الواجب إلا به فهو واجب" یعنی؛ هر آن‌چه واجبی، به اتمام نرسد مگر توسط آن، آن نیز واجب می‌باشد بنابر آن نصب و اقامه خلیفه از این جهت نیز فرض می‌باشد. و بالاتر از این همه آن‌که الله جل جلاله پیامبر صلی الله علیه وسلم را به طور قطع و جزم امر کرده که میان مسلمانان به آن‌چه الله فرستاده حکم کند، چنان‌چه خطاب به رسول الله صلی الله علیه وسلم می‌فرماید:

﴿فَأَحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ ۖ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ﴾

[المائده: ۴۲]

ترجمه: پس در میان شان به آن‌چه الله فرستاده حکم کن، و در اثر پیروی از خواهش‌های آنان حقی را که برایت آمده فرومگذار.

و فرموده:

﴿وَأَنْ أَحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ

مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ ﴿[المائدة: ۴۹]

ترجمه: و این‌که در میان‌شان به آنچه‌الله فرستاده حکم کن و از خواهشات آنان پیروی مکن، و بیندیش که مبادا از بعض آن‌چه‌الله به تو فرستاده تو را بفریبند. و خطاب به رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم تا هنگامی دلیلی بر تخصیص وجود نداشته باشد خطاب برای همه امت است و در این‌جا دلیل تخصیص وجود ندارد، لذا خطاب متوجه همه مسلمانان به ایجاد حکومت می‌باشد، و مقصود از اقامه خلیفه چیز دیگری نیست، جز اقامه حکومت و سلطه. و دیگر این‌که‌الله جل‌جلاله اطاعت از اولی‌الامر یعنی حاکمان را بر مسلمانان فرض گردانیده است که این خود دلالت بر وجوب وجود اولی‌الامر بر مسلمانان می‌کند. الله جل‌جلاله فرموده:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [النساء: ۵۹]

ترجمه: ای مؤمنان از الله و از رسول و از سرپرستان امور خویش اطاعت کنید. و الله جل‌جلاله به طاعت و فرمان‌برداری از کسی حکم نمی‌کند که او اصلاً وجود نداشته باشد، پس این دال بر آن است که ایجاد سرپرست امور و یا اولی‌الامر واجب می‌باشد، زیرا که حکم به ما انزل‌الله واجب است، لذا هنگامی‌الله جل‌جلاله به اطاعت متصرف امور حکم می‌کند در حقیقت به ایجاد و به میان آوردن وی هم حکم کرده است؛ زیرا بر وجود اولی‌الامر اقامه حکم شرعی مرتب می‌شود و بر ترک اقامه آن ضایع شدن حکم شرعی مرتب می‌گردد، پس ایجاد و اقامه آن واجب می‌باشد زیرا بر ترک ایجاد، ضیاع احکام شرعی مرتب می‌گردد، و این حرام است. همه این دلائل به طور صریح و روشن دال بر آن است که اقامه حکومت و سلطه بالای مسلمانان از میان خود آن‌ها فرض می‌باشد، و نیز صریحاً دلالت بر آن دارد انتخاب خلیفه‌ای که حکومت و سلطه را بدوش گیرد بالای مسلمانان فرض می‌باشد، البته بخاطر نافذ کردن احکام شریعت، نه برای مجرد حکومت کردن و سلطه داشتن، به این فرموده پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم متوجه شوید:

«خيار أئمتكم الذين تحبونهم و يحبونكم و تصلون عليهم و يصلون عليكم و شرار أئمتكم الذين تبغضونهم و يبغضونكم و تلعنونهم و يلعنونكم، قيل يا

رسول الله أفلا ننبذهم بالسيف؟ فقال: لا ما أقاموا فيكم الصلاة»

ترجمه: بهترین امامان شما کسانی اند که شما آنان را دوست دارید و آنان شما را دوست می‌دارند و شما بر آنان دعای خیر می‌کنید و آنان به شما دعای خیر می‌نمایند، و امامان شریر و بد شما کسانی اند که شما آنها را بد می‌بینید و آنها شما را بد می‌بینند و شما بر آنها لعنت می‌فرستید و آنها بر شما لعنت می‌فرستند، گفتند: یا رسول الله آیا در مقابل آنها شمشیر بیرون نکنیم؟ وی صلی الله علیه وسلم گفت: نخیر، تا وقتی که نماز را در میان شما برپا می‌دارند شمشیر بیرون نکنید.

این حدیث را مسلم از طریق عوف ابن صاحب روایت کرده است، این حدیث در مورد خبر دادن از امامان نیک و امامان شریر صریح است، و نیز تصریح می‌کند که در مورد حرام بودن بیرون کردن سلاح در مقابل شان تا وقتی که دین را برپا می‌دارند، زیرا برپا کردن نماز کنایه از برپا کردن دین و حکم به شریعت می‌باشد، لذا نصب کردن خلیفه برای برپا کردن احکام اسلام و رسانیدن دعوتش بر مسلمانان فرض است که در ثبوت آن از نصوص صحیح شرع هیچ شکی وجود ندارد، علاوه بر این نصب کردن خلیفه از آن جهت نیز فرض می‌باشد که الله جل جلاله برپا کردن حکومت اسلامی و حمایت از سرزمین مسلمانان را بالای مسلمانان فرض و ضروری گردانیده است.

لیکن این فرض فرض کفائی است که اگر تعدادی از مسلمانان آن را برپا کردند فرض بجا شده و از ذمه دیگران ساقط می‌گردد و اگر بعضی از مسلمانان توانائی برپا کردن آن را نداشتند در این صورت گرچه این بعض در آن راه فعالیت هم نمایند بر ذمه همه مسلمانان فرضیتش باقی بوده تا وقتی مسلمانان بدون خلیفه باشند از گردن هیچ مسلمانی ساقط نمی‌گردد.

و باز نشستن از نصب خلیفه برای مسلمانان گناهی است از گناهان کبیره، زیرا آن در واقع باز نشستن از مهم ترین فرض‌های اسلام است که اقامه احکام دین بر آن موقوف می‌باشد، بلکه وجود اسلام در میدان زنده‌گی بر آن موقوف است، بنابر آن همه مسلمانان بخاطر باز نشستن از برپا کردن و نصب خلیفه در قلمرو اسلامی گنه‌کار و مرتکب گناه کبیره خواهند شد و اگر بر این باز نشستن همه اتفاق کنند هر فرد شان که در همه اطراف و اکناف کره زمین هستند گنه‌کار می‌باشند، و اگر برخی از مسلمانان برای نصب خلیفه

به کار و فعالیت پرداختند و بعض دیگر اقدامی نکرد گناه از ذمه کسانی که برای برپا کردن خلافت کار می‌کنند ساقط می‌شود و تا نصب خلیفه فرضیت آن بدوش آن‌ها باقی می‌باشد. زیرا مشغول شدن به برپا کردن فرض گناه تأخیر آن و گناه عدم اقدام به آن را ساقط می‌سازد، چون وی مشغول به آن بوده و بخاطر وجود موانع به تکمیل شدن آن دست نیافته است. اما کسانی که برای برپا کردن این فرض اقدامی نکرده‌اند گناه از سه روز بعد از نابودی خلیفه تا هنگام برپا شدن و نصب خلیفه دیگر، بر ذمه شان باقی است، زیرا الله جل جلاله فرضی را بر دوش شان گذاشته و آنان به آن اقدام نکرده‌اند و نه به عملی دست یازیدند که منجر به برپا کردن آن شود، لذا آنان مستحق گناه بوده سزاوار عذاب و رسوائی از جانب الله در دنیا و آخرت می‌باشند، این‌که آن‌ها به سبب نشستن خویش از برپا کردن خلیفه و یا از کارهای که منتج به نصب خلیفه می‌شود مستحق گناه می‌گردند چیز ظاهر و آشکار است زیرا مسلمانان در ترک هر فرضی از فرائض که الله بالآن‌ها فرض گردانیده مستحق عذاب می‌باشند، خصوصاً فرضی که توسط آن دیگر فرائض نافذ می‌شود و احکام دین برپا می‌گردد و کار اسلام ترقی و پیشرفت می‌نماید و کلمه الله در سرزمین‌های اسلامی و سائر اطراف و اکناف جهان عالی و برتر می‌گردد.

بنابر آنچه گذشت برای هیچ مسلمانی در روی زمین باز نشستن از این فرضی که الله بر وی بخاطر اقامه دین فرض گردانیده عذری باقی نیست، و آن عبارت است از فعالیت برای اقامه خلافت برای مسلمانان هنگامی که زمین از خلافت خالی می‌شود، و کسی پیدا نمی‌شود که حدود الله را بخاطر حفظ محرمات الله برپا دارد و نه هم کسی پیدا می‌شود که احکام دین را برپا داشته مسلمانان را زیر پرچم لا إله إلا الله محمد رسول الله متحد سازد و در اسلام هیچ رخصت و گنجایشی برای بازنشستن از اقامه این فرض تا هنگام قیامش وجود ندارد.

قواعد حکومت‌داری در اسلام

نظام حکومت‌داری بر چهار قاعده استوار می‌باشد که عبارتند از:

- ۱- سیادت و رهبری حق شرع است نه حق امت.
 - ۲- سلطه از آن امت است.
 - ۳- نصب یک خلیفه بر مسلمانان فرض می‌باشد.
 - ۴- تنها خلیفه حق تبنی احکام شرعی را دارد، لذا اوست که دستور (قانون اساسی) و سائر قوانین را از احکام شرعی اخذ می‌نماید.
- اصول حکومت در اسلام این‌ها اند که بدون این‌ها حکومت وجود نمی‌داشته باشد، و هر یکی از این‌ها اگر از میان برود حکومت از بین رفته است، و مراد به حکم یا حکومت همانا حکومت اسلامی است، یعنی سلطه اسلام از میان می‌رود نه مجرد حکومت، و این اصول و قواعد توسط تحقیق و تتبع از دلائل شرعی اخذ گردیده است.

سیادت از آن شرع است

قاعده اول عبارت است از این که سیادت از آن شرع می‌باشد و این واقعیتی دارد که آن مفهوم واژه سیادت است و دلیلی دارد که آن عبارت است از دلیل و برهان بر این که همین سیادت حق شرع است نه حق امت. اما بیان واقعیت آن این است که این واژه اصطلاح غربی بوده که مراد از آن مرجع تصمیم‌گیری و مجری اداره می‌باشد، بنابر آن هرگاه خود فرد تصمیم‌گیرد و اراده خود را نافذ و اجرا نماید سیادت و سرداری این

فرد از آن خودش هست و اگر چنان بود که تصمیمش را کسی دیگری می‌گرفت و اراده‌ی وی را اجرایی می‌کرد در این صورت فرد مذکور برده و غلام می‌باشد، هم‌چنان اگر اراده‌ی و خواست امت یعنی مجموع اراده‌ی افرادش توسط خود امت یعنی توسط افرادی از امت که خود امت به اختیار خویش این حق را به آن‌ها داده است سوق و اداره‌ی می‌شد در این صورت سیادت از آن خود امت می‌باشد، و اگر خواست و اراده‌اش از جانب دیگری بدون رضایت او سوق و رهبری می‌شد آنگاه برده و غلام خواهد بود، از همین جهت نظام دموکراسی می‌گوید: سیادت از آن ملت است، یعنی ملت است که اراده‌ی خود را بکار می‌برد و هر گونه خواست عمل می‌کند و حق بکار بردن اراده‌اش را به خودش می‌دهد این همان واقعیت سیادت است که می‌خواهند حکومت را بر آن استوار کنند. اما نظر اسلام در مورد این سیادت آن است که این حق شرع است نه حق امت، لذا از نگاه شریعت چیزی که خواست و اراده‌ی فرد را بکار می‌برد خود فرد نیست که مطابق خواهشات خود آن را بکار برد، بلکه خواست و اراده‌ی فرد مطابق اوامر و نواهی الله عزوجل سوق و بکار برده می‌شود، هم‌چنان امت خودش نیست که خواست و اراده‌اش را بکار بسته هرچه خواهد انجام دهد، بلکه آن‌هم مطابق اوامر و نواهی الله بکار برده خواهد شد و دلیل بر آن این قول الله متعال است:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ﴾ [النساء: ۶۵]

ترجمه: نخیر، به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن نمی‌شوند مگر آن‌که تو را در مشاجرات و منازعات خویش حکم قرار دهند.

و این قول او تعالی:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾

[النساء: ۵۹]

ترجمه: ای مؤمنان از الله اطاعت کنید و از رسول و متولیان امور خویش اطاعت کنید و اگر در چیزی به پرخاش و نزاع پرداختید آن را به سوی الله و رسولش رجع دهید اگر به

الله و روز قیامت ایمان دارید.

و مراد از رجوع دادن آن به سوی الله و رسولش همانا رجوع دادن آن به حکم شریعت است لذا آن‌که بر امت و فرد، فرمانش نافذ است و اراده امت و فرد را سوق و رهبری می‌کند همانا چیزی است که پیامبر صلی الله علیه وسلم آن را آورده است، بنابراین امت و فرد تابع شریعت می‌باشند، و از همین جهت است که سیادت از آن شرع است لذا به خلیفه از جانب امت مثل یک اجیر بیعت کرده نمی‌شود که هرچه امت خواست وی نافذ سازد، چنانچه در نظام دموکراسی است، بلکه خلیفه از جانب امت به کتاب الله و سنت رسولش بیعت کرده می‌شود تا کتاب الله و سنت رسولش را نافذ سازد، یعنی تا شریعت را نافذ سازد نه آن‌چه را که مردم می‌خواهند، حتی اگر مردمی که باوی بیعت کرده‌اند از شریعت بیرون شوند خلیفه تا بازگردانیدن شان به اسلام با آنان جنگ و جهاد می‌کند.

سلطه از آن امت است

اما این قاعده که سلطه از آن امت است، برگرفته شده ازین حکم است که شریعت نصب خلیفه را به امت سپرده است و هرکس بحیث خلیفه تعیین می‌شود سلطه خویش را از همین بیعت کسب می‌نماید، این‌که شریعت نصب خلیفه را به امت سپرده، این مسئله از احادیث بیعت روشن می‌گردد، امام مسلم از عبادہ ابن صامت روایت کرده است که گفت: «با رسول الله صلی الله علیه وسلم بر سمع و طاعت در سختی و آسانی و خوشی و ناخوشی بیعت کردیم». و از جریر ابن عبدالله رضی الله تعالی عنه روایت است که گفت: «من با رسول الله صلی الله علیه وسلم بر سمع و طاعت و بر این که به هر مسلمان خیر خواه باشم بیعت کردم». و از ابوهریره رضی الله تعالی عنه روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«ثَلَاثَةٌ لَا يَكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ: رَجُلٌ عَلَىٰ فُضْلِ مَاءٍ بِالطَّرِيقِ يَمْنَعُ مِنْهُ ابْنُ السَّبِيلِ، وَرَجُلٌ بَايَعَ إِمَامًا لَا يُبَايِعُهُ إِلَّا لِدُنْيَاهُ إِنْ أُعْطَاهُ مَا يَرِيدُ وَفِي لَهُ وَإِلَّا لَمْ يَفْ لَهُ، وَرَجُلٌ يُبَايِعُ رَجُلًا بَسَلَعَهُ بَعْدَ الْعَصْرِ فَحَلَفَ بِاللَّهِ لَقَدْ أُعْطِيَ بِهَا كَذَا وَكَذَا فَصَدَّقَهُ فَأَخَذَهَا وَلَمْ يُعْطِ بِهَا» (متفق علیه)

ترجمه: سه کس است که الله جل جلاله در روز قیامت با آنان سخن نمی‌گوید و نه آنان را از گناه پاک می‌سازد، و برای شان عذاب دردناکی مقرر است؛ یکی از آنها مردی است که صاحب آب فراوانی بر سر راهی است که مسافران را از استفاده آب مذکور محروم می‌سازد، و دیگر مردی است که با خلیفه‌ای تنها بخاطر فایده‌ای دنیوی خویش بیعت می‌کند که اگر آن چه می‌خواهد برایش داد به بیعت خود وفا می‌کند و اگر نداد وفا نمی‌کند، و دیگرش مردی است که با کسی بعد از نماز عصر چیزی را می‌فروشد و سوگند به الله یاد می‌کند که آن چیز برایش این قدر و آن قدر تمام شده است، و جانب مقابل او را تصدیق نموده متاع را می‌گیرد در حالی که برایش آن قدر تمام نشده بود.

این حدیث را بخاری و مسلم روایت کرده‌اند، بنابر آن بیعت از طرف مسلمانان برای خلیفه می‌باشد، نه از طرف خلیفه برای مسلمانان، لذا آنان اند که با خلیفه بیعت می‌کنند و او را حاکم خویش مقرر می‌کنند و خلفای راشدین هم از امت بیعت گرفته بودند و خلیفه مقرر نشدند مگر توسط بیعت امت. اما این که خلیفه سلطه را توسط این بیعت بدست می‌آورد این مسئله نیز در احادیث اطاعت و در احادیث وحدت خلافت آشکار است، مسلم از عبدالله ابن عمرو بن العاص روایت می‌کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«وَمَنْ بَايَعَ إِمَامًا فَأَعْطَاهُ صَفَقَةً يَدِهِ وَثَمَرَهُ قَلْبِهِ فَلْيُطِعْهُ إِنْ اسْتَطَاعَ، فَإِنْ جَاءَ آخِرُ يُنَازِعُهُ، فَاضْرِبُوا عُنُقَ الْآخِرِ»

ترجمه: و هرکس با امامی از خلوص نیت خویش بیعت کرد پس باید تا حد توان خویش از وی اطاعت کند، و اگر دیگری آمده درگرفتن سلطه با وی نزاع کرد گردن دومی را بزنید.

و از نافع روایت است که گفت: عبدالله ابن عمر برایم گفت که از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که می‌گفت:

«مَنْ خَلَعَ يَدًا مِنْ طَاعَةِ لِقِيَّ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا حُجَّةَ لَهُ، وَمَنْ مَاتَ وَلَيْسَ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»

ترجمه: هر کس دست از طاعت کشید روز قیامت در حالی با الله رو برو خواهد شد که دلیلی بر این جرم خود نمی‌داشته باشد، و هر کس در حالی بمیرد که در گردش بیعتی وجود نداشته باشد وی همچون شخص جاهل و کافر مرده است.

این حدیث را مسلم روایت کرده است. و ابن عباس از رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت می‌کند که فرمودند:

«مَنْ كَرِهَ مِنْ أَمِيرِهِ شَيْئًا فَلْيَصْبِرْ عَلَيْهِ، فَإِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ خَرَجَ مِنْ السُّلْطَانِ شَبْرًا فَمَاتَ عَلَيْهِ إِلَّا مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»

ترجمه: هر کس از امیر خود چیزی را زشت پندارد باید بر آن صبر کند، زیرا هر کسی که از اطاعت امام یک وجب بیرون شود و سپس بر همان حال بمیرد وی به مرگ جاهلیت وفات کرده است.

این حدیث را هم مسلم روایت کرده است. و از ابو هریره روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ تَسُوسُهُمُ الْأَنْبِيَاءُ، كُلَّمَا هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَهُ نَبِيٌّ، وَإِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، وَسَيَكُونُ خُلَفَاءُ فَيَكْثُرُونَ، قَالُوا: فَمَا تَأْمُرُنَا؟ قَالَ: فُوا بَيْعَةَ الْأَوَّلِ فَلِأَوَّلٍ، أَعْطَوْهُمْ حَقَّهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ سَأَلَهُمْ عَمَّا اسْتَرْعَاهُمْ»

ترجمه: اقوام بنی اسرائیل را پیامبران رهبری می‌کردند، هرگاه پیامبری وفات می‌کرد پیامبر دیگری می‌آمد، ولی بعد از من دیگر پیامبری وجود ندارد، و خلفای زیادی خواهد بود، گفتند: به ما چه فرمان می‌دهی؟ وی صلی الله علیه وسلم گفت: به بیعت اول سپس اول وفا کنید و حق شان را ادا نمائید، زیرا الله جل جلاله از آن چه به آنان می‌سپارد باز پرس خواهد کرد". این حدیث را نیز مسلم روایت کرده است.

این احادیث همه دال بر آن است که خلیفه سلطه را توسط همین بیعت بدست آورده است، چون الله عزوجل اطاعتش را به سبب بیعت واجب گردانیده «من بايع إماماً... فليطعه» یعنی؛ (کسی که با امامی بیعت کرد.. باید از وی اطاعت کند) لذا امام خلافت را توسط بیعت بدست آورده است، و اطاعتش بخاطری واجب گردیده که او خلیفه‌ئی

است که با وی بیعت شده، پس وی سلطه را توسط بیعت امت به وی از امت اخذ کرده است و وجوب طاعتش بر کسی است که با وی بیعت کرده، یعنی بر کسی که در گردش بیعت وی وجود دارد، و این دلالت بر این دارد که سلطه از آن امت است. علاوه بر آن پیامبر صلی الله علیه وسلم با آن که پیامبر بود از مردم بیعت گرفته بود که همانا بیعت بر حکومت و سلطنت بود نه بیعت بر پیامبری، و بیعت را از مردان و زنان گرفته بود نه از اطفالی که هنوز بالغ نشده بودند. بنابر آن این که مسلمانان کسانی اند که خلیفه را نصب نموده بر کتاب الله و سنت رسولش صلی الله علیه وسلم با وی بیعت می‌کنند و این که خلیفه سلطه را توسط همین بیعت بدست می‌آورد خود دلیل روشن است بر آن که سلطه حق امت است که به هر که خواست آن را عطا می‌کند.

نصب خلیفه واحد فرض است

اما قاعده سوم عبارت است از این که نصب یک خلیفه بر مسلمانان است، فرضیت نصب خلیفه در شریعت ثابت می‌باشد، چنانچه مسلم از نافع روایت کرده که عبدالله ابن عمر بر این گفت: من از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که می‌گفت:

«مَنْ خَلَعَ يَدًا مِنْ طَاعَةِ لِقِيَّ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا حُجَّةَ لَهُ، وَمَنْ مَاتَ وَلَيْسَ فِي عُنُقِهِ بَيْعُهُ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»

ترجمه: کسی که دست از طاعت کشید روز قیامت در حالی با الله روبرو می‌شود که برایش دلیلی نمی‌باشد، و هر کس در حالی بمیرد که بیعتی در گردش نباشد وی به مرگ جاهلیت مرده است.

و وجه استدلال به این حدیث طوری است که پیامبر صلی الله علیه وسلم بالای هر مسلمان لازم و واجب گردانیده که باید در گردش بیعتی برای خلیفه‌ای وجود داشته باشد، و این را لازم نکرده که هر مسلمان باید با خلیفه بیعت کند، بناً واجب آن است که در گردن هر مسلمان بیعت وجود داشته باشد و این مستلزم آن است که خلیفه‌ای وجود داشته باشد که با وجود خود مستحق بیعت هر مسلمان باشد، زیرا وجود خلیفه است که بیعت را در گردن هر مسلمان ایجاد می‌کند، برابر است که بالفعل بیعت کرده باشد و

یا نکرده باشد، اما این‌که باید یک خلیفه باشد به این بدلیل است که مسلم از ابو سعید خدری روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«إِذَا بُوِيعَ لِخَلِيفَتَيْنِ فَأَقْتُلُوا الْآخَرَ مِنْهُمَا»

"هرگاه با دو خلیفه بیعت کرده شد دومی شان را قتل کنید"

و این صریح است بر این‌که برای مسلمانان داشتن زیاده از یک خلیفه حرام است.

تنها خلیفه حق تبنی را دارد

اما اصل چهارم و آن این‌که تنها خلیفه حق تبنی احکام را دارد، این از آنجا ثابت است که اصحاب کرام همه اجماع کرده‌اند که تنها خلیفه حق تبنی احکام را دارد، از همین اجماع قاعده‌های مشهور شرعی اخذ گردیده که: «امر امام اختلاف را رفع می‌کن» و «فرمان امام نافذ است» و «سلطان حق ایجاد قضیه‌ها را بقدر ایجاد مشاکل دارد». توضیح، شرح و بیان دلایل این مسئله در موضوع صلاحیت‌های خلیفه خواهد آمد.

دستگاه دولت (خلافت)

دولت برهشت جهاز و ساختار کاری استوار می‌باشد که عبارتند از:

- ۱- خلیفه
- ۲- معاون تفویض
- ۳- معاون تنفیذ و یا معاون اجرائیوی
- ۴- امیر جهاد
- ۵- والیان
- ۶- قضات
- ۷- مصالح دولت
- ۸- مجلس امت

و دلیل این تشکیل عمل‌کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم است، زیرا وی صلی الله علیه وسلم ساختار دولت را با تشکیل فوق ساخته بود، وی صلی الله علیه وسلم خودش به حیث رئیس دولت بود و مسلمانان را نیز ضمن امر کردن به اقامه خلیفه و نصب امام به نصب رئیس دولت امر کرده است. اما معاونین، نیز از عمل‌کرد پیامبر صلی الله علیه وسلم ثابت است که ابوبکر و عمر رضی الله تعالی عنهما را به حیث معاونین خویش انتخاب کرده بود، حاکم و ترمذی از ابو سعید خدری روایت کرده‌اند که گفت: رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود:

«وَزَيْرَايَ مِنْ أَهْلِ السَّمَاءِ فَجَبْرِيلُ وَمِيكَائِيلُ وَأَمَّا وَزَيْرَايَ مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ فَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»

ترجمه: وزیران من از اهل آسمان جبریل و میکائیل اند و از اهل زمین ابوبکر و عمر.

و معنی کلمه وزیران در این جا همانا معاونان است، زیرا مفهوم لغوی آن همین است و اما کلمه وزیر به مفهوم امروزی آن نزد مردم آن یک اصطلاح غربی بوده که هدف از آن پیش‌برد بخش معینی از کار است و آن را مسلمانان به رسمیت نشناخته مخالف نظام حکومت‌داری در اسلام می‌باشد، زیرا معاونی را که رسول الله صلی الله علیه وسلم به نام وزیر یاد کرده است مختص به وظیفه و کار خاصی نبودند، بلکه وی معاونی است که خلیفه اقدام به همه کارها را به طور عام تفویض می‌نماید، و خاص ساختن وی به کار معینی درست نمی‌باشد.

اما در مورد والیان باید گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم برای ولایات والیان مقرر می‌کرد، چنان‌چه بعد از فتح مکه عتاب ابن اسید را والی مکه مقرر کرد و بعد از آن‌که باذان ابن ساسان مسلمان شد وی را والی یمن مقرر کرد و والیان بسیاری دیگری را غیر از این‌ها مقرر کرده بود.

اما در مورد قضاء نیز باید گفت که پیامبر صلی الله علیه وسلم قضاتی مقرر می‌کرد تا در میان مردم امور قضائی را به پیش برند، چنان‌چه علی ابن ابی طالب را به حیث قاضی بر یمن فرستاد و به معاذ ابن جبل و ابو موسی قضاء و امارت یمن را تفویض کرد. طبرانی از طریق اشخاص ثقه از مسروق روایت کرده که گفت: اصحاب قضاء در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم شش تن بودند که عبارت اند از: عمر، علی، عبدالله ابن مسعود، ابی ابن کعب، زید ابن ثابت و ابو موسی اشعری.

و اما دستگاه اداری برای مصالح دولت، در این مورد نیز پیامبر صلی الله علیه وسلم کاتبانی برای اداره مصالح تعیین کرده بود که حیثیت مدیران دوائر را داشتند، چنان‌چه معقیب ابن ابی فاطمه را کاتب غنائم مقرر کرده بود، و حذیفه ابن الیمان تخمین حاصلات میوه حجاز را می‌نوشت، و کسان دیگری را برای مصالح دیگر مقرر کرده بود، برای هر وظیفه و یا چند وظیفه یک کاتب مقرر شده بود، اما لشکر و آنچه از حیث

اداری به امیر جهاد تعلق می‌گیرد، در این مورد خود رسول الله صلی الله علیه وسلم عملاً قائد و فرمانده لشکر بود و خودش اداره‌ی آن را بدوش داشت و امورش را به پیش می‌برد و گاهی هم فرماندهان و قائدانی برای اقدام و پیش‌برد برخی از کارها مقرر می‌کرد، چنان‌چه عبدالله ابن جحش را مقرر کرد تا با گروه تحت فرمانش رفته اخبار قریش را بیاورد، و ابو سلمه ابن عبدالاسد را فرمانده سربیه‌ای، مقرر کرد که متشکل از یکصد و پنجاه تن بود و برایش بیرقی عقد نمود، و در میان افراد این سربیه تعدادی از بهترین دلاوران مسلمانان وجود داشت که از آن جمله بود: ابو عبیده ابن جراح، سعد ابن ابی وقاص و اسید ابن حضیر.

اما مجلس امت که از جمله وظایف آن شوری و محاسبه حاکم است، در این مورد باید یاد آورد شد که برای رسول الله صلی الله علیه وسلم مجلسی معین به طور مداوم وجود نداشت، بلکه هرگاه می‌خواست با مسلمانان مشوره می‌کرد، چنان‌چه در مورد غزوه احد آن‌ها را جمع نموده با آن‌ها مشوره کرد، و در روز واقعه "افک" (دروغ شاخدار) آنان را جمع نموده از آن‌ها مشوره خواست و در مواقع دیگر نیز آن‌ها را جمع می‌کرد و مشوره می‌نمود. لیکن وی صلی الله علیه وسلم با آن‌که مسلمانان را جمع می‌کرد و با آن‌ها مشوره می‌نمود، اشخاص معینی را هم به طور دائمی می‌خواست و از آن‌ها مشوره می‌گرفت، و اشخاص مذکور از سرداران قوم لفظ نقباء آمده و عبارت بودند از: حمزه، ابوبکر، جعفر، عمر، علی، ابن مسعود، سلمان، عمار، حذیفه، ابوذر، مقداد و بلال، پیامبر صلی الله علیه وسلم چون همیشه آن‌ها را برای مشوره خویش خاص ساخته بود آنان حیثیت مجلس امت را دارا بودند.

از آن‌چه گذشت آشکار می‌گردد که پیامبر صلی الله علیه وسلم دستگاه و ساختار خاصی برای دولت به شکل معینی برپا کرده بود که مطابق آن امور را به پیش می‌برد تا آن‌که به رفیق اعلی پیوست، سپس بعد از وی خلفاء آمدند و مطابق آن حرکت کردند و مطابق همان دستگاهی که پیامبر صلی الله علیه وسلم برپا کرده بود حکومت کردند، این کار در حضور و تحت نظر همه اصحاب انجام می‌شد که این خود دال بر آن است که باید دستگاه دولت اسلامی بر همین ساختار باشد.

گاهی می‌گویند که پیامبر صلی الله علیه وسلم بر امور مالی شخص معینی را مسؤول

مقرر کرده بود، و از این گمان می‌رود که امور مالی دستگاه خاصی است که در این دستگاه داخل نمی‌باشد، جواب این سخن و این گمان آن است که، گرچه پیامبر صلی الله علیه وسلم شخص معینی را بر مال مقرر کرده بود و امور مالی را مصلحت مستقلی شمرده بود لیکن آن را بخش خاصی خارج از این دستگاه نگردانیده بود بلکه آن را جزء این دستگاه قرار داده بود، زیرا والیانی را که رسول الله صلی الله علیه وسلم مقرر می‌کرد تعدادی از آنان ولایت شان عام می‌بود که شامل فرمانروائی و امور مالی می‌شد، و برخی دیگر از آنها ولایت شان خاص می‌بود و تنها شامل فرمانروائی می‌شد و والی دیگری برای امور مالی مقرر می‌کرد، چنانچه وی صلی الله علیه وسلم عمرو ابن حزم را به حیث والی بر یمن فرستاد، و ولایتش را عام ساخت که شامل فرمانروائی و امور مالی می‌شد، طوری که در مکتوبی که به وی سپرده بود آمده است، و فروه ابن مُسَیِّک را بر قبائل مراد، زبید و مُذحج مقرر کرده و خالد ابن سعید ابن العاص را با وی بر امور مالی اعزام کرد.

و چنان بود که در اصطلاح آن وقت والی صاحب حکم را والی "صلاه" می‌گفتند و هدف از آن ولایت بر مردم درهمه امور بود، یعنی در اداره‌ی، قضاء، سیاست، امور حربی و عبادات و امور دیگر، البته به استثنای جمع آوری اموال و والیی را که مختص به امور مالی بود والی خراج می‌گفتند، که هدف از آن جمع آوری زکات و خراج زمین و امثال آن بود و والیی که ولایتش عام می‌بود وی را "والی الصلاه والخراج" (والی حُکم و خراج) می‌گفتند بنابر آن امور مالی جهاز مستقلی نبوده بلکه جزئی از امور امارت یعنی از ولایت می‌باشد که گاهی والی دیگری غیر از والی حکمران بر آن مقرر می‌گردید و گاهی هم به والی حکمران سپرده می‌شد، لیکن به هر حال برای آن در مرکز دولت مرجع خاصی وجود ندارد، بلکه مرجع آن نیز خلیفه می‌باشد، لذا آن‌هم جزئی از این ساختار بوده جهاز خاص نیست.

اما فرماندهی جهاد که بر امور حربی، خارجی و داخلی و امور صنعت اشراف و نظارت می‌داشته باشد در این مورد پیامبر صلی الله علیه وسلم و جانشینان خود شان این وظیفه را بدوش می‌گرفتند، پیامبر صلی الله علیه وسلم خودش لشکر را آماده و تجهیز می‌کرد و آموزش را مثل امور خارجی و امور داخلی خودش بدوش می‌گرفت،

هم‌چنان وی صلی الله علیه وسلم کسانی را به جُرشِ یمن فرستاد تا صنعت و ساختن اسلحه را بیاموزند. و هم‌چنان جانشینانش بعد از وی صلی الله علیه وسلم همی‌نطور عمل می‌کردند، مگر این قدر که عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه دیوان "الجند" (لشکر) را ایجاد کرد و بر آن مسؤولی مقرر کرد که آن‌هم از صلاحیت‌های امیر جهاد می‌باشد.

بنابر آن دولتی را که رسول الله صلی الله علیه وسلم برپا ساخته بود بر همین ساختارهای یاد شده استوار بود.

خلیفه

خلیفه کسی است که نائب امت در حکومت و سلطه و در تنفیذ احکام شریعت می‌باشد، زیرا اسلام حکومت و سلطه را حق امت گردانیده که هر کسی را خواست در این مورد نائب خود می‌سازد تا به نیابت از وی آن را بدوش گیرد، چون الله جل جلاله نافذ ساختن احکام شریعت را بر همه امت لازم گردانیده است.

از این‌که خلیفه را مسلمانان تعیین می‌نمایند بنابر آن وی در واقع نائب امت در حکومت و سلطنت و در تنفیذ احکام شرع می‌باشد، لذا وی خلیفه نمی‌باشد مگر آنگاه که با او بیعت کنند، بنابر آن بیعت امت با وی برای خلافت، او را نائب امت می‌گرداند و انعقاد خلافت برایش توسط این بیعت به او سلطه را اعطا نموده بر امت اطاعتش را لازم می‌سازد.

و هر آن‌کس که امر مسلمانان را تصرف می‌کند خلیفه نمی‌باشد مگر آن‌که اهل حل و عقد امت با رضا و اختیار با وی به وجه شرعی بیعت کنند و خود وی واجد شروط انعقاد خلافت باشد و بعد از این‌که انعقاد خلافت صورت گرفت به تطبیق و تنفیذ احکام شریعت مبادرت ورزد.

اما لقبی که بروی اطلاق می‌شود آن لقب "خلیفه" یا "امام" و یا "امیرالمؤمنین" خواهد است. این القاب در حدیث صحیح و اجماع اصحاب وارد گردیده است، چنان‌چه خلفای راشدین به این القاب یاد می‌شدند، ابو سعید خدری رضی الله تعالی عنه از

رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده که گفت:

«إِذَا بُوِيعَ لِخَلِيفَتَيْنِ فَأَقْتُلُوا الْآخَرَ مِنْهُمَا».

ترجمه: هرگاه با دو خلیفه بیت کرده شد فرد دومی را به قتل برسانید.

این حدیث را مسلم روایت کرده است و از عبدالله ابن عمرو بن العاص روایت است که وی از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیده است که می‌گفت:

«وَمَنْ بَايَعَ إِمَامًا فَأَعْطَاهُ صَفْقَةً يَدِهِ وَثَمَرَةَ قَلْبِهِ، فَلْيُطِعْهُ»

ترجمه: و هر کس با امامی از سر اخلاص دست داده بیعت کرد باید از او اطاعت کند.

این حدیث را نیز مسلم روایت کرده است و از عوف ابن صاحب روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

خيار أئمتكم الذين تحبونهم و يحبونكم و تصلون عليهم و يصلون عليكم

ترجمه: بهترین امامان شما کسانی اند که شما آنان را دوست دارید و آنان شما را دوست می‌داشته باشند و شما به آنان دعای خیر می‌نمائید و آنان به شما دعای خیر می‌نمایند.

این حدیث را نیز مسلم روایت کرده. است اما لقب امیر المؤمنین برای بار اول بالای عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه اطلاق گردیده سپس اطلاق بالای خلفای بعد از وی در زمان اصحاب و بعد از آنها ادامه یافت و التزام و پابندی به این القاب سه گانه واجب نبوده جائز است بالای کسی که حکومت مسلمانان را بدوش می‌گیرد القاب دیگری که دال بر این مفهوم باشد، اطلاق گردد، مثل: حاکم مسلمانان، یا رئیس المسلمین، یا سلطان المسلمین و غیره القابی که با مفهوم مذکور در تناقض نباشد، اما القابی که دارای مفهوم معینی بوده مخالف احکام اسلامی متعلق به حکومت باشد مثل پادشاه و رئیس جمهور، و (امپراتور) استعمال این گونه القاب بالای کسی که امور مسلمانان را بدوش می‌گیرد جائز نیست، زیرا مفهوم این القاب مخالف احکام اسلام می‌باشد.

شروط خلیفه

واجب است که در خلیفه هفت شرط موجود باشد تا اهلیت خلافت را پیدا نموده بیعت خلافت برایش انعقاد یابد و این هفت شرط، شروط انعقاد بوده که هرگاه شرطی از آن‌ها کم شود خلافت انعقاد نمی‌یابد.

شروط انعقاد عبارتند از:

اول: این‌که خلیفه مسلمان باشد. بنابر این خلافت کافر اصلاً درست نمی‌باشد و اطاعتش واجب نیست، چون الله عزوجل می‌فرماید:

﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾ [النساء: ۱۴۱]

و هرگز الله جل جلاله برای کافران حق سلطه بالای مسلمانان نداده است

و حکومت خود قوی‌ترین راه سلطه حاکم بر محکوم می‌باشد و تعبیر به "الن" که افاده دوام و همیشگی را می‌کند قرینه است بر نهی قطعی از متولی شدن کافر حاکمیت مسلمانان را در تمام مقیاس‌هایش، برابر است که خلافت باشد و یا فروتر از آن، پس هرگاه الله جل جلاله سلطه کافران را بر مؤمنان حرام ساخته است بر مسلمانان حرام است که کافری را بالای خویش حاکم سازند.

و نیز خلیفه متولی امر است و الله جل جلاله شرط گذاشته که متولی امر مسلمانان باید مسلمان باشد، الله جل جلاله فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [النساء: ۵۹]

ترجمه: ای مؤمنان از الله اطاعت کنید و از رسولش و از متولیان امر که از میان شما باشند اطاعت کنید

و فرموده:

﴿وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَدَّعَوْا بِهِ ۖ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَىٰ أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ﴾ [النساء: ۸۳]

ترجمه: و هرگاه خبری از امن و یا خوف برای آن‌ها برسد (بدون تحقیق) به اشاعه آن

میپردازند، و اگر آن را به سوی رسول و به سوی متولیان امور خویش واگذارند

و در هیچ جای قرآن کریم کلمه "أولی الأمر" نیامده مگر این که مسلمانان بودنش را مقید کرده است، که این خود دلالت می‌کند که در متولی شدن امر مسلمانان، مسلمان بودن شرط است، و چون خلیفه متولی امر است و اوست که متولیان امور دیگر را از قبیل معاونین، والیان و عمال (کارداران) تعیین می‌کند لذا شرط است که خود مسلمان باشد.

دوم: این که از جمله ذکور باشد، و جائر نیست که خلیفه از طبقه اناث باشد، یعنی ضرور است که مرد باشد و درست نیست که زن باشد، بدلیل آن که امام بخاری از ابوبکره روایت کرده که گفت: الله جل جلاله توسط سخنی که از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیده بودم برایم در روز جمل که نزدیک بود به اصحاب جمل یکجا شوم و در جنگ اشتراک نمایم فایده رسانید، وی می‌گوید: هنگامی که رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر رسید که اهل فارس دختر کسری را بالای خویش پادشاه مقرر کرده‌اند گفت:

«لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ وَلَوْ أَمَرَهُمْ امْرَأَةٌ»

ترجمه: آن قوم هرگز به پیروزی نخواهند رسید که زمام امر خویش را به زنی بسپارند.

و خبر دادن پیامبر صلی الله علیه وسلم از عدم پیروزی قومی که امر خویش را به زنی بسپارند خود نهی از سپردن آن است، زیرا این هم از صیغه های طلب است و این که این اخبار به صورت نکوهش کسانی آمده که امر خویش را به زن سپرده‌اند و بخاطر تقبیح آنان پیروزی را از آن‌ها نفی کرده است این خود نشانه تأکید بر نهی و جزم در آن می‌باشد، بنابر آن نهی در این جا از امیر ساختن زن با قرینه‌ای وارد گردیده که دلالت به طلب ترک به طور جزم و قطعی می‌نماید، لذا زن را متولی امور ساختن حرام می‌باشد و مراد به متولی شدن امر؛ خلافت و دیگر مناصبی است که از جمله حاکمیت شمرده می‌شوند، زیرا گرچه موضوع حدیث سپردن پادشاهی به دختر کسری است که آن به طور خاص موضوع حکومت بوده که حدیث بر آن وارد گردیده است، لیکن حدیث تنها مختص به واقعه متولی شدن دختر کسری نیست هم‌چنان که عامی هم نیست که همه چیز را شامل شود، لذا غیر از موضوع حکومت و فرمانروائی به هیچ وجهی از وجوه چیزی دیگری

را شامل نمی‌گردد.

سوم: این‌که بالغ باشد، و جائز نیست که خلیفه طفل نابالغ باشد، بدلیل آن‌که ابو داود از علی رضی الله تعالی عنه روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«رَفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَبْلُغَ، وَعَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ، وَعَنِ الْمَعْتُوهِ حَتَّى يَبْرَأَ».

یعنی: "قلم تکلیف از سه شخص برداشته شده است: از طفل تا هنگامی که بالغ شود، و از خواب رفته تا آن‌که بیدار گردد، و از ابله تا آن‌که صحت یاب شود

و ابو داود روایت دیگری هم دارد به این لفظ:

«رَفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ الْمَجْنُونِ الْمَغْلُوبِ عَلَى عَقْلِهِ حَتَّى يَفِيْقَ، وَعَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ، وَعَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَحْتَلِمَ»

ترجمه: قلم تکلیف از سه شخص برداشته شده: از دیوانه ایکه عقلش از کار افتیده است تا وقتی که به هوش آید، و از شخص به خواب رفته تا هنگامی که بیدار شود، و از طفل تا وقتی که بالغ شود.

پس کسی که قلم تکلیف از وی برداشته شده درست نیست که در امور خویش تصرف نماید و او شرعاً هم ملکف نمی‌باشد، لذا درست نیست که خلیفه و یا مادون وی در منصبی از مناصب حکم قرار گیرد، چون وی حق تصرفات را دارا نمی‌باشد، و نیز دلیل دیگری بر عدم جواز خلافت برای طفل آن است که بخاری از ابو عقیل زهره ابن معبد و او از جد خود عبدالله ابن هشام که از اصحاب پیامبر صلی الله علیه وسلم بود روایت می‌کند که وی را مادرش زینت دختر حمید نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم برد و گفت: ای رسول الله! با وی بیعت کن، پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت: «هو صغیر» (وی طفل است) سپس بر سرش دست کشید و برایش دعا کرد... "پس هرگاه بیعت طفل غیر معتبر بوده بر وی لازم نیست که با دیگری برای خلافت بیعت کند از باب اولی درست نیست که بحیث خلیفه بیعت شود.

چهارم: این‌که عاقل و هوشیار باشد، لذا درست نیست که خلیفه دیوانه باشد، بدلیل این

قول رسول الله صلی الله علیه وسلم:

«رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ الْمَجْنُونِ الْمَغْلُوبِ عَلَى عَقْلِهِ حَتَّى يَفِيقَ»

ترجمه: قلم از سه شخص برداشته شده است: از دیوانه ای که عقلش از کار افتاده باشد تا وقتی که به هوش آید.

و کسی که از وی قلم تکلیف برداشته شده وی غیر مکلف می‌باشد، و دیگر این که عقل مدار مکلفیت و شرط صحت تصرفات است، و خلیفه خود به تصرفات در امور حکومت و به نافذ ساختن مکلفیت‌های شرعی اقدام می‌نماید، پس درست نیست که خود دیوانه باشد، زیرا درست نیست که دیوانه در امور خویش تصرف نماید، لذا عدم جواز تصرف وی در امور مردم از باب اولی خواهد بود.

پنجم: این که عادل باشد، لذا درست نیست که خلیفه شخص فاسق باشد و عدالت شرط لازمی در انعقاد خلافت و استمرار آن می‌باشد. زیرا الله جل جلاله در شاهد شرط گذاشته که عادل باشد، چنانچه فرموده است:

﴿وَأَشْهِدُوا ذَوِي عَدْلٍ مِّنكُمْ﴾ [الطلاق: ۲]

ترجمه: از میان خویش عادلان را گواه گیرید.

و آنکس که بزرگوار تر از شاهد است یعنی خلیفه از باب اولی باید در وی به شرط عدالت پابندی و التزام صورت گیرد، زیرا هرگاه در شاهد عدالت شرط گذاشته شد شرط بودن آن در خلیفه از باب اولی می‌باشد.

ششم: این که آزاد باشد، زیرا برده در ملکیت صاحب خود قرار داشته حق تصرف را در جان خود ندارد، پس از باب اولی است که بر دیگری تصرف کرده نتواند، لذا ولایت بر مردم را صاحب شده نمی‌تواند.

هفتم: این که از اهل کفایت بوده قادر برای بدوش گرفتن مسؤولیت سنگین خلافت باشد، زیرا این امر از لوازم و مقتضیات بیعت است، چون شخص ناتوان نمی‌تواند به پیش برد امور رعیت مطابق کتاب الله و سنت رسول الله که تعهدش بر آن گرفته شده اقدام نماید.

شروط افضلیت

آنچه ذکر گردید شروط انعقاد خلافت برای خلیفه بود، و ماسوای همین شروط هفت‌گانه دیگر درست نیست که هیچ شرطی به حیث شرط انعقاد باشد، گرچه ممکن است که در صورت ثبوتش از نصوص شرعی و یا داخل بودنش تحت قاعده ثابت شده از نص صحیح از جمله شروط فضلیت قرار گیرد، و این بدان جهت که در شرط انعقاد لازم است که دلیلی بر اشتراطش آمده باشد که متضمن طلب جازم بوده آن قرینه بر لزومش باشد. لذا هرگاه دلیل وارده متضمن طلب جازم نبود آن شرط از شروط افضلیت خواهد بود نه از شروط انعقاد. غیر از همین هفت شرط بر دیگر شروط دلیلی که در آن طلب جازم وجود داشته باشد وجود ندارد، از همین رو تنها این‌ها شروط انعقاد می‌باشند و بس. و ماسوای آن هر شرطی که دلیلی صحیحی داشته باشد آن تنها شرط افضلیت است، بنابر آن برای انعقاد خلافت شرط نیست که خلیفه مجتهد باشد، زیرا در این مورد نصی وارد نگردیده، و دیگر این‌که کار خلیفه حکومت کردن است و آن محتاج به اجتهاد نیست، زیرا برایش ممکن است که از دیگری در مورد فیصله خود بپرسد و یا از مجتهدی تقلید نماید، و این‌که احکامی را مطابق تقلید خود تبنی کند، پس ضرور نیست که خودش مجتهد باشد. لیکن بهتر است که مجتهد باشد و اگر نبود هم خلافتش منعقد می‌گردد. و هم‌چنان برای انعقاد خلافت شرط نیست که خلیفه شجاع و رزمنده باشد و یا از اصحاب نظر باشد که سیاست رعیت و تدبیر مصالح را به وجه نیک انجام دهد، زیرا در این مورد حدیثی به ثبوت نرسیده و نه هم تحت حکم شرعی داخل می‌شود که آن را شرط انعقاد گرداند، بلی بهتر است که خلیفه شجاع بوده از اصحاب نظر و بصیرت باشد، هم‌چنان در انعقاد خلافت این هم شرط نیست که خلیفه قریشی باشد، اما حدیثی که بخاری از معاویه روایت می‌کند که گفت: از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که می‌گفت:

«إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ فِي قُرَيْشٍ لَا يُعَادِيهِمْ أَحَدٌ إِلَّا كَبَّهُ اللَّهُ فِي النَّارِ عَلَى وَجْهِهِ مَا أَقَامُوا الدِّينَ»

ترجمه: این امر در میان قریشیان می‌باشد و تا هنگامی دین را برپا داشته باشند هر کس

با آنان دشمنی کند وی را الله جل جلاله بر رویش خواهد انداخت

و نیز حدیثی که بخاری از ابن عمر روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«لَا يَزَالُ هَذَا الْأَمْرُ فِي قُرَيْشٍ مَا بَقِيَ مِنْهُمْ أَثْنَانِ»

ترجمه: همیشه این امر (خلافت) در میان قریش خواهد بود تا دو نفر هم از آن‌ها باقی باشد.

این احادیث و غیره احادیثی که اسنادش تا رسول الله صلی الله علیه وسلم صحیح و ثابت بوده و سرپرستی امر را به قریش متعلق ساخته همه این‌ها به صیغه اخبار وارد شده و حتی یک حدیث هم به صیغه امر وارد نگردیده است و صیغه اخبار گرچه افاده طلب را می‌کند لیکن تا هنگامی که قرینه‌ای بر تأکید وجود نداشته باشد طلب جازم و قطعی شمرده نمی‌شود و این جا هیچ قرینه‌ای نیامده که دال بر تأکید باشد، حتی در یک روایت صحیح هم قرینه تأکید نیامده است و این بر دلالت آن می‌کند که قریشی بودن به طور استحباب است نه به طور وجوب، بنابراین شرط افضلیت می‌باشد نه شرط انعقاد اما این بخش حدیث «لَا يُعَادِيهِمْ أَحَدٌ إِلَّا كَبَهُ اللَّهُ» یعنی: هر کس با آن‌ها دشمنی کند الله عزوجل وی را بر رویش خواهد انداخت. این مطلب دیگری است در نهی از دشمنی با آن‌ها، نه تأکید به این قولش: "این امر در قریش می‌باشد" بنابر آن حدیث تصریح کرده بر این‌که این امر در میان قریش می‌باشد، و نیز به نهی از دشمنی با آن‌ها تصریح نموده است، دیگر این‌که کلمه "قریش" اسم است نه صفت، که در اصطلاح علم اصول آن را لقب می‌گویند، و بر مفهوم اسم یعنی بر مفهوم لقب علی الإطلاق عمل کرده نمی‌شود، زیرا اسم یعنی لقب مفهومی ندارد. بنابر این قاعده تنصیص بر قریش مفهومی نفی آن از غیر قریش نمی‌باشد، لذا این قول پیامبر صلی الله علیه وسلم "این امر در میان قریش می‌باشد" و یا "همیشه این امر در میان قریش خواهد بود" منظور آن نیست که بودن این امر (خلافت) در غیر قریش درست نیست و نه هم مطلوب از بودنش همیشه در میان قریش این است که بودنش در میان دیگران صحیح نمی‌باشد، بلکه مفهوم حدیث چنین است که این امر در میان آنان است و درست است که در میان دیگران هم باشد، بنابر آن

تنزیص بر آن‌ها مانع از وجود خلافت در دیگران نمی‌شود، لذا آن شرط افضلیت است نه شرط انعقاد خلافت.

هم‌چنان وی صلی الله علیه وسلم عبدالله ابن رواحه و زید ابن حارثه و اسامه ابن زید را که همه آن‌ها از غیر قریش بودند امیر مقرر کرده بود، که بدین ترتیب وی صلی الله علیه وسلم غیر قریش را امیر مقرر کرده است و کلمه "هذا الأمر" یا "این امر" هدف از آن سرپرستی امور یعنی حکمروائی است، و آن تنها در مورد خلافت نص و تصریح نمی‌باشد. بنابر آن سپردن موقوف‌های حاکمیت از جانب پیامبر صلی الله علیه وسلم به غیر قریش دلالت می‌کند که حکمروائی منحصر در قریش نبوده در دیگران ممنوع نمی‌باشد، بدین ترتیب احادیث بر برخی کسانی که اهل خلافت هستند تصریح نموده تا بیانی باشد برای افضلیت آن‌ها، نه این‌که دال بر منحصر بودن خلافت به آنان و عدم انعقادش به دیگران باشد.

هم‌چنان شرط نیست که خلیفه هاشمی و یا علوی باشد، زیرا این ثابت است که پیامبر صلی الله علیه وسلم غیر بنی هاشم و غیر اولاده‌ای علی را به فرماندهی مقرر کرده بود، و او صلی الله علیه وسلم هنگامی به غزوه تبوک رفت بر مدینه محمد ابن مسلمه را تعیین کرده بود که وی نه هاشمی است و نه هم علوی. هم‌چنان بر یمن معاذ ابن جبل و عمرو بن العاص را مقرر کرده بود که آن دو هم نه هاشمی بودند و نه علوی. و هم‌چنان بیعت کردن مسلمانان برای خلافت با ابوبکر، عمر و عثمان رضی الله تعالی عنهم به شمول بیعت علی رضی الله تعالی عنه با هر یکی از آن‌ها به دلیل قطعی ثابت می‌باشد. با آن‌که آنان از بنی هاشم نبودند، و همه اصحاب در مورد بیعت آن‌ها سکوت کرده از هیچ کدامش انکاری بخاطر عدم هاشمی بودن و یا علوی بودن شان روایت نشده است. بنابر آن این عمل کرد اجماع اصحاب را به شمول علی و ابن عباس و سائر بنی هاشم بر جواز خلیفه بودن غیر هاشمی و غیر علوی نشان می‌دهد. اما احادیثی که در باره فضیلت سیدنا علی رضی الله تعالی عنه و فضیلت اهل بیت روایت شده آن‌ها همه دال بر فضیلت آن‌ها بوده بر این دلالت نمی‌کند که شرط انعقاد خلافت آن است که خلیفه از میان آن‌ها باشد.

از آن‌چه گذشت معلوم شد که هیچ دلیلی بر این وجود ندارد که غیر از شروط هفت‌گانه

مذکور شرط دیگری برای انعقاد خلافت وجود داشته باشد، و اوصاف دیگر بر فرض صحت نصوص وارده در باره آن و یا داخل بودنش تحت قاعده ثابت به نصوص در این صورت ممکن است که شرط بهتری و افضلیت باشد نه شرط انعقاد، و مطلوب شرعی همانا شرط انعقاد خلافت برای خلیفه است تا خلیفه گردد. اما در باره ماسوای آن برای مسلمانان هنگام پیش‌کش شدن اسماء نامزدان خلافت گفته می‌شود که باید بهتر و افضل آنان را انتخاب نمایند. ولی هرکدامش را که انتخاب کردند خلافتش در صورتی صحیح خواهد بود که شرایط انعقاد را پوره کرده باشد اگر چه شروط افضلیت وجود نداشته باشد.

انعقاد خلافت

خلافت عقد رضا و اختیار است، زیرا آن بیعت برای اطاعت از کسی است که وی مستحق اطاعت به سبب متولی شدن امر خلافت می‌شود، لذا ضرور است که در آن، رضای کسی که برایش بخاطر متولی شدن امر، بیعت صورت می‌گیرد و رضای کسانی که با وی بیعت می‌کنند، وجود داشته باشد، بنابر آن اگر کسی خلیفه شدن را نپذیرد و از خلافت امتناع ورزد اجبار بر وی درست نبوده نباید به پذیرش آن مجبور کرده شود، بلکه از وی منصرف شده شخص دیگری را بیعت کنند، هم‌چنان گرفتن بیعت از مردم به جبر و اکراه جائز نیست، زیرا در این صورت عقدی که به میان می‌آید صحیح و معتبر نخواهد بود، چون جبر و اکراه با آن منافات دارد، زیرا آن مثل هر عقد دیگری عقد رضا و اختیار بوده جبر و اکراه در آن راهی ندارد، مگر هر گاه عقد بیعت، توسط بیعت کسانی که بیعت شان قابل اعتبار است منعقد گردید، در این صورت بیعت تمام شده و شخصی که با وی بیعت صورت گرفته متولی امر بوده اطاعت از وی واجب شده است و بعد از آن بیعت سائر مردم با وی بیعت بر اطاعت است نه برای عقد خلافت. بنابر آن در این حالت برایش جائز است که مردم باقی مانده را به بیعت کردن مجبور سازد، زیرا این در واقع مجبور ساختن بر اطاعت از وی می‌باشد که اطاعت از وی بر مردم شرعاً واجب است و بیعت در این حال البته برای عقد خلافت نیست، تا گفته شود که اجبار در آن درست نیست، بنابر آن بیعت در ابتدا عقدی است که درست نمی‌شود مگر به رضا و اختیار، اما بعد از انعقاد بیعت برای خلیفه حیثیت اطاعت را دارد، یعنی منقاد

بودن به امر و فرمان خلیفه که بخاطر نافذ ساختن امر الله جل جلاله اجبار در آن صحیح می‌باشد.

و چون خلافت عقد است درست نمی‌شود مگر با وجود عاقد، مثل قضاء که شخص، قاضی نمی‌شود مگر آن‌که کسی قضاء را به وی تفویض کند، و مثل امارت که شخص امیر نمی‌شود مگر هنگامی که کسی برایش امارت را بسپارد، هم‌چنان است خلافت که شخصی خلیفه نمی‌شود مگر آن‌که برایش خلافت سپرده شود و از این‌جا ظاهر می‌گردد که هیچ‌یک خلیفه شده نمی‌تواند مگر آن‌که مسلمانان او را خلیفه مقرر کنند، و صلاحیت خلافت را بدست آورده نمی‌تواند مگر آن‌که عقد خلافت به وی کامل شده باشد، و این عقد به سر نمی‌رسد مگر از عاقدین که یکی آن دو شخص طالب خلافت و مستحق خلافت است و جانب دوم مسلمانانی اند که به این راضی شده‌اند که وی خلیفه آن‌ها باشد، از همین رو برای انعقاد خلافت بیعت مسلمانان ضرور می‌باشد.

حکم کسی که به زور به قدرت می‌رسد

بنابر آن‌چه گذشت هرگاه زورمندی برخیزد و با نیروی خویش بر حکومت تسلط یابد وی با این عمل کرد خویش خلیفه نخواهد شد، اگر چه خود را بنام خلیفه المسلمین اعلان نماید، زیرا با وی از جانب مسلمانان خلافتی عقد نگردیده است و اگر به جبر و اکراه از مردم بیعت اخذ نموده به این طریق با وی بیعت صورت گیرد بازهم وی خلیفه نمی‌شود، زیرا بیعت اجباری معتبر نبوده خلافت به آن انعقاد نمی‌یابد، زیرا خلافت عقد رضا و اختیار بوده به اکراه و اجبار به سر نمی‌رسد، لذا خلافت منعقد نمی‌شود مگر به بیعت رضا و اختیار. لیکن اگر همین شخص متسلط توانست مردم را قانع سازد که مصلحت و خیر مسلمانان در بیعت با وی است و نافذ ساختن احکام شریعت بعد از بیعت وی حتمی خواهد بود و مردم به این قناعت کرده راضی شدند و به رضا و اختیار با او بیعت کردند وی از همان لحظه‌ای که با وی به رضا و اختیار بیعت صورت گرفت خلیفه می‌گردد، اگر چه گرفتن سلطه در ابتدا به زور و نیرو صورت گرفته بود.

بنابر آن شرط همانا حصول بیعت است و این‌که باید حصول آن از طریق رضا و اختیار باشد، برابر است که کسی برایش بیعت صورت می‌گیرد همان حاکم و سلطان باشد و یا نباشد.

با بیعت چه کسانی خلافت انعقاد می‌یابد؟

اما این‌که با بیعت چه کسانی خلافت انعقاد می‌یابد این مسئله از بررسی آن‌چه در زمان خلفای راشدین اتفاق افتاده و آن‌چه اصحاب به آن اجماع کرده بودند واضح می‌گردد. چنان‌چه در بیعت ابوبکر رضی الله تعالی عنه تنها به بیعت کسانی از اهل حل و عقد که در مدینه بودند اکتفا شده بود، و رأی مسلمانان در مکه و سائر جزیره عرب گرفته نشده بود، بلکه از آنان پرسانی هم نشده بود، در بیعت عمر رضی الله تعالی عنه هم کار از همین قرار بود، ولی در بیعت عثمان رضی الله تعالی عنه عبدالرحمن ابن عوف رضی الله تعالی عنه تنها به پرسیدن از اهل حل و عقد اکتفا نکرده رأی و نظر مسلمانان را در مدینه اخذ نمود. و در زمان علی رضی الله تعالی عنه به بیعت اکثر اهل مدینه و اهل کوفه اکتفا کرده شد، مگر تنها با وی بیعت صورت گرفت، و بیعتش حتی نزد مخالفانش که با وی جنگ و پیکار کردند درست و قابل اعتبار بود، زیرا آنان با کسی دیگری بیعت نکردند و بر بیعت وی اعتراضی نداشتند، و تنها خون عثمان رضی الله تعالی عنه را می‌خواستند، بنابر آن حکم آن‌ها حکم باغیانی بود که بر خلیفه در یک مورد انتقادی داشتند و بر خلیفه بود که شبهه آن‌ها را روشن سازد و در صورت عدم قبول با آن‌ها پیکار نماید، از همین رو آن‌ها خلافت دیگری برپا نکرده بودند.

و این طرز العمل‌ها یعنی بیعت با خلیفه تنها توسط اکثر مردم پایتخت نه مردم اقالیم دیگر - همه در حضور و تحت نظر اصحاب رضی الله تعالی عنهم انجام شده بود، و در میان آن‌ها هیچ کسی مخالف نبود، و از این نگاه هیچ‌یکه اعتراضی نداشت که چرا در بیعت به اکثر اهل مدینه اکتفا شده است بنابر آن این در واقع اجماع اصحاب است بر آن‌که خلافت توسط بیعت کسانی که تمثیل کنندگان رأی مسلمانان در حکومت باشند انعقاد می‌یابد، زیرا در آن زمان اهل حل و عقد و اکثر ساکنان مدینه بودند که ممثلین رأی و نظر امت در باره حکومت در همه سرزمین‌های دولت اسلامی بودند.

بنابر آن هرگاه توسط اکثر ممثلین و پیشوایان امت مسلمه که در ساحت نفوذ خلافت قرار دارند بیعت صورت گیرد خلافت منعقد می‌گردد، چنان‌چه در زمان خلفای راشدین همین عمل صورت گرفته بود و بیعت شان هم بیعت عقد خلافت می‌باشد اما ماسوای آن‌ها که بعد از انعقاد خلافت بیعت می‌کنند بیعت شان بیعت طاعت خواهد بود، بیعت

انقیاد برای خلیفه می‌باشد نه بیعت انعقاد خلافت.

این در صورتی است که خلیفه‌ای بوده ولی وفات کرده و یا عزل گردیده است، و می‌خواهد خلیفه‌ای دیگری به جایش انتخاب کنند، اما اگر اصلاً خلیفه‌ای وجود نداشته باشد و بالای مسلمانان فرض گردیده باشد که بخاطر تطبیق احکام شرع و رسانیدن دعوت اسلامی به جهانیان خلیفه‌ای نصب نمایند، چنانچه همین حالت از زمان از بین رفتن خلافت اسلامی در استانبول از سال ۱۳۴۳ هجری مطابق سال ۱۹۲۴ میلادی بدین سو ادامه دارد، در این حال هر قطری از اقطار اسلامی موجود در جهان اسلام اهل آنند که با خلیفه‌ای بیعت کنند و با این بیعت خلافت منعقد می‌گردد، و هرگاه قطری از این اقطار اسلامی با خلیفه‌ای بیعت کردند و خلافت برایش منعقد گردید بالای همه مسلمین در قطرهای دیگر فرض می‌شود که با وی بیعت اطاعت نمایند یعنی بعد از آن که خلافتش توسط بیعت مردم همین قطر منعقد گردید دیگران با وی بیعت انقیاد نمایند، برابر است که این قطر بزرگ باشد مثل مصر، ترکیه یا اندونزی، یا کوچک باشد مثل اردن، تونس و یا لبنان، ولی به شرط آن که چهار چیز در آن موجود باشد:

اول: سلطه آن قطر سلطه ذاتی بوده بدست خود مسلمانان باشد، نه این که به دولت کافری تعلق داشته باشد و یا تحت نفوذ کافری باشد.

دوم: این که امان مسلمانان در آن قطر به امان اسلام باشد نه به امان کفر، یعنی این که حمایت آن از داخل و خارج حمایت اسلامی و به نیروی مسلمانان به این اعتبار که آن یک نیروی اسلامی خالص است، باشد.

سوم: این که علی‌الفور به تطبیق کامل اسلام به طور انقلابی و همه شمول پرداخته به حمل و نشر دعوت اسلامی آغاز نماید.

چهارم: این که خلیفه‌ای که با وی بیعت صورت گرفته باید مستکمل شروط انعقاد خلافت باشد و اگر شروط افضلیت نبود باکی ندارد، زیرا معتبر همان شروط انعقاد است.

پس هرگاه قطر مذکور امور چهارگانه را دارا بود با بیعت این قطر به تنهایی اش خلافت موجود شده، انعقاد می‌یابد، اگر چه ممثل اکثر اهل حل و عقد برای اکثر امت مسلمان نباشد، زیرا برپا کردن خلافت فرض کفائی است و هرکس که به این فرض به وجه درست آن اقدام نماید وی به حکم فرض شده‌ای اقدام کرده است و دیگر این که اشتراط اکثر

اهل حل و عقد در زمانی می‌باشد که خلافت موجود باشد و می‌خواهند خلیفه‌ای بجای خلیفه وفات شده و یا عزل شده نصب نمایند، اما اگر اصلاً خلافتی وجود نداشته باشد و می‌خواستند خلافتی ایجاد نمایند در این صورت به مجرد موجود شدن آن به وجه شرعی، خلافت برای هر خلیفه‌ای که واجد شروط انعقاد باشد منعقد می‌گردد، تعداد بیعت کنندگانی که با وی بیعت کرده‌اند هر قدر که باشد درست است، چون مسئله قیام به یک فرض و کوتاهی مسلمانان در مدت سه شبانه روز به قیام این فرض حق آنان را گرفته به دیگران داده است، لذا کسانی که به این فرض اقدام نمایند برای انعقاد خلافت کافی است و هرگاه خلافت در این قطر برپا گردید و برای خلیفه‌ای خلافت انعقاد یافت بالای همه مسلمانان فرض می‌گردد که تحت بیرق خلافت داخل شده با خلیفه بیعت نمایند، و اگر چنین نکردند همه شان نزد الله جل جلاله گناه کار خواهند بود و بر این خلیفه واجب است که آن‌ها را به سوی بیعت خویش دعوت کند و اگر آنان امتناع ورزیدند حکم شان حکم باغیان بوده بالای خلیفه پیکار با آن‌ها واجب می‌شود تا آن‌که آن‌ها تحت اطاعت وی داخل شوند، و اگر بعد از بیعت خلیفه اول و انعقاد خلافت برایش طور شرعی و موجودیت امور چارگانه ذکر شده با شخص دیگری در همین قطر و یا قطر دیگری بیعت صورت گرفت بر مسلمانان واجب است با خلیفه دوم تا هنگام بیعتش با خلیفه اول پیکار و جنگ نمایند، دلیل بر آن حدیثی است که مسلم از عبدالله ابن عمرو بن العاص روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«وَمَنْ بَايَعَ إِمَامًا فَأَعْطَاهُ صَفْقَةً يَدِهِ وَثَمَرَهُ قَلْبِهِ فَلْيُطِعْهُ إِنْ اسْتَطَاعَ، فَإِنْ جَاءَ آخَرُ يُنَازِعُهُ، فَاضْرِبُوا عُنُقَ الْآخِرِ»

ترجمه: و هرکس که از روی اخلاص به امامی دست داد و بیعت کرد باید تا حد توان خویش از او اطاعت کند و اگر شخص دیگری آمد و به منازعه با وی پرداخت کردن دومی را بنزید.

و دیگر این‌که آن‌کس که مسلمانان را زیر بیرق اسلام یکجا می‌کند وی همان خلیفه المسلمین است، لذا هرگاه خلیفه پیدا شد جماعت مسلمانان به میان می‌آید و یکجا شدن با آنان فرض گردیده خروج از آن‌ها حرام می‌باشد، بخاری و مسلم از ابن عباس

رضی الله تعالی عنهما روایت کرده‌اند که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«مَنْ رَأَى مِنْ أَمِيرِهِ شَيْئًا يَكْرَهُهُ فَلْيَصْبِرْ ، فَإِنَّهُ مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ شِبْرًا فَمَاتَ فَمِيتَةً جَاهِلِيَّةً»

ترجمه: هر کس از امیر خود چیزی ناخوشایندی را دید باید بر آن صبر کند، زیرا هر کس از جماعت بقدر یک وجب بیرون شود و بمیرد وی به مرگ جاهلیت مرده است.

و مفهوم این دو حدیث همانا ملازمت با جماعت و ملازمت با سلطان است. و برای غیر مسلمانان در بیعت حقی نیست، زیرا آن بیعت بر اسلام می‌باشد یعنی به کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و آن خود مقتضی ایمان به دین اسلام و به کتاب الله و سنت رسولش است، و جائز نیست که غیر مسلمانان در منصب حکمرانی قرار گیرند و یا این که حاکم انتخاب شوند، زیرا برای آنان حق سلطه بر مسلمانان نیست، و دیگر این که آنان جایگاهی در بیعت ندارند.

چه کسانی خلیفه را نصب می‌نمایند

شریعت سلطه را به امت داده و حق نص خلیفه را برای عامه مسلمانان داده است، و برای این گروه و آن گروه و این جماعت و یا آن جماعت نداده است، لذا بیعت بالای عموم مسلمانان فرض می‌باشد به دلیل:

«وَمَنْ مَاتَ وَلَيْسَ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»

ترجمه: هر کس در حالی بمیرد که در گردنش بیعتی وجود نداشته باشد وی به مرگ جاهلیت مرده است.

این حدیث را مسلم از طریق عبدالله ابن عمر روایت کرده است و آن عام و شامل همه مسلمانان می‌باشد، از همین جهت این طور نیست که تنها اهل حل و عقد در نصب خلیفه حق داشته باشند نه سائر مسلمانان. هم‌چنان این حق مختص به اشخاص معینی نیست، بلکه این حق عموم مسلمانان بدون استثناء می‌باشد که حتی فاجران و منافقین هم تا وقتی مسلمان باشند و بالغ در این حق شریک‌اند، زیرا نصوص شرعی به طور

عموم وارد گردیده دلیلی که آن را خاص نماید نیامده است بجز در مورد عدم پذیرش بیعت طفل تا هنگام بلوغش، بنابر آن به طور عام باقی می‌ماند.

لیکن این شرط نیست که همه مسلمانان عملاً در این حق سهیم شوند، زیرا آن یک حق است برای آنان و آن گرچه بالای شان فرض است نظر به فرض بودن بیعت، مگر فرض کفائی است نه فرض عین. بنابر آن هرگاه تعدادی از مسلمانان آن را به سر رسانیدند از ذمه دیگران ساقط می‌شود لیکن واجب است که برای همه مسلمانان در نصب خلیفه موقع داده شود که بتوانند از حق خود استفاده کنند، قطع نظر از این‌که بعداً خودشان از این حق خویش استفاده می‌کنند و یا نمی‌کنند، یعنی، واجب است که برای هر مسلمان طوری امکانات مساعد کرده شود که بتواند در نصب خلیفه سهیم شود، بنابر آن قضیه از این قرار است که برای مسلمانان باید قدرت داده شود تا به نصب خلیفه که الله جل جلاله بالای شان فرض گردانیده اقدام نمایند تا از آنان این فرض ساقط گردد، و مسئله از این قرار نیست که باید همه مسلمانان بالفعل به این فرض اقدام کنند، زیرا فرضی که الله جل جلاله فرض گردانیده است از اجرا شدن نصب خلیفه از جانب مسلمین به رضا و اختیار شان می‌باشد، نه این‌که باید آن را همه مسلمانان اجرا کنند و فرع این مسئله دو چیز دیگر می‌شود؛ یکی این‌که رضای همه مسلمانان به نصب وی حاصل شود، و دوم این‌که رضای همه مسلمانان به این انتخاب حاصل نشود، ولی در هر دو صورت امکانات برای آنان میسر باشد.

اما نسبت به مسئله اول باید گفت در کسانی که به نصب خلیفه اقدام می‌کنند عدد معینی شرط نیست، بلکه هر تعدادی که با خلیفه بیعت کرد و رضامندی مسلمانان از این بیعت توسط خاموش ماندن شان، و یا توسط اطاعت شان از وی بخاطر بیعت و یا توسط چیز دیگری که دال بر رضامندی شان باشد آشکار گردد خلیفه انتخاب شده خلیفه همه مسلمانان بوده و او شرعاً خلیفه می‌باشد و لو که به نصب آن پنج نفر اقدام کرده باشد، زیرا توسط آنان جماعتی در نصب خلیفه موجود می‌شود، و رضامندی توسط سکوت و یا مبادرت کردن به اطاعت و امثال آن تحقق می‌یابد، ولی به شرط آن‌که این عمل به اختیار کامل و آزادی کامل در اظهار نظر به سر رسیده باشد، اما اگر رضای همه مسلمانان حاصل نشود در این صورت نصب خلیفه به سر نمی‌رسد مگر آن‌که به

نصب وی جماعتی اقدام نمایند که رضامندی جمهور مسلمانان یعنی اکثریت شان به این انتخاب حاصل گردد، تعداد جماعت مذکور هر قدر که باشد باشد، بر بنیاد همین قاعده برخی از فقهاء گفته‌اند: نصب خلیفه توسط بیعت اهل حل و عقد اجرا می‌شود؛ زیرا فقهاء، اهل حل و عقد را جماعتی می‌دانند که با هر شخص واجد شروط انعقاد خلافت باشد آنان بیعت نمایند، رضامندی مسلمانان به آن حاصل شود، بنابر آن تنها بیعت اهل حل و عقد نیست که نصب خلیفه به آن اجرا شود، و وجود بیعت آنان شرطی برای نصب شرعی خلیفه تلقی گردد، بلکه بیعت اهل حل و عقد نشانی از نشانه‌های دال بر حصول رضامندی مسلمانان به این بیعت می‌باشد، زیرا اهل حل و عقد به حیث نمایندگان مسلمانان پنداشته می‌شوند و هر نشانی که به حصول رضامندی مسلمانان به بیعت خلیفه دلالت کند نصب خلیفه به آن به سر می‌رسد و نصب وی به آن، نصب شرعی خواهد بود.

بنابر آن حکم شرعی در این مورد آن است که به نصب خلیفه جماعتی اقدام نمایند که به انتخاب و نصب آن‌ها رضامندی مسلمانان حاصل شود، به هر علامه و نشانی که حاصل شود صحیح خواهد بود، برابر است که آن نشانه، همانا بیعت اکثریت اهل حل و عقد باشد، یا نمایندگان اکثر مسلمانان، و یا سکوت مسلمانان در مورد بیعت آن‌ها باشد، یا به اطاعت خلیفه مبادرت ورزند و یا به هر وسیله‌ای دیگری از وسائل، ولی به شرط آن که آزادی کامل در اظهار نظر خویش داشته باشند و حکم شرعی این نیست که باید آنان اهل حل و عقد باشند یا پنج نفر، یا پنج صد نفر و یا زیاد و یا کم باشند، و یا این که اهل پایتخت باشند و یا اهل اقلیم باشند، بلکه حکم شرعی آنست که در بیعت باید رضامندی جمهور مسلمانان توسط علامه‌ای از علامات به اثبات برسد و در اظهار نظر خویش آزادی کامل داشته باشند.

و مراد به همه مسلمانان مسلمانانی اند که در سرزمین و قلمرو دولت اسلامی زنده‌گی می‌کنند و یا آنانی که رعیت خلیفه سابق بودند در صورتی که قبلاً خلافت موجود بوده باشد و یا مراد آنانی اند که توسط آنان اقامه دولت اسلامی به سر می‌رسد و با بیعت شان خلافت انعقاد می‌یابد اما اگر قبلاً دولت اسلامی وجود نداشته باشد و آنان به ایجاد آن و به اعاده زنده‌گی اسلامی توسط آن اقدام کرده باشند، مسلمانان دیگر نه بیعت شان شرط

است و نه هم رضامندی آن‌ها، زیرا آن‌ها یا بیرون شوندگان در مقابل سلطه اسلام اند، و یا این‌که در دارکفر زنده‌گی می‌نمایند و توانائی پیوستن به دار اسلام را ندارند، در هر دو صورت آن‌ها حقی در بیعت انعقاد ندارند و بر آن‌ها تنها بیعت اطاعت لازم است، زیرا کسانی که در مقابل سلطه اسلام قیام کرده‌اند حکم شان حکم باغیان است و آنانی که در دار کفر هستند توسط آنان برپا شدن سلطه اسلام تحقق نمی‌یابد، تا آن‌که عملاً سلطه اسلام را برپا کنند و یا این‌که در سلطه اسلام داخل شوند، بنابر این مسلمانانی که حق بیعت انعقاد را دارند و نصب شرعی خلیفه به حصول رضای آنان مشروط می‌باشد کسانی اند که توسط آنان سلطه اسلام بالفعل برپا می‌گردد، اعتراض نشود که این کلام بحث عقلی بوده دلیل شرعی بر آن وجود ندارد، چنین اعتراضی نباید شود، زیرا این بحثی است در مدار و مناط حکم نه در خود حکم، از همین وجه برایش دلیل شرعی آورده نمی‌شود، بلکه ثبوت آن به بیان حقیقتش حاصل می‌شود، چنان‌چه حرام بودن خوردن مردار حکم شرعی است، و تحقیق و بحث در این‌که چه چیزی مردار هست مناط حکم می‌باشد، یعنی موضوعی که به آن حکم شرعی تعلق می‌گیرد، هم‌چنان اقدام مسلمانان به نصب خلیفه حکم شرعی است، و این‌که این تبنی به رضا و اختیار باشد نیز حکم شرعی است، و این چیزی است که به آن دلیل آورده می‌شود. اما این‌که آن کدام مسلمانان اند که نصب خلیفه توسط آنان به سر می‌رسد، و آن چه چیزی است که در آن رضا و اختیار متحقق می‌شود، این‌ها مناط حکم هستند، یعنی موضوعی است که حکم شرعی برای حل آن نیامده است، و منطبق شدن حکم شرعی بر آن همانا چیزی است که حکم شرعی را در آن متحقق می‌سازد. بناً آن چیزی که حکم شرعی برای آن آمده است در بیان حقیقت آن بحث کرده می‌شود.

و چنین ادعا هم نشود که مناط حکم عبارت از علت حکم است پس برای آن‌هم دلیل شرعی ضرور می‌باشد، نباید چنین گفته شود زیرا مناط حکم غیر از علت حکم است، و فرق بزرگی بین علت و مناط وجود دارد، چون علت هر چیز باعث بر حکم است یعنی چیزی است که به مقصود شارع از حکم دلالت می‌نماید، که برایش دلیل شرعی دال بر آن ضرور است تا دانسته شود که مقصود شارع از حکم همین است، اما مناط حکم عبارت است از موضوعی که حکم به آن مربوط می‌شود، یعنی آن مسئله‌ای است که

حکم بر آن منطبق می‌شود و خود نه دلیل آن است و نه هم علتش و معنی مناط‌الحکم ب آن است که چیزی است که حکم به آن تعلق دارد، یعنی حکم برای آن و برای حل آن آمده است نه این که حکم به سبب آن آمده باشد تا گفته شود که آن علت حکم است، لذا مناط حکم ناحیه غیر انتقالی در حکم شرعی می‌باشد، و تحقیق آن غیر از تحقیق علت است زیرا تحقیق علت به فهم نصی بر می‌گردد که به صورت معلل آمده است و آن همان فهم نقلیات بوده مناط نمی‌باشد، بلکه مناط ما سوای نقلیات بوده مراد از آن تحقیق در واقعیتی است که بر آن حکم شرعی مربوط می‌شود.

بیعت

بیعت بر همه مسلمانان فرض است، و آن حق هر مسلمان است چه مرد باشد و چه زن. اما این که فرض است دلیل بر آن احادیث بسیاری می‌باشد که از آن جمله است این قول پیامبر صلی الله علیه وسلم:

«وَمَنْ مَاتَ وَلَيْسَ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»

ترجمه: هر کس در حالی بمیرد که در گردنش بیعتی وجود نداشته باشد وی به مرگ جاهلیت مرده است.

این حدیث را مسلم روایت کرده است اما این که آن حق همه مسلمانان است دلیل بر آن این که بیعت به این اعتبار که بیعت است خود به آن دلالت می‌کند، زیرا بیعت از جانب مسلمانان برای خلیفه می‌باشد، و این طوری نیست که از جانب خلیفه برای مسلمانان باشد و بیعت مسلمانان برای رسول الله صلی الله علیه وسلم در احادیث صحیح ثابت گردیده است، چنانچه در بخاری از عبادہ ابن صامت روایت است که گفت: «با رسول الله صلی الله علیه وسلم بر شنیدن و اطاعت کردن در خوشی و ناخوشی بیعت کردیم، و بر این که در امر حکومت با اهلس منازعه نکنیم، و این که در هر جا بودیم حق بگوئیم و به حق اقدام نمائیم، و در دین الله از سرزنش هیچ سرزنش گر نه هراسیم» و نیز در بخاری از ایوب روایت است که وی از حفصه و او از ام عطیه روایت کرده که گفت: «با رسول الله صلی الله علیه وسلم بیعت کردیم، و او برای ما-آیت «أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ» را

قرائت کرده ما را از نوحه گری منع کرد، و زنی از میان ما دست بیعت باز داشته گفت: فلانه زن با من در گریه بر مصیبتم شریک شده بود و من می‌خواهم با وی روش بالمثل نمایم، پیامبر صلی الله علیه وسلم هیچ چیز نگفت، و آن زن رفت و باز پس آمد...» و از ابو هریره روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«ثَلَاثَةٌ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ: رَجُلٌ عَلِيَ فَضْلُ مَاءٍ بِالطَّرِيقِ يَمْنَعُ مِنْهُ ابْنَ السَّبِيلِ، وَرَجُلٌ بَايَعَ إِمَامًا لَا يُبَايِعُهُ إِلَّا لِدُنْيَاهُ إِنْ أَعْطَاهُ مَا يُرِيدُ وَفَى لَهُ وَإِلَّا لَمْ يَفِ لَهُ، وَرَجُلٌ يُبَايِعُ رَجُلًا بَسَلْعَهُ بَعْدَ الْعَصْرِ فَحَلَفَ بِاللَّهِ لَقَدْ أُعْطِيَ بِهَا كَذَا وَكَذَا فَصَدَّقَهُ فَأَخَذَهَا وَلَمْ يُعْطِ بِهَا» (متفق علیه)

ترجمه: سه شخص است که الله جل جلاله در روز قیامت با آنان سخن نمی‌گوید و نه آن‌ها را پاک می‌سازد، و برای شان عذاب دردناک خواهد بود: یکی از آن‌ها شخصی است که بر سر راهی، آب اضافی دارد و مسافران را از آن منع می‌کند، دومی کسی است که با امامی تنها بخاطر دنیای خویش بیعت می‌کند که اگر برایش آن چه می‌خواهد داده شود وفا می‌نماید و اگر داده نشود وفا نمی‌کند، سومی کسی است که متاعی را به شخصی بعد از عصر می‌فروشد و به نام الله سوگند یاد می‌کند که این متاع اینقدر و آنقدر برایم تمام شده و جانب مقابل او را تصدیق می‌کند و آن را می‌خرد، در حالی که آن متاع برایش آنقدر تمام نشده بود. این حدیث را بخاری و مسلم روایت کرده‌اند.

و بخاری و مسلم از عبدالله ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که گفت: ما هرگاه با رسول الله صلی الله علیه وسلم بر شنیدن و اطاعت کردن بیعت می‌کردیم وی صلی الله علیه وسلم برای ما می‌گفت: «فیما استطعت» یعنی "در آن چه توان داری" و بخاری از جریر ابن عبدالله روایت کرده که گفت، من با رسول الله صلی الله علیه وسلم بر شنیدن و اطاعت کردن بیعت کردم، و او صلی الله علیه وسلم به من تلقین کرد که:

«فِي مَا اسْتَطَعْتَ وَالنُّصْحَ لِكُلِّ مُسْلِمٍ»

ترجمه: در آن چه توان داری، و نیز باید به هر مسلمان خیر خواه باشی.

و از خبابه ابن ابی امیه روایت است که گفت: ما نزد عبادہ ابن صامت داخل شدیم که

وی مریض است، برایش گفتیم؛ الله تو را در زمره صالحین داخل گرداند برای ما حدیثی که از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیده باشی و الله تو را به آن نفع رسانیده باشد بیان کن، وی گفت: پیامبر صلی الله علیه وسلم ما را خواست و ما با وی بیعت کردیم وی می‌گوید: در میان آن‌چه از ما تعهد گرفت این بود که با ما بر شنیدن و اطاعت کردن در خوشحالی ما و در ناخوشی ما در مشکلات و در آسانی و حتی در صورت ترجیح دادن دیگران بر ما بیعت کرد، و این که باید در امر حکومت با اهلش منازعه نکنیم، پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت:

«إِلَّا أَنْ تَرَوْا كُفْرًا بَوَاحًا، عِنْدَكُمْ مِنَ اللَّهِ فِيهِ بُرْهَانٌ»

ترجمه: مگر آن‌که کفر آشکارا را مشاهده کنید که در آن مورد از جانب الله نزدتان دلیلی وجود داشته باشد. این حدیث را بخاری و مسلم روایت کرده‌اند.

بنابر آن بیعت برای خلیفه بدست مسلمانان بوده حق آن‌ها می‌باشد، و آنانند که بیعت می‌کنند و بیعت آن‌هاست که خلافت را برای خلیفه منعقد می‌سازد، و بیعت با مصافحه دست صورت می‌گیرد و گاهی با نوشته انجام می‌شود. چنان‌چه عبدالله ابن دینار می‌گوید: من در آنجا که مردم برای عبدالملک جمع شده بودند ابن عمر را مشاهده کردم که نوشت: «من برای عبدالله عبدالملک امیر المؤمنین بر شنیدن و اطاعت بر کتاب الله و سنت رسولش تا حد توان خویش اقرار میدارم» بناً بیعت به هر وسیله‌ای از وسائل صورت گیرد.

مگر شرط است که باید بیعت از بالغ صورت گیرد، لذا بیعت اطفال درست نیست. چنان‌چه ابو عقیل زهره ابن معبد از جدش عبدالله ابن هشام روایت می‌کند که وی زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم را در یافته بود، و او را مادرش زینب دختر حمید نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم برده بود و به رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته بود: یا رسول الله با وی بیعت کن، پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت: «هو صغیر» "وی طفل است" سپس سرش را دست کشیده برایش دعای خیر کرد. این را بخاری روایت کرده است.

اما الفاظ بیعت مقید به الفاظ خاصی نیست، لیکن ضرور است که نسبت به خلیفه

مشمول بر عمل به کتاب الله و سنت رسولش باشد، و نسبت به بیعت کننده مشتمل بر اطاعت در سختی و آسانی و درخوشی و ناخوشی باشد و هرگاه بیعت کننده با خلیفه بیعت کرد و یا توسط بیعت مسلمانان دیگر خلافت برای خلیفه انعقاد یافت آنگاه بیعت امانتی می‌گردد در گردن بیعت کننده که رجوع از آن برایش حلال نمی‌باشد، بنابر آن به اعتبار انعقاد خلافت تا هنگام اعطای بیعت آن حق شخص می‌باشد و هرگاه آن را اعطا کرد بالایش لازم می‌گردد، و اگر بخواهد که از آن باز گردد جازز نمی‌باشد در بخاری از جابر ابن عبدالله رضی الله عنهما روایت است که یک اعرابی با رسول الله صلی الله علیه وسلم بر اسلام بیعت کرد، بعد از آن او را تب گرفت و گفت: «بیعتم را باز گردان» پیامبر صلی الله علیه وسلم ابا ورزید، بار دیگر آمد و گفت: «بیعتم را باز گردان» بازهم پیامبر صلی الله علیه وسلم ابا ورزید و اعرابی بیرون شد، و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«إِنَّمَا الْمَدِينَةُ كَالْكَبِيرِ تَنْفِي حَبْثَهَا وَيَنْصَعُ طَيْبُهَا»

ترجمه: مدینه مثل کوره است که خبیثان خود را دور می‌کند و پاکیزگان خود را خالص‌تر می‌سازد.

و از نافع روایت است که عبدالله ابن عمر برایم گفت: من از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که می‌گفت:

«مَنْ خَلَعَ يَدًا مِنْ طَاعَةِ لِقِيَّ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا حُجَّةَ لَهُ»

ترجمه: هر کس دست از اطاعت بکشد روز قیامت با الله جل جلاله در حالی روبرو خواهد شد که دلیلی نخواهد داشت. این حدیث را مسلم روایت کرده است.

و نقض بیعت خلیفه دست کشیدن از اطاعت الله است مگر این در صورتی است که بیعتش برای خلیفه بیعت انعقاد باشد و یا این که بیعت طاعت به خلیفه‌ای باشد که مسلمانان از وی راضی شده با وی بیعت کرده باشند. اما اگر جدیداً با خلیفه‌ای بیعت کند و بیعت برایش تکمیل نشود و خلافتش انعقاد نیابد در این صورت بخاطری که مسلمانان در مجموع وی را نپذیرفته اند برای بیعت کننده مذکور جازز است که از بیعت

خود منصرف شود، لذا نهی در حدیث متوجه به انصراف از بیعت خلیفه است، نه به انصراف از بیعت شخصی که خلافت برایش انعقاد نیافته است.

خواستن مقام خلافت

خواستن خلافت و مناقشه بر آن برای همه مسلمانان جائز بوده و از جمله مکروهات به شمار نمی‌رود، و هیچ نصی هم در باره منع منزه در آن وارد نگردیده است و این ثابت است که مسلمانان بر سر آن، در سقیفه بنی ساعده منازعه کردند در حالی که هنوز رسول الله صلی الله علیه و سلم بر فراش خود قرار داشت و دفن نشده بود، چنانچه این هم ثابت است که اهل شورای شش نفری که از بزرگان اصحاب رضی الله عنهم بودند بر سر اخذ خلافت منازعه کردند و این کار شان در حضور همه اصحاب بود و آنان منازعه شان را پذیرفته بر آن‌ها انتقادی نکردند، که این خود دلالت به اجماع اصحاب بر جواز منازعه بر سر خلافت می‌نماید، و نیز بر جواز خواستن آن و کوشش در راه بدست آوردنش و آوردن نظر در مقابل نظر و دلیل در مقابل دلیل در راه وصول به آن دلالت می‌کند، اما نهی از طلب حکمرانی که در احادیث وارد شده آن در واقع نهی ناتوانان امثال ابوذر است که توان آن را ندارند، اما کسانی که توان و ظرفیت آن را دارند برای آنان طلبش جائز است بدلیل واقعه سقیفه و واقعه اصحاب ششگانه شوری، بنابر آن احادیث وارده در این مورد مخصوص به کسانی است که اهلیت آن را ندارند، برابر است که امریت باشد و یا خلافت، اما کسانی که اهلیت آن را دارا اند پیامبر صلی الله علیه و سلم خواستن آن را به آنان منع نکرده است، و گاهی به کسانی که طلب می‌کردند آن را می‌داد. پس پیامبر صلی الله علیه و سلم امارت را به کسی که آن را خواست داده بود و از طلب امارت نهی هم می‌کرد، نهی از آن حمل کرده می‌شود به این‌که نهی در حقیقت متوجه کسانی است که اهلیت آن را ندارند و به طور مطلق نمی‌باشد.

طریقه نصب خلیفه

هنگامی شریعت نصب خلیفه را بر امت واجب گردانیده است، طریقه‌ای را که نصب خلیفه بدان طریقه اجرا می‌گردد نیز مشخص کرده است، و این طریقه به کتاب الله و سنت رسولش و اجماع صحابه ثابت می‌باشد، که آن همانا طریقه بیعت است. بنا برآن

نصب خلیفه توسط بیعت مسلمانان با وی بر کتاب الله و سنت رسولش اجرا می‌گردد. اما آن‌که این طریقه همانا بیعت است این مطلب از بیعت مسلمانان با رسول الله صلی الله علیه وسلم و از دستور پیامبر صلی الله علیه وسلم به ما برای به بیعت امام ثابت می‌باشد و بیعت مسلمانان با رسول الله صلی الله علیه وسلم البته بیعت بر نبوت نبود، بلکه بیعت بر حاکمیت بود، زیرا که بیعت بر عمل می‌باشد نه بر تصدیق، لذا با پیامبر صلی الله علیه وسلم به اعتبار حاکم بودنش بیعت صورت گرفته بود نه به اعتبار پیامبر و رسول بودنش زیرا اقرار به پیامبری و رسالت ایمان است نه بیعت، پس دیگر تنها این باقی می‌ماند که با وی صلی الله علیه وسلم به اعتبار رئیس دولت بودنش بیعت کرده شود و بیعت در قرآن و حدیث هر دو وارد گردیده است، الله جل جلاله فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ﴾ [الممتحنة: ۱۲]

ترجمه: ای پیامبر چون زنان مؤمن آیند که با تو بر ایمان بیعت کنند که دیگر هرگز شرک به الله نیاورند و سرقت و زنا کاری نکنند و اولاد خود را به قتل نرسانند و بر کسی افتراء و بهتان میان دست و پای خود نبنند و با تو در هیچ امر معروفی مخالفت نکنند بدین شرایط با آنان بیعت کن.

و الله جل جلاله فرموده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ [الفتح: ۱۰]

ترجمه: کسانی که با تو بیعت می‌کنند آنان در واقع با الله بیعت می‌نمایند، دست الله بالای دست آنها است.

و بخاری روایت نموده می‌گوید: اسماعیل به ما حدیثی را عبادہ ابن صامت چنین بیان کرده و به من خبر داد که وی گفت: «ما با رسول الله صلی الله علیه وسلم بر سمع و طاعت در خوشی و ناخوشی و بر این‌که در امر حکومت با اهلش منازعه نکنیم بیعت کردیم، و نیز بر این‌که در هر جا که بودیم باید حق بگوئیم و به حق اقدام کنیم، و در دین

الله از سرزنش سرزنشگر نهراسیم». و نیز بخاری روایت نموده می‌گوید: «علی ابن عبدالله از عبدالله ابن یزید او از سعید و سعید از ابن ابی ایوب بما حدیث بیان کرده گفت: «بمن ابو عقیل زهره ابن معبد از جد خود عبدالله ابن هشام روایت می‌کند که وی حیات پیامبر صلی الله علیه وسلم را دریافته بود، باری مادرش زینب دختر حمید او را نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم برد و گفت: یا رسول الله با وی بیعت کن، پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «هو صغیر» "وی طفل خورد سال است" سپس بر سرش دست کشیده برایش دعاء خیر کرد». و امام بخاری روایت نموده که عبدان از ابی حمزه، از اعمش، از ابی صالح، از ابو هریره رضی الله عنه روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«ثَلَاثَةٌ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ: رَجُلٌ عَلِيَ فَضْلُ مَاءٍ بِالطَّرِيقِ يَمْنَعُ مِنْهُ ابْنَ السَّبِيلِ، وَرَجُلٌ بَايَعَ إِمَامًا لَا يُبَايِعُهُ إِلَّا لِدُنْيَاهُ إِنْ أَعْطَاهُ مَا يُرِيدُ وَفِي لَهُ وَإِلَّا لَمْ يَفِ لَهُ، وَرَجُلٌ يُبَايِعُ رَجُلًا بَسَلَعَهُ بَعْدَ الْعَصْرِ فَحَلَفَ بِاللَّهِ لَقَدْ أُعْطِيَ بِهَا كَذَا وَكَذَا فَصَدَّقَهُ فَأَخَذَهَا وَلَمْ يُعْطِ بِهَا» (متفق علیه)

ترجمه: سه شخص اند که الله جل جلاله روز قیامت با آنها سخن نمی‌گوید و آنان را پاک نخواهد کرد و برای شان عذاب دردناک خواهد بود: یکی مردی که آب اضافی بر سر راهی داشته باشد و مسافران را از آن منع نماید، دیگر مردی که با امامی تنها بخاطر دنیای خود بیعت نماید که اگر آن چه می‌خواهد برایش داده شود به تعهد خود وفا می‌کند و اگر داده نشود وفا نمی‌کند، و دیگر مردی که به مردی چیزی را بعد از عصر بفروشد و سوگند به الله یاد کند که آن این قدر و آن قدر برایش تمام شده است، و جانب مقابل او را تصدیق نموده چیز مذکور را بگیرد حال آن که آن قدر برایش تمام نشده بود.

این احادیث سه گانه صریحاً دال بر آن است که طریق نصب و تعیین خلیفه همانا بیعت است، در حدیث عباد، وی صلی الله علیه وسلم بر سمع و طاعت بیعت کرده که آن حق حاکم است و در حدیث عبدالله ابن هشام بیعتش بخاطر نا بالغ بودنش مورد پذیرش قرار نگرفته که این دال بر این است که آن بیعت برای حاکمیت بوده است، و حدیث ابو هریره رضی الله عنه صریح است که آن بیعت برای امام است و کلمه امام به

صورت نکره آمده، یعنی هر امامی که باشد و احادیث دیگری هم وجود دارد که به بیعت امام تصریح کرده‌اند، چنان‌چه در کتاب مسلم از عبدالله ابن عمرو بن العاص روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«وَمَنْ بَايَعَ إِمَامًا فَأَعْطَاهُ صَفَقَةَ يَدِهِ وَثَمَرَةَ قَلْبِهِ، فَلْيُطِئْهُ إِنْ اسْتَطَاعَ، فَإِنْ جَاءَ آخَرُ يُنَازِعُهُ فَاضْرِبُوا عُنُقَ الْآخَرِ»

ترجمه: و هرگاه کسی با امامی از سر اخلاص دست داده بیعت کرد باید تا سرحد توان خویش از او اطاعت کند و اگر شخص دیگری آمده به پرخاش وی پرداخت کردن دومی را بزنید.

و هم‌چنان در مسلم از ابو سعید خدری روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«إِذَا بُوِيعَ لِخَلِيفَتَيْنِ فَأَقْتُلُوا الْآخَرَ مِنْهُمَا»

: "هرگاه با دو خلیفه بیعت صورت گرفت آخرین آندو را بقتل برسانید".

و مسلم از ابو حازم روایت کرده که گفت: من پنج سال با ابو هریره مجالست کردم و از وی شنیدم که از رسول الله صلی الله علیه وسلم حدیث بیان می‌کرد که گفت:

«كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ تَسُوسُهُمُ الْأَنْبِيَاءَ، كُلَّمَا هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَهُ نَبِيٌّ، وَإِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، وَسَيَكُونُ خُلَفَاءُ فَيَكْثُرُونَ، قَالُوا: فَمَا تَأْمُرُنَا؟ قَالَ: فُؤَا بَيْعِهِ الْأَوَّلِ فَالْأَوَّلِ، أَعْطُوهُمْ حَقَّهُمْ، فَإِنَّ اللَّهَ سَأَلَهُمْ عَمَّا اسْتَرَعَاهُمْ».

بنی اسرائیل را پیامبران رهبری می‌کردند و هرگاه پیامبری وفات می‌کرد پیامبری جانشینش میشد، ولی بعد از من پیامبری نیست و خلفاء خواهند بود و بسیار زیاد خواهند شد، گفتند: برای ما چه امری مینمائی؟ وی گفت: به بیعت اول سپس اول وفا کنید و حق شان را ادا کنید، زیرا الله جل جلاله در مورد آن‌چه به آن‌ها سپرده است از آن‌ها باز پرس خواهد کرد.

بناً نصوص از کتاب الله و سنت رسولش تصریح می‌کند که طریقه نصب و تعیین خلیفه

بیعت است و این را همه اصحاب دانسته بودند و بر آن عمل کرده بودند، چنانچه با ابوبکر رضی الله عنه بیعت خاصه در سقیفه و بیعت عامه در مسجد صورت گرفت، بعد از آن کسانی که بیعت شان قابل اعتبار بود و در مسجد بیعت نکرده بودند بعداً بیعت کردند مثل علی ابن ابی طالب رضی الله عنه. و به عمر رضی الله عنه از طرف مسلمانان بیعت کرده شد، و به عثمان رضی الله عنه نیز از جانب مسلمانان بیعت شد و هکذا به علی نیز از جانب مسلمانان بیعت کرده شد. لذا بیعت یگانه راه و طریقه نصب خلیفه برای مسلمانان می‌باشد.

اما اشکال عملی اجرای این بیعت نیز در نصب و تعیین خلفای چهارگان‌های که عقب وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم متصلاً یکی پی دیگری آمدند- که عبارت اند از ابوبکر، عمر، عثمان و علی رضی الله تعالی عنهم، ظاهر و آشکاراست و بدون شک که همه صحابه رضی الله عنهم در طرز نصب آن‌ها سکوت نموده آن را پذیرفته بودند، در حالی که اگر مخالف شرع می‌بود بالایش اعتراض و انتقاد صورت می‌گرفت، زیرا آن به چیز مهمی تعلق دارد که بر آن شیرازه مسلمانان و بقای حکومت اسلامی متوقف است و از پژوهش و بررسی آن‌چه در نصب آن خلفاء به میان آمده بود می‌یابیم که برخی از مسلمانان در سقیفه بنی ساعده به مناقشه پرداختند و نامزدان خلافت، سعد، ابو عبیده، عمر و ابوبکر رضی الله عنهم بودند و دیگر کسی کاندیدا نبود، و در نتیجه مناقشه، با ابوبکر رضی الله عنه بیعت صورت گرفت، سپس در روز دوم مسلمانان به مسجد فرا خوانده شدند و آن‌ها با وی بیعت کردند، که بیعت سقیفه بیعت انعقاد بود که توسط آن وی خلیفه مسلمانان گردید و بیعت مسجد در روز دوم بیعت طاعت بود و هنگامی ابوبکر رضی الله عنه احساس کرد که مریضی‌اش مرض موت است مسلمانان را فراخواند تا با آن‌ها مشوره کند که چه کسی بعد از وی خلیفه مسلمانان باشد، و نظریات در این مشوره‌ها در اطراف علی و عمر رضی الله عنهما می‌چرخید نه دیگر کسی، و مدت سه ماه را در این مشوره‌ها سپری کرد، و هنگامی آن را تکمیل نموده نظریات مسلمانان را دریافت، اعلان کرد که بعد از وی عمر خلیفه خواهد بود، و متصل به وفاتش مسلمانان در مسجد حاضر شده با عمر بیعت خلافت کردند و توسط این بیعت وی خلیفه مسلمانان گردید، نه توسط مشوره‌ها و نه هم توسط اعلان ابوبکر

رضی الله عنه و هنگامی عمر رضی الله عنه مجروح گردید مسلمانان از او خواستند که کسی را خلیفه مقرر کند، ولی او ابا و ورزید، لیکن مسلمانان پا فشاری و اصرار کردند، بنا برآن وی رضی الله عنه امر خلافت را در میان شش نفر گذاشت، سپس بعد از وفاتش نامزدان یکی را از میان خویش که عبدالرحمن ابن عوف بود نماینده مقرر کردند، وی با مراجعه به نظریات و مشوره‌های مسلمانان بیعت خود را به عثمان اعلان کرد، سپس مسلمانان برخاستند و با عثمان بیعت کردند و او با بیعت مسلمانان خلیفه گردید، نه به استخلاف عمر و نه هم به اعلان عبدالرحمن، بعد از آن که عثمان رضی الله عنه کشته شد اکثر مسلمانان در مدینه و کوفه با علی ابن ابی طالب بیعت کردند و او با بیعت مسلمانان خلیفه گردید.

از همه آن چه گذشت ظاهر می‌شود که یگانه طریقه‌ای که آن را اسلام برای انعقاد خلافت تعیین نموده است همانا بیعت مسلمانان است به طور آزاد و رضامندی.

اما اجراءات عملی ایکه توسط آن کار انتخاب خلیفه به سر می‌رسد و باید قبل از بیعت انجام شود، در این مورد جائز است که از روش‌های گوناگون استفاده شود، چنانچه با خلفای راشدین انجام شده بود، زیرا در تعیین آن‌ها در این مورد روش خاص و معینی التزام نشده بود، بلکه هر خلیفه‌ای از آن‌ها روشی را انتخاب کرده بود که مغایر روش دیگرانش بود، و آن در حضور و تحت نظر اصحاب کرام رضوان الله علیهم انجام می‌شد و آنان آن را پذیرفته بودند، که این در واقع اجماع آن‌ها است در عدم وجوب التزام شکل معینی در اجراءات نصب خلیفه، بنابر آن ممکن است که اجراءات نصب امام به اشکال مختلف صورت گیرد که از آنجمله می‌تواند این‌ها باشد به طور مثال:

۱- این که اکثر مردم مرکز در دولت خلافت، یا اهل حل و عقد یا کسانی که نمایندگی اکثر مسلمانان را می‌کنند، و یا برگزیدگان و ممتازانی که اهلیت تولی خلافت را دارند بعد از مرگ خلیفه یا استعفایش و یا بعد از عزلش گردهم آیند و یک و یا چند شخص معین را نامزد منصب خلافت نمایند، سپس به هر اسلوبی که مناسب می‌دانند از میان نامزدان یکی را انتخاب نموده با وی بیعت انعقاد بر سمع و طاعت برکت‌اب الله و سنت رسولش نمایند و بعد از آن که این بیعت انعقاد به سر رسید خود خلیفه و یا نماینده‌اش برای اخذ بیعت طاعت از مسلمانان بنشینند، چنانچه همین عملیه با ابوبکر بعد از موت

رسول الله صلی الله علیه وسلم اجرا گردید. زیرا انصار در سقیفه بنی ساعده گردهم آمده بودند که با سردار خویش سعد ابن عبادہ بیعت کنند، و قبل از آن که بیعت را به سعد بسته نمایند ابوبکر، عمر و ابو عبیده نزد شان آمدند و میان آن‌ها و انصار مناقشات تندی به میان آمد که حتی به زبان درازی کشید، و بعد از تردد نظریات ترجیح داده شد که باید با ابوبکر رضی الله عنه بیعت صورت گیرد، همان بود که همه کسانی که در سقیفه حاضر بودند با ابوبکر بیعت کردند بجز از سعد ابن عبادہ که بیعت نکرد، و با بیعت سقیفه با ابوبکر خلافت برایش انعقاد یافت، و این هم شرح آن چه در سقیفه اتفاق افتاده بود:

ابن اسحاق، همان گونه که ابن هشام در سیرت خود نقل نموده که، می گوید: «حکایت سقیفه هنگامی که انصار در آن جمع شده بودند چنان که عبدالله ابن ابی بکر از طریق عبدالله ابن عباس به من حدیث بیان کرد که وی گفت: عمر رضی الله عنه گفت: حکایت ما چنان بود که هنگامی رسول الله صلی الله علیه وسلم وفات کرد انصار با ما مخالفت نموده با بزرگان خویش در سقیفه بنی ساعده گردهم آمدند، و از میان ما علی ابن ابی طالب و زبیر ابن العوام و کسانی که با آن‌ها بودند عقب مانده بودند، و مهاجرین در اطراف ابوبکر جمع گردیده بودند، من به ابوبکر گفتم: بیایید به جانب برادران انصار خویش برویم، و به قصد آن‌ها حرکت کردیم... گفت: تا آن که در سقیفه بنی ساعده به آنان رسیدیم، دیدیم که در میان شان مردی در چادر پیچیده وجود دارد، گفتم این کیست؟ گفتند: سعد ابن عبادہ، گفتم: او را چه شده؟ گفتند: مریض است و هنگامی نشستیم سخنگوی شان برخاسته تشهد به زبان آورده الله را چنان که سزاوار است ستود سپس گفت: اما بعد، ما انصار الله و لشکر اسلام استیم، و شما ای گروه مهاجرین قبیله‌ای از ما هستید و گروهی هستید که از قوم خود بیرون شده اید، عمر رضی الله عنه می گوید: دیدیم که آن‌ها می خواهند ما را از اصل مان جدا ساخته امر خلافت را غصب نمایند، و هنگامی سخنگوی شان خاموش شد خواستم من سخن بگویم، و نزد خود کلامی درست کرده بودم که خوشم آمده بود و با پنهان کردن خشم خود از ابوبکر، می خواستم آن را در حضور ابوبکر ایراد نمایم، ولی ابوبکر گفت برجایت باش ای عمر، و من نخواستم که دیگر او را خشمگین سازم، سپس او که از من دانشمندتر و با وقار تر بود به سخن آغاز کرد، قسم به الله از آن کلامی که من نزد خود درست کرده

بودم و خوشم آمده بود یک حرفش را هم نگذاشت و فی البدیهه آن را و یا مثل آن را و یا بهتر از آن را گفت و خاموش شد، وی در ضمن سخنان خویش چنین گفت: آنچه از خوبی و نیکی خویش ذکر کردید درست است و شما اهل آن استید، ولی سائر عرب این امر (خلافت) را نمی‌پذیرند مگر از همین قبیله قریش، آن‌ها در میان عرب از نسب عالی و مکانت بلند برخوردار اند، و من یکی از این دو مرد را برای تان کاندیدا می‌نمایم که با هر کدامش خواستید بیعت کنید، سپس از دست من و دست ابو عبیده ابن الجراح گرفت و خودش در میان ما نشسته بود، و از سخنانش هیچ کلمه‌ای به من ناخوشایند نبود جز همین کلمه‌اش، قسم به الله این‌که برای کشتن پیش کرده شوم و گردنم زده شود و این کار مرا به گناهی ملوث نسازد محبوبتر است نزد من از این‌که بر قومی امیر مقرر شوم که در میان شان ابوبکر قرار داشته باشد. بعد از آن سخنگوی انصار گفت:

«منم شخص صاحب نظر و سردار و معزز»

این جمله ضرب المثل است که ما حاصل مطلوبش را ذکر کردیم نه ترجمه‌اش را، ای گروه قریش از ما امیری باشد و از شما امیری، می‌گوید: سر و صدا زیاد شد و آوازه‌ها بلند گردید به حدی که من از اختلاف امت در هراس شدم و گفتم: دستت را دراز کن ای ابوبکر، و او دست خود را دراز نموده من با وی بیعت کردم سپس مهاجرین باوی بیعت کردند و بعد از آن انصار با وی بیعت کردند و بر سعد پریدیم، کسی از میان شان گفت: سعد ابن عباد را کشتید، می‌گوید؛ گفتم: الله سعد ابن عباد را قتل کند. ابن کثیر در سیره نبوی مثل این روایت کرده است.

در روایت طبری چنین آمده است: که در لحظه بسیار مشکل ابو عبیده ابن جراح مداخله نموده برخاست و با انصار در سخن آمده گفت: ای گروه انصار شما اولین کسانی بودید که نصره و تقویه نمودید، حالا اولین کسانی نباشید که کار را دگرگون سازید و هرج مرج را ایجاد نمایید.

و هنگامی انصار این سخن حکیمانه را از ابو عبیده شنیدند متأثر گردیدند و بشیر ابن سعد که از سرداران خزرج بود برخاست و گفت: قسم به الله گرچه ما در جهاد با مشرکین و سابقه داری در این دین صاحب فضیلتیم ما از آن اراده‌ای نداشتیم مگر رضای پروردگار خویش و اطاعت از پیامبر خویش و زحمتکشی برای نفس خود، پس

مناسب نیست بما که توسط آن بر مردم زبان درازی کنیم، و ما از دنیا هیچ چیزی نمی‌خواهیم، زیرا الله بر ما به این چیزها احسان نموده است بدانید که محمد صلی الله علیه وسلم از قریش بود و قوم او اولی‌تر و مستحق‌تراند به وی. قسم به الله من هرگز دوست ندارم که الله جل جلاله ما را در منازعه با آنان در این امر ببیند، بناً از الله بترسید و با آنها مخالفت و منازعه ننمایید.

این سخنان بشیر آرامش را به میان آورد و قوم خزرج نیز به آن قناعت کردند. آنگاه فوراً ابوبکر دست هر یکی از عمر و ابو عبیده را-که میان هردو نشسته بود- گرفت و به انصار گفت: «این عمر و این هم ابو عبیده با هر کدام می‌خواهید بیعت کنید» و آنان را به سوی اتفاق فراخواند و از تفرقه بر حذر نمود.

عمر هم هنگامی که سر و صدا را مشاهده کرد و از اختلاف هراسید علی‌الفور به آواز رسا فریاد کرد: «دستت را دراز کن ای ابوبکر.» آنگاه ابوبکر دست خود را رسا کرد و عمر با وی بیعت نموده می‌گفت: «آیا پیامبر صلی الله علیه وسلم به امامت نماز امرت نکرده بود، ای ابوبکر تو خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم هستی و ما با تو بیعت می‌کنیم تا از میان خود با بهترین دوست رسول الله بیعت کرده باشیم.» بعد از آن ابو عبیده دست دراز نموده با ابوبکر بیعت می‌کرد و می‌گفت: «تو بهترین مهاجرین، و یکی از دو یار غار و جانشین رسول الله صلی الله علیه وسلم در ادای نمازها که بخش اعظم دین مسلمانان است، هستی؛ پس برای چه کسی می‌سزد که از تو پیش شود و یا این خلافت را بدوش گرفته بالای تو امیر شود؟»

بشیر بن سعد هم با سرعت با ابوبکر بیعت کرد، و اسید بن حضیر سردار اوس به قوم خود متوجه شد که آنان به عمل کرد بشیر بن سعد چشم دوخته‌اند، او برای شان گفت: قسم به الله اگر یکبار این امر را خزرج گرفت و بر شما حاکم شد به سبب آن همیشه آنها بر شما فضل و برتری خواهند داشت و هرگز برای شما در آن نصیبی با خود نخواهند داد. برخیزید با ابوبکر بیعت کنید. قوم اوس برخاست و با ابوبکر بیعت کرد، سپس همه مردم برخاستند و به سرعت با ابوبکر به بیعت آغاز کردند بحدی که مکان سقیفه برای شان تنگی می‌کرد.

بدین ترتیب در حالی که پیکر مطهر پیامبر صلی الله علیه وسلم هنوز بر فراشش بود و

دفن نشده بود بیعت ثقیفه به سر رسید. و بعد از به سر رسیدن بیعت، مردم از سقیفه بازگشتند و در روز دوم ابوبکر در مسجد نشست و عمر برخاست و خطبه ایراد نموده از آن‌چه دیروز گفته بود که پیامبر صلی الله علیه وسلم وفات نکرده است، از مسلمانان معذرت خواست و در ادامه سخنانش گفت: «بیشک که الله جل جلاله کتاب خود را که توسط آن رسولش را رهبری و هدایت کرده بود در میان شما گذاشته است که اگر به آن چنگ زنید الله شما را هدایت و رهبری خواهد کرد همان‌طور که او را به آن هدایت کرده بود، و بیشک که الله جل جلاله کارتان را به بهترین شما سپرده است که یار رسول الله، و دوم دو یار غار است، پس برخیزید و با او بیعت کنید.» آنگاه همه مردم بیعت کردند و بیعت تکمیل گردید، بعد از آن ابوبکر رضی الله عنه برخاست و خطبه‌ای بر حضور مردم ایراد کرد که آن اولین سخن وی در خلافتش بود، وی در خطبه خود چنین گفت: «اما بعد، ای مردم من که زمام امور شما را بدوش گرفته‌ام بهترین شما نیستم، پس اگر کار نیک انجام دادم مرا همکاری کنید، و اگر کار زشتی انجام دادم مرا به راه نیک بیاورید. راستی امانت، و ناراستی و دروغ خیانت است، ناتوان شما نزد من قوی است تا آن‌که حقش را به وی باز گردانم إن شاء الله. و نیرومند شما نزد من ناتوان خواهد بود تا آن‌که حق را از وی بستانم إن شاء الله. هر قومی که جهاد فی سبیل الله را ترک کند الله آن‌ها را دچا ذلت و خواری خواهد کرد، و در میان هر قومی که فحشاء رائج شود الله بلاى عام را بالای شان نازل خواهد کرد. تا وقتی من از الله و رسولش اطاعت می‌کنم شما از من اطاعت کنید، و اگر من نافرمانی الله و رسولش را کردم دیگر من مستحق اطاعت شما نیستم، بر خیزید به سوی نماز خویش الله بر شما رحم کند.»

این خلاصه انتخاب ابوبکر رضی الله عنه به خلافت و بیعت با وی بود، زیرا اختلاف انصار و مهاجرین بر خلیفه به مثابه نامزد کردن خلیفه از جانبین بود، سپس بعد از سخن ابو عبیده و بشیر بن سعد رأی و نظر جانب مهاجرین ترجیح یافت، بعد از آن رأی جانب ابوبکر رضی الله عنه ترجیح یافت و کسانی که در سقیفه بودند به غیر از سعد بن عباده با وی بیعت کردند، که این بیعت در سقیفه بیعت انعقاد بود، اما بیعت مسجد در روز دوم بیعت اطاعت بشمار می‌رود.

در این شکل از عملیه انتخاب ابوبکر دیده می‌شود که جمهور اهل مدینه منوره که مرکز

دولت بود گردهم آمدند و با هم مناقشه‌ها و گفت‌وگوها کردند و اشخاصی برای احراز منصب خلافت نامزد شدند که عبارت بودند از سعد، ابوبکر، عمر و ابو عبیده، سپس رأی جانب ابوبکر ترجیح یافت و با وی بیعت صورت گرفت.

۲- این که خلیفه هنگامی نزدیکی اجل خویش را احساس می‌کند- از جانب خود و یا به خواهش مردم- به مشوره خواستن از مسلمانان، یا از اهل حل و عقد آنها و یا از سرداران و بزرگان آنها در مورد این که چه کسی باید بعد از وی خلیفه باشد، مبادرت ورزد. و با کسب نظر و مشوره آنها به کسی عهد می‌سپارد که بعد از وی بر مسلمانان خلیفه باشد، و بعد از مرگ خلیفه مسلمانان با وی بیعت می‌نمایند تا وی بر آنها خلیفه باشد، و با بیعت آنها خلافت به او انعقاد یافته و بر اساس این بیعت بالای آنها خلیفه می‌گردد نه به عهد خلیفه سابق که به وی سپرده بود.

و این همان عملیه‌ای است که هنگام عهد سپردن ابوبکر به عمر به میان آمده بود، زیرا هنگامی مرض ابوبکر رضی الله عنه شدید شد و گمان برد که وی خواهد مرد، مردم را گرد آورد و گفت: «من درحالتی قرار دارم که خودتان می‌بینید، و نظر به شدت مرضم فکر می‌کنم که وفات خواهم کرد، و الله جل جلاله تعهدات شما را از بیعت من رها کرده و عقد مرا از شما باز گشوده است و امر سرپرستی تان را به خود تان باز گردانیده است، پس هر که را دوست دارید بالای خویش امیر و فرمانروا مقرر کنید، زیرا اگر شما در زنده‌گی من کسی را امیر مقرر کنید مناسب‌تر است که بعد از من اختلاف نکنید.»

لیکن مردم بر سر کسی که جانشین ابوبکر شود متفق نشدند، لذا به سوی وی بازگشتند و گفتند: «ای خلیفه و جانشین رسول الله نظر و رأی ما آنچه است که نظر تو باشد.» وی گفت: «مبادا که اختلاف کنید؟ گفتند: نخیر، وی گفت: شما را به الله سوگند می‌دهم که به رضا و اختیار این کار را به من سپردید؟ گفتند: آری، وی گفت: پس مرا مهلت دهید تا فرد مناسبی را برای الله و دین الله و بندگان الله دریابم.»

پس این خود تفویض صریح از جانب مسلمانان به ابوبکر است که برای آنان خلیفه‌ای انتخاب نماید، و شاید ابوبکر رضی الله عنه آنچه را که در اذهان بزرگان اصحاب دور میزد احساس کرده بود و میل هرکدام شان را در متولی شدن امر خلافت درک کرده بود، از همین‌رو از آنها عهد و پیمان گرفت.

با وجود این تفویض و سپردن صریح بازهم ابوبکر رضی الله عنه به مشوره با بزرگان اصحاب پرداخت، چنانچه از عبدالرحمن بن عوف، و عثمان بن عفان، و سعید بن زید و اسید بن حضیر مشوره گرفت، و مشوره‌اش با آنها مشوره سری بود. و در ذهن وی عمر و علی می‌چرخید، لیکن وی بعد از آن‌که نظرش بر عمر استقرار یافت با مردم مشوره علنی کرد، آنگاه که از خانه خود به سوی مردم ظاهر شد و-در حالی که همسرش اسماء بنت عمیس او را محکم گرفته بود و نگه می‌داشت- مردم را مخاطب قرار داده گفت: «آیا اگر کسی را من بر شما خلیفه تعیین کنم راضی هستید؟ چون من قسم به الله در تفکر و تدبیر در امر شما هیچ تقصیری نکرده‌ام و خویشاوند خود را جانشین نساخته‌ام، گفتند: ری راضی هستیم، وی در ادامه گفت: و من عمر بن خطاب را جانشین مقرر کرده‌ام، لذا از وی بشنوید و اطاعت کنید.» مردم در پاسخ گفتند: «سمعنا و اطعنا» ترجمه: شنیدیم و اطاعت کردیم.

آنگاه ابوبکر رضی الله عنه هر دو دستش را به سوی آسمان بلند کرده گفت: «پروردگارا من از این عمل چیز دیگری جز صلاح و فلاح آنان را نخواسته‌ام، و از اختلاف آنها هراسیده این کار را کردم که تو به آن بهتر می‌دانی، و در باره این امر آنها به طور جدی فکر و نظر خود را بکار برده‌ام و بر آنها بهترین آنها و پر توان‌ترین شان و حریص‌ترین شان بر هدایت و ارشاد شان را بالای آنان مقرر کرده‌ام.» و مردم این دعایش را شنیده اطمینان آنها بر عملکرد وی افزایش یافت.

و بعد از وفات ابوبکر رضی الله عنه عمر رضی الله عنه به مسجد رفت و مردم برای بیعتش اقبال کاملی نموده به مسجد روی آوردند و هیچ‌کسی از بیعت وی تخلف نکرد، حتی طلحه هم. عمر از صبح تا ظهر در مسجد باقی ماند، و مردم بخاطر بیعتش در مسجد ازدحام کرده بودند، و در نماز ظهر-که در مسجد ازدحام کامل و فراوانی وجود داشت- عمر رضی الله عنه به منبر بالا رفت و در یک پله پایین‌تر از مقامی که ابوبکر ایستاده می‌شد ایستاد و حمد و ثناء الله را بجا آورده به پیامبر صلی الله علیه و سلم درود فرستاد و ابوبکر و فضیلتش را یاد آور شد، سپس گفت: «ای مردم من فردی از شما ام، اگر من رد نمودن امر خلیفه رسول الله را زشت نمی‌دانستم این امر شما را بدوش نمی‌گرفتم.» بعد از آن به جانب آسمان متوجه شده چنین گفت: «پروردگارا من درشتم

تو نرم ساز، پروردگارا من ناتوانم تو مرا قوت بخشا، پروردگارا من بخیلیم تو سخاوت نصیبم ساز.» سپس اندکی مکث نموده بعداً گفت: «الله شما را توسط من در آزمون قرار داده و مرا توسط شما، و بعد از دو یارم مرا در میان شما باقی گذاشته است، پس قسم به الله هر مسئله‌ای از شما که نزدم بیاید من خود به آن اقدام خواهم کرد، و هرچه از من غائب باشد در مورد آن از نهایت کفایت و امانت کار خواهم گرفت. اگر روش نیک کنند با آن‌ها نیکی خواهم کرد و اگر روش زشت اختیار کردند آنان را مجازات خواهم کرد.» بعد از آن پایین شد و نماز را به مردم امامت کرد.

بنابر آن بیعت عمر در مسجد توسط مسلمانان بود که خلافت را برایش منعقد ساخت و توسط آن اطاعت وی بر آن‌ها واجب گردید.

اما عهد سپردن ابوبکر برایش تنها حیثیت نامزد کردن وی به خلافت و منحصر ساختن نامزدی خلافت در وی را داشت که توسط آن خلافت به وی منعقد نگردیده اطاعتش واجب نشده بود، زیرا وی خلیفه نشده بود مگر بعد از آن‌که بیعت توسط مردم در مسجد برایش تکمیل گردید.

و با بررسی اجراءات این شکل که به آن عمر بن خطاب رضی الله عنه خلیفه مسلمانان گردید دیده می‌شود که این شکل مغایر آن شکلی است که به آن تعیین ابوبکر رضی الله عنه به حیث خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم بر مسلمین به سر رسیده بود.

۳- این‌که خلیفه در حالی که در سكرات موت قرار داشته باشد- از طرف خود و یا به خواهش مسلمانان- به چند تنی که اهلیت بدوش گرفتن خلافت را دارا باشند عهد بسپارد تا بعد از موت وی خود شان با مشوره در میان خویش تا مدت معینی که از سه روز تجاوز نکند یکی را از میان خود برگزینند تا خلیفه مسلمانان بعد از وی باشد، و بعد از آن‌که یکی از آنان به اسلوبی که بر آن توافق کرده‌اند برگزیده شد نامش به مسلمانان اعلان گردیده برایش از آن‌ها بیعت گرفته شود، آن شخص توسط همین بیعت، خلیفه مسلمانان می‌گردد نه توسط تبنی آن‌ها.

چنان‌چه این عملیه هنگامی به میان آمد که عمر رضی الله عنه مجروح کرده شد البته همان مجروحیتی که از اثر آن وفات کرد، وی هنگامی مجروح گردید مسلمانان نزدش رفتند و از وی خواستند که کسی را خلیفه و جانشین خود تعیین کند، وی گفت: «چه

کسی را جانشین مقرر کنم؟ اگر ابو عبیده بن جراح زنده می‌بود وی را جانشین مقرر می‌کردم، و اگر پروردگارم در مورد از من پرسش می‌کرد می‌گفتم: من از پیامبرت شنیده بودم که می‌گفت:

«إِنَّهُ أَمِينٌ هَذِهِ الْأَمَةُ»

ترجمه: وی امین این امت است.

و اگر سالم آزاد کرده ابو حذیفه زنده می‌بود او را خلیفه مقرر می‌کردم، و اگر پروردگارم در مورد پرسان می‌کرد می‌گفتم: از پیامبرت شنیدم که می‌گفت:

«إِنْ سَالَمَا شَدِيدَ الْحَبِّ لِلَّهِ.»

ترجمه: بیشک که سالم بسیار زیاد الله را دوست دارد.

آنگاه یکی از مسلمانان گفت: «پسرت عبدالله را خلیفه مقرر کن. وی گفت: الله تو را بقتل برساند، قسم به الله به این سخت رضای الله را اراده نداشتی، وای بر تو! من چگونه شخصی را خلیفه مقرر کنم که او از طلاق زن خود عاجز مانده بود؟» در امر شما ما ضرورتی و میلی نداریم، من آن را نستوده‌ام تا آن را به یکی از اهل بیت خود بخواهم، اگر خیر باشد ما نصیب خود را از آن گرفته‌ایم و اگر شر باشد برای خاندان عمر کفایت می‌کند که یکنفر آنان مورد محاسبه قرار گیرد و از همه امت محمد صلی الله علیه وسلم از وی بازپرس صورت گیرد. اما من خود را بسیار در مشقت انداختم و فامیل خود را- از لذایذ دنیا- محروم ساختم، و اگر به طور کفاف که نه گناهی باشد و نه پاداشی نجات یابم بیشک که سعادت‌مندی نصیبم خواهد بود، بعداً مسلمانان از نزدش بیرون شدند و او را گذاشتند تا در این مورد فکر کند.

سپس مسلمانان بار دیگر نزدش رفتند و بخاطر خیر و مصلحت مسلمانان از او خواستند که جانشین مقرر کند، عمر رضی الله عنه برای آنان گفت: «من آن گروه را مقرر می‌کنم که رسول الله صلی الله علیه وسلم تا هنگام مرگ خود از آنان راضی بود و در مورد شان گفته بود که آنان اهل بهشت‌اند: علی بن ابی‌طالب، عثمان بن عفان، سعد بن ابی‌وقاص، عبدالرحمن بن عوف، زبیر بن عوام و طلحه بن عبیدالله و با آنها عبدالله

بن عمر نیز باشد لیکن وی تنها رأی و نظر دارد و در امر خلافت حقی ندارد.» و آن‌ها را عمر توصیه کرد که در ظرف سه روز خلیفه را انتخاب نمایند.

برای آن‌ها بعد از صحبت طولانی گفت: «وقتی وفات کردم سه روز مشوره کنید، و در این مدت صهیب به مردم نماز گذارد و قبل از آن که روز چهارم فرارسید باید یکی از شما بالای تان امیر باشد.» بعد از آن عمر رضی الله عنه ابو طلحه انصاری را برای پاسبانی اهل مجلس و تشویق شان به عمل مقرر کرد و برایش گفت: «ای ابو طلحه الله عزوجل از مدت‌ها بدین سو توسط شما اسلام را عزت بخشیده است، تو پنجاه تن را از انصار برای خود انتخاب نموده این جماعت را تشویق کن تا هرچه زودتر مردی را از میان خود انتخاب نمایند.» بعد از آن از صهیب خواست که براهل مجلس مراقبت نماید، و برایش گفت: «سه روز به مردم نماز گذار، و علی، عثمان، زبیر، سعد، عبدالرحمن ابن عوف را و در صورت آمدن طلحه، طلحه را در خان‌های داخل کن و عبدالله ابن عمر را نیز حاضر ساز، ولی برای او در امر خلافت حقی نیست، و خودت بر سر آنان مراقبت کن، پس اگر پنج تن شان یکجا شده شخصی را پذیرفتند و یکی از آنان نپذیرفت سرش را به شمشیر بزن، و اگر چهار تن آن‌ها اتفاق نموده یکی را پذیرفتند و دو نفر شان از پذیرش وی امتناع ورزیدند هر دوی آنان را به شمشیر بزن و اگر سه نفر شان شخصی را و سه نفر دیگر شان شخص دیگری را انتخاب کردند عبدالله ابن عمر را حکم قرار دهید پس هر جانب را که عبدالله ترجیح داد مردی از آن جانب را باید انتخاب کنند، و اگر به حکم عبدالله ابن عمر راضی نشدند پس با آن جانب باشید که در میان شان عبدالرحمن ابن عوف قرار دارد، و کسان دیگر را در صورت مخالفت شان با آنچه مسلمانان اتفاق کردند به قتل برسانید.» سپس از آن‌ها خواست که بحث پیرامون خلافت را تا هنگام موت وی فروگذارند.

بعد از وفات و دفنش گروهی که عمر رضی الله عنه نام گرفته بود جمع شدند بغیر از طلحه که غائب بود. می‌گویند که اجتماع شان در خانه عایشه رضی الله عنها بود، و با آن‌ها عبدالله ابن عمر نیز بود، و ابو طلحه انصاری را امر کردند که آن‌ها را حراست کند، و هنگامی در مجلس استقرار یافتند عبدالرحمن ابن عوف گفت: «کدام یکی از شما خود را از آن بیرون می‌سازید تا آن را بدوش گرفته بهترین شما را انتخاب نماید؟»

یعنی: کدام یک از شما از حق خلافت دست می‌کشد به شرط آن‌که دیگران همه او را حکم تعیین کنند طوری که می‌خواهد از میان آن‌ها خلیفه را انتخاب نماید، هنگامی عبدالرحمن ابن عوف این سخن را گفت همه خاموش ماندند و هیچ‌یکی جواب نداد. سپس عبدالرحمن گفت: «من از حق خلافت دست می‌کشم.» عثمان گفت: «من اولین کسی‌ام که راضی هستم، زیرا من از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که می‌گفت:»

«أَمِينٌ فِي الْأَرْضِ أَمِينٌ فِي السَّمَاءِ»

ترجمه: وی در زمین هم / امین است و در آسمان هم.

بعد از زبیر و سعد گفتند: «ما هم راضی شدیم» و علی خاموش بود، عبدالرحمن گفت: «تو چه می‌گویی ای ابوالحسن» علی گفت: «به من تعهد بسیار که حق را ترجیح می‌دهی و پیروی از خواهشات نمی‌کنی و خویشاوندی را بر نمی‌گزینی و در کار امت کوتاهی نمی‌کنی.» عبدالرحمن گفت: «شما به من تعهد بسپارید که با من باشید در مقابل کسی که دگرگون می‌کند و تغییر می‌دهد و این‌که هر که را برای تان اختیار کردم بپذیرید، و من با الله تعهد و پیمان می‌کنم که خویشاندی را برنگزینم و در مورد مسلمانان کوتاهی و تقصیری روا ندارم.» بدین ترتیب وی از آن‌ها تعهد و پیمان گرفت و به آن‌ها نیز تعهد سپرد. سپس عبدالرحمن با هر یکی از آن‌ها جدا جدا به مشوره پرداخت و برای هر یکی از آن‌ها می‌گفت: «اگر این امر به وی سپرده نشود از میان این گروه چه کسی را مستحق آن می‌دانند؟» علی در جواب این سوال گفت: «عثمان مستحق است، و عثمان گفت: «علی مستحق است.» سعد گفت: «عثمان و زبیر هم گفت: عثمان.» بعد از آن عبدالرحمن رفت و با اصحاب رأی و صاحب نظران را در مدینه پرسان می‌کرد و نیز از همه مسلمانان چه مرد و چه زن پرسان می‌کرد و هیچ مرد و زنی را نگذاشته بود مگر این‌که از وی پرسیده بود که چه کسی را از آن گروه اختیار می‌کند. گروهی از آن‌ها به عثمان نظر می‌داد و گروهی هم علی را اختیار می‌کرد. و عبدالرحمن نظر و رأی مردم را تقسیم شده در میان عثمان و علی یافت، و این را نیز دریافت که قریشی‌ها به هر حال درصفت عثمان قرار دارند.

و بعد از آن‌که عبدالرحمن از گردش میان مردم و نظر خواهی از آن‌ها فارغ شد و نظر مردم را به شمول مردان و زنان دانست مسلمانان را به مسجد فرا خواند و بعد از آن در حالی که شمشیر به بر و عمامه‌ای را که رسول الله صلی الله علیه وسلم بر وی بسته بود، به سر داشت بر منبر بالا رفت و مدت خیلی طولانی مکث نموده سپس به سخن آغاز کرد و گفت: «ای مردم! من از شما پنهان و آشکارا پرسیدم که چه کسی امام شما باشد، و در یافتن که شما از یکی این دو مرد نمی‌گذرید» علی و یا عثمان" بعد از آن به جانب علی متوجه شد و گفت: برخیز ای علی! علی برخاست و در زیر منبر ایستاد، و عبدالرحمن دستش را گرفت و گفت: آیا با من بر کتاب الله و سنت پیامبرش و روش ابوبکر و عمر بیعت میکنی؟» علی گفت: «نخیر، لیکن به حد توان خویش از آن و بر عمل خود بیعت می‌کنم» یعنی با تو بر کتاب الله و سنت رسولش مطابق اجتهاد و عمل خودم به آن‌ها بیعت می‌کنم، اما به فعل و روش ابوبکر و عمر پا بند نخواهم بود و نظر خود را بکار خواهم برد. عبدالرحمن دستش را رها کرده ندا کرد: «به جانب من برخیز ای عثمان! عثمان در جای که قبلاً علی ایستاده بود ایستاد و عبدالرحمن دستش را گرفت و گفت: «آیا با من بر کتاب الله و سنت رسولش و روش ابوبکر و عمر بیعت میکنی؟» عثمان گفت: بلی. آنگاه عبدالرحمن سر خود را جانب سقف مسجد گردانیده در حالی که دست وی در دست عثمان بود گفت: «پروردگارا! بشنو و شاهد باش، پروردگارا! مسؤولیتی که از این کار در گردن من بود آن را به گردن عثمان گذاشتم.» با شنیدن این سخن مردم به بیعت عثمان مبادرت ورزیده بحدی ازدحام کردند که او را پوشانیدند. سپس علی رضی الله عنه که ازدحام مردم را شق می‌کرد آمد و با عثمان بیعت کرد، و بدین گونه بیعت عثمان به سر رسید.

و با بررسی اجراءات این شکل که توسط آن انتخاب عثمان به حیث خلیفه مسلمانان به سر رسید دیده می‌شود که این شکل مغایر آن دو شکلی است که توسط آن انتخاب ابوبکر و عمر رضی الله عنهما به سر رسیده بود.

۴- این‌که بعد از مرگ خلیفه، جمهوری از مسلمانان، یا اهل حل و عقد آن‌ها و یا گروهی از اهل قوت و نیرو نزد شخصی که اهلیت خلافت را داشته باشد بیابند و از وی بخواهند که خلافت را بدوش گیرد و او بعد از درک رضامندی اکثر مسلمانان به وی،

خواهش آن‌ها را بپذیرد. سپس علناً از مسلمانان بیعت بگیرد، که با این بیعت علنی از جانب مسلمانان خلافت انعقاد یافته اطاعتش واجب می‌گردد.

خواست کسانی که از وی می‌خواهند که خلافت را بدوش گیرد تنها حیثیت نامزدی وی را برای خلافت و منحصر ساختن نامزدی را در وی دارد، اما خلافت به این خواهش انعقاد نمی‌یابد، بلکه توسط بیعت مردم انعقاد می‌یابد.

و این همان شکلی است که با علی ابن ابی طالب اجرا گردیده بود، زیرا هنگامی که عثمان ابن عفان از جانب کودتا چیان به قتل رسید مدینه بعد از قتل وی پنج روز بدون خلیفه باقی ماند، و در این مدت پنج روز غافقی ابن حرب که یکی از امیران کودتاچیان بود امیر مدینه شده بود، قبلاً شورشیان علی ابن ابی طالب را خواسته بودند که خلافت را به وی بسپارند، لیکن وی از آن‌ها کناره می‌گرفت، بعداً اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم نزدش آمدند و گفتند: «این شخص (عثمان) کشته شد و امامی هم برای مردم ضروری است، و ما امروز هیچ کسی را مستحق‌تر از تو به این امر نمی‌یابیم، نه در سابقه اسلام و نه در نزدیکی با رسول الله صلی الله علیه وسلم. علی رضی الله عنه گفت: «این کار را نکنید، من این‌که وزیر باشم بهتر از آن است که امیر باشم.» آنان گفتند: «نخیر ما این کار را نمی‌کنیم، بلکه با تو بیعت می‌کنیم.» وی گفت: «پس باید در مسجد این کار صورت گیرد، تا بیعت من پنهانی نباشد و انجام نشود مگر به رضامندی مسلمانان.» عبدالله ابن عباس می‌گوید: «من از رفتن به مسجد از آن جهت راضی نبودم که مبادا بروی شورش صورت گیرد، ولی او جز رفتن به مسجد چیز دیگر را نپذیرفت، و هنگامی به مسجد داخل شد مهاجرین انصار به مسجد داخل شدند و با وی بیعت کردند، سپس علی‌الرغم تخلف بنی امیه و برخی از اصحاب، جمهور مسلمانان با وی بیعت کردند.» و با این بیعت علنی در مسجد با علی ابن ابی طالب از طرف جمهور اصحاب و مسلمانان خلافت به وی انعقاد یافت و اطاعتش بر مسلمانان واجب گردید.

و از بررسی اجراءات این شکل که بدان انتصاب علی ابن ابی طالب به حیث خلیفه مسلمانان به سر رسید دیده می‌شود که آن مغایر شکل‌های سه گانه قبلی است که توسط آن‌ها انتصاب خلفای سه گانه سابقه تمام شده بود.

۵- هرگاه دولت خلافت و مجلس امت که در شوری و در محاسبه حاکمان از امت

نماینده‌گی می‌کند وجود داشته باشند، اعضای موجود در مجلس امت نامزدان خلافت را از میان اشخاصی که اهلیت بدوش گرفتن خلافت را داشته و واجد شروط انعقاد خلافت باشند فهرست نموده به امت اعلان می‌نمایند.

و بعد از آن‌که حصر نامزدان از جانب اعضای مجلس به سر رسید، نام‌های آن‌ها به مسلمانان اعلان می‌گردد. سپس روزی را برای انتخاب یکی از آنان به حیث خلیفه تعیین نمایند و انتخاب مطابق دستور (قانون اساسی) دولت خلافت یا از طرف امت صورت می‌گیرد و یا از طرف نمایندگان امت و هر کس اکثر آراء را بدست آورد- چه آرای امت باشد اگر انتخابات از جانب امت صورت گرفته بود و چه آرای اعضای مجلس اگر انتخاب از جانب آنان شده بود - بعد از انتخابات نامش اعلان شود که وی اکثر آراء را بدست آورده است، سپس از جانب اعضای مجلس امت با وی بیعت انعقاد صورت می‌گیرد، و بعد از آن از طرف سائر مسلمانان بیعت عامه و بیعت اطاعت کرده می‌شود.

و این اشکال و طرق پنجگان‌های که مطابق آن انتخاب خلیفه برای مسلمانان اجرا می‌شود این‌ها تنها وقتی- بعد از موت خلیفه- صورت می‌گیرد که مسلمانان دولت خلافت داشته باشند و تنها اسلام بالای آنان حاکم باشد.

اما هنگامی که برای مسلمانان دولت خلافتی و خلیفه‌ای وجود نداشته باشد و بالای شان نظام‌های کفر و احکام کفر تطبیق می‌شد- چنانچه وضع فعلی مسلمانان از هنگام نابودی خلافت سال ۱۹۲۴ میلادی بدینسواست، در این حال اگر مسلمانان و یا گروهی از آنان و یا اهل قوت و نیروی در یک و یا چند قطر از اقطار مسلمانان قیام کنند و بر اریکه قدرت آن سرزمین تسلط یابند و حاکمی را مطابق نظام‌ها و احکام کفر بر آنان حکومت می‌کرد دور کنند، آن‌هم بخاطر از سرگیری زنده‌گی اسلامی و بازگشت به حکومت مطابق آنچه الله نازل کرده، در این صورت برای کسانی که بر قدرت تسلط یافته اند جائز است که شخصی را از میان مسلمانان دارای اهلیت حکومت و واجد شروط انعقاد خلافت باشند نامزد نمایند و این‌که اهل حل و عقد را در آن سرزمین و یا اکثر شان را جمع نمایند و از آن‌ها خواهش کنند که با شخص نامزد شده برای خلافت بیعت کنند، آنگاه اهل حل و عقد به رضا و اختیار به بیعت وی بر کتاب الله و سنت

رسولش می‌پردازند و توسط این بیعت خلافت به وی انعقاد می‌یابد، بعد از آن مسلمانان در آن سرزمین به بیعت عمومی می‌پردازند و به رضا و اختیار خود بیعت اطاعت را انجام می‌دهند و از همان لحظه علی‌الفور و بدون تأخیر به تطبیق و نافذ ساختن کامل اسلام آغاز می‌کند.

و بدین ترتیب دولت خلافت بار دیگر به صحنه حیات باز می‌گردد و تطبیق احکام و نظام‌های اسلام به عرصه وجود سر از نو قدم می‌گذارد و دارِ آن سرزمین به دارِ اسلام تبدیل می‌گردد.

استخلاف یا تعیین جانشین

خلافت توسط جانشین مقرر کردن یعنی سپردن عهدِ خلافت به کسی انعقاد نمی‌یابد، زیرا خلافت عقدی است میان مسلمانان و خلیفه، لذا در انعقاد آن بیعت از جانب مسلمانان و پذیرش از جانب شخصی که با وی بیعت کرده می‌شود شرط می‌باشد و در جانشین مقرر کردن و یا عهد سپردن ممکن نیست که این شرط بجا شود. بنابر آن خلافت توسط آن منعقد نخواهد شد، لذا تعیین جانشین یک خلیفه برای خلیفه دیگر که بعد از وی می‌آید خلافت را منعقد نمی‌سازد، چون وی حق عقد آن را ندارد و دیگر این‌که خلافت حق مسلمانان است نه حق خلیفه، لذا آن را مسلمانان با هر کسی که خواستند عقد می‌کنند. بنابر آن جانشین مقرر کردن خلیفه، یعنی ولیعهد ساختن کسی دیگری را به خلافت درست نیست، زیرا آن در واقع دادن چیزی است که در ملکیتش نیست، و اعطای آن‌چه در ملکیت شخص نباشد شرعاً ناجائز است. روی این اصل هرگاه خلیفه خلیفه‌ی دیگری را جانشین خود مقرر کند، برابر است که پسرش باشد یا خویشاوندش و یا شخص بیگانه، این کار جائز نیست و مطلقاً خلافت برای آن شخص انعقاد نمی‌یابد، زیرا عقد آن از جانب کسانی که حق آن را دارند اجرا نشده، لذا آن یک عقد فضولی (بی‌جا) و نادرست می‌باشد.

اما آن‌چه روایت شده که ابوبکر عمر را جانشین مقرر کرد و عمر شش تن را مقرر کرد و اصحاب سکوت اختیار نموده اعتراض نکردند و این سکوت حیثیت اجماع آن‌ها را دارد، این امور دلالت بر جواز استخلاف و عهد سپردن را نمی‌کند، زیرا ابوبکر کسی را به حیث خلیفه جانشین خود مقرر نکرده بود، بلکه از مسلمانان مشوره خواست که چه

کسی باید برای شان خلیفه باشد و علی و عمر را کاندیدا کرد، بعد از آن در خلال سه ماه در زنده‌گی ابوبکر اکثریت مسلمانان عمر را برگزیدند و بعد از وفات ابوبکر مردم آمدند و با عمر بیعت کردند و آنگاه خلافت برای عمر رضی الله عنه انعقاد یافت، اما قبل از بیعت وی خلیفه نبود و خلافت برایش انعقاد نیافته بود، نه به نامزد شدنش توسط ابوبکر و نه به برگزیده شدنش توسط مسلمانان، بلکه وقتی منعقد گردید که با وی بیعت کردند و او خلافت را پذیرفت، اما عهد سپردن عمر به آن شش تن نظر به خواهش مسلمانان در واقع نامزد کردن آن‌ها از جانب وی بود، که بعد از آن عبدالرحمن در باره این که از میان آن‌ها چه کسی باشد با مسلمانان مشوره کرد، و اکثر شان علی را اختیار کردند به شرط پابند بودنش به روش ابوبکر و عمر، و در صورت عدم قبول شرط، عثمان را اختیار کردند، و هنگامی که علی پابندی به روش ابوبکر و عمر را رد کرد عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد و سائر مردم نیز با وی بیعت کردند. بنابر آن خلافت برای عثمان توسط بیعت مردم انعقاد یافت نه توسط کاندیدا کردن عمر و نه هم توسط تبنی مردم و اگر مردم با وی بیعت نمی‌کردند و یا او نمی‌پذیرفت خلافت منعقد نمی‌گردید. بنابر آن ضرور است که مردم با خلیفه بیعت کنند و جائر نیست که توسط عهد سپردن و یا استخلاف باشد، زیرا که بیعت خلافت عقد بوده هر آن چه بر دیگر عقود نافذ می‌باشد بر آن نیز نافذ است.

تعیین ولی عهد

نظام ولی‌عهدی در اسلام یک امر مُنکر بوده به تمام معنی مخالف اسلام می‌باشد، این بدان جهت است که سلطه از آن امت است نه از آن خلیفه، و هرگاه با وجود بقای سلطه به امت خلیفه نایب امت در سلطه می‌باشد او چگونه می‌تواند که آن را به دیگری اعطا و بخشش کند؟ و آن چه ابوبکر نسبت به عمر انجام داده بود ولی‌عهدی نبود، بلکه انتخاب از جانب امت در زنده‌گی خلیفه بود که بعد از وفاتش برای وی بیعت صورت گرفت.

با وجود این همه، ابوبکر رضی الله عنه در این مورد در سخنان خود از احتیاط کار گرفت و نفاذ آن را موقوف بر آن دانست که به رضا مندی مردم باشد، زیرا وی بعد از آن که نظرش بر استخلاف وی استقرار یافت مردم را مخاطب قرار داده گفت: «ای مردم! آیا راضی هستید به کسی که من جانشین بر شما مقرر کنم؟ زیرا من قسم به الله که از

هیچ‌گونه کوشش دریغ‌نورزیده و خویشاوند خود را مقرر نکرده‌ام.» به همین اساس عمر ابن الخطاب پسر خود عبدالله را همراه با آن شش نفر که حق انتخاب خلیفه را به آن‌ها سپرده بود مقرر کرد، ولی بخاطر رفع شبهه‌ی ولی عهدی شرط گذاشت که وی حقی در خلافت ندارد بلکه تنها رأی و نظر داده می‌تواند. این برخلاف عملکرد معاویه در ولی عهدی به پسرش یزید می‌باشد، زیرا آن‌چه او انجام داد خلاف اسلام بود و آن‌چه او را به این عمل منکر واداشت می‌تواند امور ذیل باشد:

۱- وی از ریاست دولت چنین برداشت می‌کرد که آن پادشاهی است و خلافت نیست. او هنگامی بعد از صلح به مردم کوفه سخن می‌گوید چنین خطاب می‌کند: «ای مردم کوفه! چه فکر می‌کنید که من با شما بخاطر نماز، زکات و حج می‌جنگم؟ در حالی که من می‌دانستم که شما نماز می‌گذارید، زکات می‌دهید و حج می‌نمایید لیکن برای آن با شما جنگیدم که بر گردن‌های تان سوار شده امیر شما شوم. و در حالی که شما آن را نمی‌خواستید الله آن را به من نصیب کرد. بدانید که هر مال و خونی که در این فتنه از دست رفته هدر می‌باشد و هر شرطی را که من شرط گذاشته‌ام آن تحت این دو پایم هست.» این را ابن ابی شیبه از مصنف خود از طریق سعید ابن سوید روایت کرده که گفت: معاویه نماز جمعه را برای ما در نخيله ادا کرد، و بعد از آن به ما خطابه ایراد کرد... و هم‌چنان این را بخاری در تاریخ کبیر روایت کرده است.

بلی بین که هنگامی وی این سخن را می‌گوید از جانب خود اعلان می‌دارد که وی با اسلام مخالفت ورزیده است، آنگاه که اعلان می‌دارد که وی با مردم برای آن جنگیده که فرمانروا شده بر گردن شان سوار شود، و هنگامی که از این حد هم گذشته به جائی بدتر و شدیدتر از آن می‌رسد آنگاه به مردم می‌گوید: «هر شرطی را که من شرط گذاشته بودم آن زیر پایم قرار گرفته است، در حالی که الله عزوجل می‌فرماید:

﴿وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا﴾ [الأسراء: ۳۴]

و به تعهد خویش وفا کنید که از تعهد باز پرس صورت خواهد گرفت

بلی بین که هنگامی او این سخن را می‌گوید او را می‌یابی که اعلان می‌دارد که وی پابند به اسلام نیست، بلکه طریقهٔ انتخاب یزید دلالت می‌کند که وی در راه میراثی

ساختن پادشاهی - چنانچه او برداشت کرده بود- قصداً با اسلام مخالفت می‌کرد، زیرا وی رأی همه مردم را جستجو کرد ولی هیچ‌کسی با وی موافقت نکرد، سپس مال را بکار انداخت باز هم کسی پاسخ مثبت به وی نداد مگر کسانی که مکانی در جامعه و ارزشی نزد مسلمانان نداشتند، بعد از آن شمشیر بکار برد. تاریخ نویسان مثل ابن کثیر و ابن اثیر و دیگران روایت می‌کنند که بعد از عاجز ماندن والیان از اخذ بیعت برای یزید در حجاز خودش که ثروت و لشکر او را همراهی می‌کرد به آنجا رفت، و بزرگان مسلمانان را خواست و برای شان گفت: «شما خود سیرت مرا در باره شما وصله رحمی‌ام را با شما می‌دانید، یزید برادر شما و پسر کاکای شماست و من می‌خواهم که یزید را بنام خلافت پیش قدم سازید، بعد از آن شما هستید که عزل می‌کنید و یا ولایت می‌سپارید و امیر مقرر می‌کنید، و مال جمع آوری نمایید و آن را تقسیم و توزیع کنید. عبدالله ابن زبیر او را جواب داده اختیارش داد میان این که مثل رسول الله صلی الله علیه وسلم عمل کند که وی هیچ‌کسی را خلیفه و جانشین مقرر نکرده بود و یا این که مثل ابوبکر و یا مثل عملکرد عمر عمل کند. معاویه از این جواب خشمگین شد و از باقی مردم پرسید و آنان هم مثل عبدالله ابن زبیر جواب دادند. معاویه گفت: «کسی که انذار کرد معذور است، من سخنی می‌گویم و به الله سوگند یاد می‌کنم که هر یکی از شما اگر حرفی از من در این مقام رد نماید دیگر قبل از آن که سخنی به گوشش برسد سرش را شمشیر قطع خواهد کرد. پس هر شخص بر نفس خود رحم کند.» بعد از آن به مسؤول پاسبان خود فرمان داد که بالای سر هر یکی از بزرگان و اشراف حجاز و بالای سر هر یکی از مخالفین دو شخص را مؤظف سازد و آنان را امر نماید که هر کس در مقابلش سخنی از تصدیق و یا تکذیب باز گرداند باید او را با شمشیرهای خود مورد ضرب قرار دهند. بدین طریق معاویه نقشه خود را در ولی عهدی یزید پیاده کرد.

این اساسی که معاویه در جانشین ساختن پسرش یزید کار خود را بر آن اساس نهاد مخالف اسلام است، عمر رضی الله عنه می‌گوید: «هر کس شخصی را بخاطر خویشاوندی و یا دوستی که در میان شان وجود دارد امیر مقرر کند در حالی که در میان مسلمانان شخصی بهتر از وی پیدا می‌شود وی با الله و رسولش و مسلمانان خیانت کرده است.»

۲- معاویه در موضوع ولی‌عهدی پسرش در مقابل نصوص شرعی از حيله کار گرفته آنان را تأویل می‌کرد، در حالی‌که اسلام حق اختیار خلیفه را به امت سپرده است و رسول الله صلی الله علیه وسلم هم عملاً آن را رعایت کرد و کار را به خود مسلمانان گذاشت تا هرکه صالح‌تر برای سرپرستی امور شان باشد خود شان اختیار کنند، لیکن معاویه عملیة بیعت را به طور نادرست به کار برد و حکومت را بعد از خود به پسرش یزید سپرد، درست همان طور که بیزنطی‌ها و ساسانی‌ها می‌کردند و در اخذ بیعت برای یزید در زنده‌گی خود از نیرنگ کار گرفت.

۳- طریقه‌ی اجتهاد معاویه در امور سیاسی بر اساس منفعت استوار بود، از همین رو احکام شرعی را با حادثه توافق می‌داد و آن را حل نمی‌کرد، لذا احکام را تأویل می‌کرد تا با مشکل پیش آمده توافق نماید. در حالی‌که بر وی لازم بود تا طریقه اسلامی را در اجتهاد پیروی می‌کرد به این طریقه که کتاب الله و سنت رسولش را اساس قرار می‌داد نه فایده مادی را، و این‌که باید احکام اسلامی را برای حل مشکلات زمان خود بکار می‌بست، نه این‌که مشکلات زمان را گرفته احکام اسلام را حل کند، تا آن را تحریف و تبدیل نموده از آن مخالفت نماید.

و قابل یاد آور است که عهد سپردن خلافت به پسر چیزی نیست که آن پسر را بعد از پدرش خلیفه سازد بلکه شخص مورد نظر بعد از وفات خلیفه سابق بوسیله بیعت جدید انعقاد وهم‌چنان بیعت اطاعت از طرف مردم منصوب می‌گردید، مگر گاهی تطبیق این بیعت به طور نادرست اجرا می‌شد و در عوض آن‌که به رضا و اختیار گرفته شود به جبر و اکراه گرفته می‌شد. لیکن در تمام احوال و در همه زمانه‌های دولت اسلامی یگانه راه و طریقه نصب خلیفه همانا بیعت بوده که توسط آن خلافت انعقاد می‌یافت نه توسط وراثت و یا ولی‌عهدی.

مدت زمان ریاست برای خلیفه

برای ریاست خلیفه مدت معینی وجود نداشته به زمان محدودی مقید نمی‌باشد، لذا تا وقتی‌که محافظ شریعت بوده احکامش را نافذ کند و بر پیش‌برد امور دولت و مسؤولیت‌های خلافت قادر باشد وی به حیث خلیفه باقی خواهد ماند. زیرا نصوص بیعت که در احادیث آمده به طور مطلق و غیر مقید به زمان معین وارد گردیده است،

چنانچه بخاری از انس ابن صاحب روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود:

«اسْمَعُوا وَأَطِيعُوا وَإِنْ اسْتَعْمَلَ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ حَبَشِيٌّ كَأَنَّ رَأْسَهُ زَبِيبَةٌ»

ترجمه: بشنوید و اطاعت کنید اگر چه بر شما برده حبشی که سرش مثل کشمش باشد
مقرر شود"

و در روایت دیگری که مسلم از طریق اما حصین روایت کرده آمده: «يقودكم بكتاب الله» یعنی: "که شما را به کتاب الله رهبری می‌کرد".

و هم‌چنان خلفای راشدین با هر یکی از آن‌ها بیعت مطلق صورت گرفته بود و این همان بیعتی است که در احادیث وارد شده است و زمان بیعت شان محدود بزمانی نبود، بلکه هر کدام شان از هنگام بیعت تا وقت وفات شان خلافت را بدوش داشتند. که این خود دال بر اجماع اصحاب رضوان الله علیهم بر آن است که برای خلافت زمان محدودی وجود ندارد، بلکه آن موقت به وقت نبوده و مطلق می‌باشد و هرگاه برای شخصی بیعت صورت گیرد خلیفه می‌شود و تا وقت وفات باقی می‌ماند.

مگر هرگاه برای خلیفه امری عارض شود که او را معزول می‌ساخت و عزلش را واجب می‌ساخت در این صورت مدت خلافتش به پایان رسیده عزل کرده می‌شود. لیکن این در واقع تحدید مدت خلافتش نمی‌باشد، بلکه آن حدوث اختلال در شروط خلافت است. زیرا صیغه بیعتی که ثابت به نص شرعی و اجماع صحابه است خلافت را غیر محدودالمدت می‌سازد، لیکن مشروط و محدود به اقدام خلیفه به شروط بیعت می‌باشد که آن کتاب الله و سنت رسولش است، یعنی عمل به این دو و تنفیذ احکام آن‌ها. پس هرگاه بر شریعت محافظت نکند و یا آن را نافذ نسازد عزلش واجب می‌گردد.

مدتی که برای مسلمانان در انتخاب خلیفه مهلت داده می‌شود

مدتی که مسلمانان را در انتخاب خلیفه مهلت داده می‌شود سه روز و سه شب است. بناً برای هیچ مسلمانی جائز نیست که-زیاده از- سه شب را در حالی سپری کند که در گردنش بیعتی وجود نداشته باشد، اما معین کردن بیش‌ترین مدتش به سه شب از آن جهت است که اصلاً انتخاب خلیفه از همان لحظه‌ای که خلیفه سابق وفات می‌کند و یا عزل می‌شود، فرض می‌شود، لیکن تأخیر آن به مدت سه روز و سه شب به شرط مشغول بودن به آن جائز است و هرگاه از سه شب زیاد شد و خلیفه انتخاب نکردند آنگاه دیده شود که اگر مسلمانان مشغول به اقامه خلیفه بودند ولی بخاطر امور مشکلی که بر سر راه شان قرار داشت و نمی‌توانستند آن را بر طرف کنند نتوانستند در خلال سه روز انتخاب خلیفه را به سر رسانند گناه از آن‌ها ساقط می‌شود زیرا آن‌ها به اقامه فرض مشغول اند و در تأخیر خویش بخاطر مشکلات که بر سر راه قرار داشته معذور می‌باشند ابن حبان و ابن ماجه از ابن عباس روایت کرده‌اند که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«إِنَّ اللَّهَ وَضَعَ عَنْ أُمَّتِي الْخَطَأَ وَالنَّسْيَانَ وَمَا اسْتَكْرَهُوا عَلَيْهِ»

ترجمه: الله جل جلاله از امت من گناه خطا و فراموشی و گناه آن‌چه را که بر آن مجبور کرده شوند برداشته است.

ولی اگر مشغول به آن نباشند همه شان تا هنگام انتخاب خلیفه گناه کار خواهند بود، و

وقتی خلیفه انتخاب شد فرض از آن‌ها ساقط می‌شود. اما گناهی که به سبب بازنشستن شان از انتخاب خلیفه مرتکب شده بودند آن ساقط نخواهد شد، بلکه باقی مانده و الله سبحانه و تعالی بر آن محاسبه خواهد کرد، همان طور که با مسلمان در صورت ارتکاب هر گناهی به سبب ترک فرض محاسبه صورت می‌گیرد.

اما دلیل بر واجب بودن مشغول شدن به بیعت خلیفه به مجرد خالی شدن منصب خلافت آن است که اصحاب رضی الله عنهم در همان روز وفات پیامبر صلی الله علیه وسلم قبل از دفنش به این کار در سقیفه بنی ساعده مبادرت ورزیدند و بیعت انعقاد برای ابوبکر رضی الله عنه در خود همان روز به سر رسید و بعد از آن در روز دوم مردم را در مسجد جمع کردند تا با ابوبکر بیعت اطاعت نمایند.

اما این که اکثر مدتی که به مسلمانان در نصب خلیفه مهلت داده می‌شود سه شبانه روز است، این به دلیل آن است که عمر رضی الله عنه هنگام ظهور علامات وفاتش از همان ضربه‌ای که به وی وارد شده بود به اهل شوری عهد سپرد و سه روز را برای شان تعیین کرد و وصیت نمود که هرگاه در آن سه روز بر سر خلیفه اتفاق بدست نیاید مخالف را بعد از روهای سه گانه به قتل برسانند، و پنجاه تن از مسلمانان را برای نافذ ساختن این وصیت مؤظف ساخت، یعنی به کشتن شخص مخالف، در حالی که آنان از اهل شوری و از بزرگان اصحاب بودند، و این کار عمر رضی الله عنه تحت نظر و حضور اصحاب بود و از هیچ‌یک از آنان در این مورد مخالفتی و انکاری نقل نشده است، پس این خود اجماعی از اصحاب است بر این که برای مسلمانان جایز نیست که بالاتر از سه روز و سه شب بدون خلیفه باقی مانند و اجماع اصحاب مثل کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم از دلائل شرعی می‌باشد.

امام بخاری از طریق مسور ابن مخرمه روایت می‌کند که گفت: «عبدالرحمن بعد از گذشت پاسی از شب نزد آمد و دروازه را زد تا آن که من بیدار شدم.» او گفت: «تورا خواب آلود می‌بینم، ولی قسم به الله که من در این شب‌های سه گانه چشم خواب زیادی را ندیده است.» یعنی همان سه شب و هنگامی مردم نماز صبح را اداء کردند بیعت عثمان به سر رسید.

وحدت خلافت

واجب است که مسلمانان همه تابعیت یک دولت را داشته باشند و برای همه شان تنها و تنها یک خلیفه باشد، و شرعاً حرام است که برای مسلمانان در همه جهان بیش‌تر از یک دولت و بیش‌تر از یک خلیفه باشد.

هم‌چنان که لازم است که نظام حکومت‌داری در دولت خلافت نظام وحدت و یکپارچگی باشد و حرام است که نظام اتحادی حکم فرما باشد.

و این به دلیل آن‌که مسلم از عبدالله ابن عمرو ابن العاص روایت می‌کند که گفت؛ وی از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیده که می‌گفت:

«وَمَنْ بَايَعَ إِمَامًا فَأَعْطَاهُ صَفْقَةً يَدِهِ وَثَمَرَةَ قَلْبِهِ، فَلْيُطِعْهُ إِنْ اسْتَطَاعَ، فَإِنْ جَاءَ آخَرَ يُنَازِعُهُ فَأَضْرِبُوا عُنُقَ الْآخِرِ»

و کسیکه با امامی از سر اخلاص دست داده بیعت کرد باید تا حد توان از وی اطاعت کند، و اگر دیگری آمده با وی به منازعه و پرخاش پرداخت کردن دومی را بزنید".

و بدلیل آن‌که مسلم از عرفجه روایت می‌کند که؛ از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که می‌گفت:

«من أتاكم و أمرکم جميع علی رجل واحد یرید أن یشق عصاکم، أو یفرق جماعتکم فاقتلوه»

یعنی: هرگاه کسی در حالی نزدتان آمد که کارت‌ان مجموعاً بدوش شخص واحدی بود، و این شخص نوآمده می‌خواست اتفاق‌تان را نابود سازد و جماعت‌تان را پراکنده کند او را بقتل برسانید

و بدلیل آن‌که مسلم از ابو سعید خدری روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«إِذَا بُوِيعَ لِخَلِيفَتَيْنِ فَأَقْتُلُوا الْآخَرَ مِنْهُمَا»

هرگاه با دو خلیفه بیعت کرده شد آخرین آن‌دو را بقتل برسانید

و بدلیل آن‌که مسلم از ابو حازم روایت می‌کند که گفت؛ با ابوهریره پنج سال مجالست کردم و از او شنیدم که از رسول الله صلی الله علیه وسلم حدیث بیان می‌کرد که پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت:

«كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ تَسُوسُهُمُ الْأَنْبِيَاءُ، كُلَّمَا هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَهُ نَبِيٌّ، وَإِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، وَسَيَكُونُ خُلَفَاءُ فَيَكْتُمُونَ» قَالُوا: فَمَا تَأْمُرُنَا؟ قَالَ: «فُوا بَيْنَهُ الْأَوَّلِ فِ الْأَوَّلِ، أَعْطَوْهُمْ حَقَّهُمْ، فَإِنَّ اللَّهَ سَأَلَهُمْ عَمَّا اسْتَرَعَاهُمْ»

بنی اسرائیل را پیامبران رهبری می‌کردند، هرگاه پیامبری وفات می‌کرد پیامبر دیگر جانشینش میشد، ولی بعد از من دیگر پیامبری نخواهد بود، و خلفاء می‌آیند و بسیار میشوند، گفتند: پس به ما چه فرمان میدهی؟ او صلی الله علیه وسلم گفت: به بیعت خلیفه اول سپس اول وفا کنید، و حق‌شان را ادا نمایید، زیرا الله جل جلاله در مورد آن‌چه به آن‌ها سپرده است از آن‌ها باز پرس خواهد کرد.

حدیث فوق این را می‌رساند که در صورت اعطای امامت یعنی خلافت به شخصی اطاعت وی واجب می‌گردد و اگر شخص دیگری آمده با وی در مورد خلافت به نزاع پرداخت قتالش و حتی قتلش در صورت عدم منصرف شدنش از این منازعه واجب می‌گردد.

و حدیث دوم این را افاده می‌کند که هرگاه مسلمانان یکپارچه بوده تحت فرمانروائی یک خلیفه قرار داشته باشند در این حال شخص دیگری بیاید که وحدت مسلمانان را از بین ببرد و جماعت‌شان را پراکنده سازد کشتن وی واجب می‌گردد. و هردو حدیث به مفهوم خویش بر منع تجزیه دولت و تشویق بر اجازه ندادن تقسیم آن و منع نمودن از استقلال طلبی دلالت می‌کند و لوکه به قوت شمشیر هم باشد.

و حدیث سوم بر آن دلالت می‌کند که در حالت خالی بودن دولت از خلیفه- به سبب موت خلیفه و یا عزل آن و یا استعفایش- و بیعت صورت گرفتن با دو شخص برای خلافت قتل آخری آن دو واجب می‌باشد، و اگر برای زیاده از دو شخص بیعت صورت گیرد از باب اولی است که این حکم در آن هم جاری می‌شود، و این کنایه از منع تقسیم دولت است، یعنی حرام است که دولت به دولت‌ها تقسیم گردد، بلکه واجب است که

دولت واحد باقی بماند.

و حدیث چهارم دلالت می‌کند که خلفاء بعد از رسول الله صلی الله علیه وسلم زیاد خواهد شد و این که اصحاب رضوان الله علیهم پرسیدند که در هنگام زیاد شدن خلفاء به آن‌ها چه فرمانی می‌دهد که باید انجام دهند، و او صلی الله علیه وسلم جوابشان داد که واجب است که به خلیفه‌ای که اولاً بیعت کرده‌اند وفا نمایند، زیرا در واقع خلیفه‌ی شرعی همان است و تنها اوست که اطاعتش واجب می‌باشد، اما دیگران اطاعتی ندارند چون بیعت آن‌ها باطل و غیر شرعی است، زیرا جائز نیست که در موجودیت خلیفه مسلمانان با خلیفه دیگری بیعت صورت گیرد. و این حدیث هم‌چنان دلالت بر وجوب اطاعت از خلیفه واحد می‌کند که در نتیجه دلالت می‌کند که برای مسلمانان جائز نیست زیادتر از یک خلیفه و بیش‌تر از یک دولت داشته باشند.

صلاحیت‌های خلیفه

خلیفه همانا دولت است، لذا او تمام صلاحیت‌های را که در اختیار دولت است دارا می‌باشد، بنابر آن صلاحیت‌های آتی در دست او است:

الف: اوست که هنگامی احکام شرعی را تبیین کرد آن را نافذ می‌سازد، آنگاه احکام مذکور حیثیت قوانین را گرفته اطاعتش واجب و مخالفت از آن ناجائز می‌باشد.

ب: اوست که مسؤول سیاست خارجی و داخلی دولت می‌باشد و او فرماندهی اردو (جیش) را بدوش داشته حق اعلان جنگ، عقد صلح، متارکه و حق بستن سائر معاهدات را دارد.

ج: اوست که حق پذیرش سفیران دول بیگانه و حق رد آنان و حق تعیین سفیران مسلمان و حق عزل شان را دارد.

د: اوست که معاونین و والیان را تعیین و عزل می‌نماید و آن‌ها همان طور که در مجلس امت پاسخگواند در مقابل خلیفه نیز پاسخگو می‌باشند.

هـ: اوست که قاضی القضاات، مدیران دوائر، فرماندهان لشکر، رؤوسای ارکان و امیران لواها را تعیین و عزل می‌کند و آن‌ها همه در برابر وی مسؤول و پاسخگواند ولی در مقابل مجلس امت مسؤول و پاسخگو نمی‌باشند.

ج: اوست که احکام شرعی را تبیین می‌کند که مطابق آن بودجه دولت تثبیت می‌گردد و

اوست که فصل‌های بودجه و مبالغی را که برای هر جهت لازم است وضع می‌کند، برابر است که تعلق به عوائد داشته باشد و یا به مصارف.

و دلیل داشتن این همه صلاحیت‌ها به خلیفهٔ مسلمین آن است که خلافت به اعتبار این که ریاست عامه برای مسلمانان جهت تنفیذ احکام شریعت در داخل، و حمل دعوت اسلام به سوی جهان می‌باشد، مقتضی آن است. علاوه بر آن واژهٔ دولت یک لفظ اصطلاحی است که مفهوم آن نظر به برداشت و نظریات امت‌ها فرق می‌کند، مثلاً غربی‌ها مراد شان از دولت مجموع سرزمین، باشندگان و حاکمان می‌باشد، چون دولت نزد آنان در محدوده‌ای برپا می‌گردد که آن محدوده را وطن می‌نامند و سیادت و سرداری نزد آن‌ها از آن مردم است، و حکومت یعنی سلطه نزد آن‌ها به صورت دسته جمعی بوده نه انفرادی. از همین جا برای دولت نزد آن‌ها این مفهوم پیدا شده است که آن عبارت است از مجموع آنچه بنام وطن نامیده می‌شود و آنچه را هموطن می‌گویند و از کسانی که در رأس حکم قرار دارند که حاکمانند. از همین رو نزد آن‌ها رئیس دولت به معنی رئیس حاکمان می‌باشد، و رئیس ملت، سرزمین و حکومت به معنی رئیس وزیران و حاکمان است، اما در اسلام سرحدات دائمی وجود ندارد، زیرا رسانیدن دعوت به تمام جهان واجب می‌باشد، لذا با انتقال سلطه اسلام بر سرزمین‌های دیگر سرحدات نیز انتقال می‌یابند و واژهٔ وطن مفهومش جای بود و باش دائمی شخص است، یعنی خانه و قریه‌ی او و اضافه از این علی‌الاطلاق چیزی اراده کرده نمی‌شود و سیادت و سرداری هم از آن شرع می‌باشد نه از آن امت. بنابر آن حاکمان هم مطابق خواست شریعت رفتار می‌کنند و امت هم مطابق خواست شریعت رفتار می‌نماید و حکومت یعنی سلطه فردی است نه دست جمعی. پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌فرماید:

«إِذَا كَانُوا ثَلَاثَةً فِي سَفَرٍ ، فَلْيُؤَمِّرُوا أَحَدَهُمْ»

یعنی: "هرگاه سه نفر در سفر یکجا باشند باید یکی را از میان خویش امیر مقرر کنند

این حدیث را بزار از طریق ابن عمر روایت کرده است و گفته

«إِذَا خَرَجَ ثَلَاثَةٌ فِي سَفَرٍ فَلْيُؤَمِّرُوا أَحَدَهُمْ»

هرگاه سه نفر در سفری بیرون شدند باید یکی را از میان خود امیر مقرر نمایند

این حدیث را ابو داود از طریق ابو سعید خدری روایت کرده است و مسلم از ابو سعید خدری روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود:

«إِذَا بُوِيعَ لِخَلِيفَتَيْنِ فَأَقْتُلُوا الْآخَرَ مِنْهُمَا»:

هرگاه به دو خلیفه بیعت کرده شد آخرین آن‌دو را بقتل برسانید.

از این جاست که معنی دولت در اسلام مغایر معنی آن در نظام‌های دیگر است، لذا مفهوم دولت در اسلام سلطه و حکومت است و صلاحیت‌های آن همان صلاحیت‌های سلطان می‌باشد، و چون کسی که سلطه را بدوش می‌گیرد همان خلیفه است، لذا خلیفه همان دولت می‌باشد.

علاوه بر آن هنگامی رسول الله صلی الله علیه وسلم دولت اسلامی را در مدینه برپا کرد متولی سلطنت، خودش بود و تمام سلطه‌ها بدست وی بود، و تمام صلاحیت‌های متعلق به سلطه در تصرف او صلی الله علیه وسلم قرار داشت و این وضع در طول حیاتش ادامه داشت تا آن‌که به رفیق اعلی پیوست و بعد از وی خلفای راشدین آمدند و آنان هم هر کدام شان همه سلطه را در اختیار داشته تمام صلاحیت متعلق به حکومت در دست خودشان بود و این هم خود دلیل بر آن است که همانا خلیفه دولت است و هم‌چنان هنگامی پیامبر صلی الله علیه وسلم از خروج بر امیر بر حذر می‌سازد از آن به لفظ سلطان تعبیر می‌کند، مسلم از ابن عباس روایت می‌کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«مَنْ كَرِهَ مِنْ أَمِيرِهِ شَيْئًا، فَلْيَصْبِرْ عَلَيْهِ، فَإِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ خَرَجَ مِنْ السُّلْطَانِ شِبْرًا، فَمَاتَ عَلَيْهِ، إِلَّا مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»

هر کس از امیر خود امر ناخوشایندی را دید باید بر آن صبر کند زیرا هر کسی از مردم که از سلطان به اندازه یک وجب بیرون شود و بر همان حال بمیرد وی به مرگ جاهلیت مرده است".

و خلافت همان امارت مؤمنین است، لذا همانا خلیفه سلطان می‌باشد و برایش

همه صلاحیت متعلق به سلطه داده شده است، یعنی وی دولت است و دارای همه صلاحیت‌های دولت می‌باشد این بود دلیل اجمالی بر صلاحیت‌های ذکر شده، اما آنچه در این صلاحیت‌ها به طور شماره وار ذکر شد که آن‌ها را خلیفه صاحب می‌باشد البته آن‌ها تعداد صلاحیت‌های واقعی موجوده در دولت بخاطر بیان احکام تفصیلی مرتب به آن صلاحیت‌ها می‌باشد.

اما دلائل تفصیلی برای فقره‌های ششگانه وارده از این قرار است:

دلیل تفصیلی فقره (الف) همانا اجماع صحابه رضی الله عنهم است و این بدان جهت که قانون یک لفظ اصطلاحی بوده معنایش این است: امری که سلطان آن را صادر می‌نماید تا مردم مطابق آن رفتار کنند و قانون این طور هم تعریف شده: (مجموع قواعدی که سلطان مردم را به پیروی از آن در روابط و علاقات شان مجبور می‌سازد). یعنی؛ هرگاه سلطان احکام معینی را صادر کند احکام مذکور قانون بوده مردم به رفتار مطابق آن مجبور می‌باشند، و اگر سلطان آن‌ها را صادر نکرده باشد قانون نبوده مردم به پیروی از آن ملزم نمی‌باشند.

و مسلمانان همه مطابق احکام شریعت رفتار می‌نمایند، بنا آنان مطابق اوامر و نواهی الله عزوجل رفتار می‌کنند نه بر اوامر و نواهی سلطان. پس آنچه به آن رفتار می‌کنند اوامر و احکام شریعت است نه اوامر سلطان. لیکن در برخی از این احکام شرعی اصحاب اختلاف کرده‌اند و از نصوص شرعی برخی از آن‌ها چیزی را فهم کرده که مخالف فهم و برداشت برخی دیگر شان می‌باشد، و هرکدام شان مطابق فهم و برداشت خود رفتار می‌کرد که همان برداشت وی در حق او حکم الله می‌باشد، لیکن احکام شرعی دیگری وجود دارد که پیش برد امور امت می‌خواهد که همه مسلمانان در آن احکام باید بر یک رأی و نظر عمل و رفتار کنند و نباید هرکس مطابق اجتهاد و برداشت خود رفتار نماید و نمونه آن بالفعل موجود است، چنانچه ابوبکر رضی الله عنه به این رأی و نظر شده بود که باید مال در میان مسلمانان مساویانه توزیع گردد، زیرا آن به طور مساویانه حق آن‌ها است و عمر رضی الله عنه بدین نظر رسید که این درست نیست که به کسانی که در مقابل پیامبر صلی الله علیه وسلم جنگیده‌اند مساوی به کسانی داد که در رکاب پیامبر صلی الله علیه وسلم با دشمنان جنگیده‌اند و یا این که غنی به اندازه فقیر داده شود، لیکن

ابوبکر خلیفه بود، لذا امر کرد که باید مطابق نظر وی عمل کرده شود، یعنی توزیع مال را مساویانه برگزید و مسلمانان از وی در این مورد پیروی کردند و قضات و والیان بر آن رفتار نمودند و عمر هم بدان گردن نهاده به نظر ابوبکر عمل کرد و آن را نافذ ساخت و هنگامی عمر به خلافت رسید نظری را تبنی کرد که مخالف نظر ابوبکر بود، یعنی مطابق نظر خود به توزیع مال به صورت تفاضل امر کرده به صورت مساوات. لذا برای هرکس مطابق ضرورتش و مطابق سابقه‌اش در اسلام اعطاء می‌گردید. و مسلمانان نیز از وی پیروی کردند و قاضیان و والیان نیز بدان عمل کردند. بنابر آن اجماع اصحاب منعقد است بر این که امام حق دارد که احکام معینی را تبنی کند و برای عمل کردن بر آن فرمان صادر کند و بر مسلمانان لازم است که از آن اطاعت کنند اگر چه مخالف اجتهادات خودشان باشد و منجر به ترک عمل به آراء و اجتهادات شان شود و این احکام برگزیده شده خود قوانین هستند از این رو قانون‌گذاری تنها حق خلیفه است و دیگر هیچ‌کسی مطلقاً حقی در آن ندارد.

اما دلیل فقره (ب) عمل رسول الله صلی الله علیه وسلم است، زیرا وی صلی الله علیه وسلم بود که والیان و قاضیان را مقرر می‌کرد و با آن‌ها محاسبه می‌نمود و او بود که خرید و فروش را مراقبت می‌کرد و از فریبکاری منع می‌نمود، و او بود که مال را برای مردم توزیع می‌کرد، و او بود که شخص بیکار را در یافتن شغلی کمک می‌کرد و او بود که به پیش‌برد همه امور داخلی دولت اقدام می‌کرد، هم‌چنان خود آن‌ها بودند که پادشاهان را مورد خطاب قرار می‌دادند و او بود که با آن‌ها دیدار می‌کرد و او بود که تمام امور خارجی دولت را پیش می‌برد، و نیز او صلی الله علیه وسلم عملاً فرماندهی لشکر را بعهده داشت و در غزوات به نفس خود رهبری جنگ‌ها را بدوش می‌گرفت و در سرایا او بود که سریه را می‌فرستاد و فرماندهش را مقرر می‌کرد، حتی هنگامی که وی اسامه ابن زید را به حیث فرمانده بر لشکری مقرر کرد که آن را به جانب سرزمین‌های شام اعزام می‌کرد صحابه این کار را بخاطر کم سنی اسامه ناپسند دانستند، لیکن پیامبر صلی الله علیه وسلم آنان را به پذیرفتن فرماندهی وی مجبور ساخت، و این بر آن دلالت می‌کند که خلیفه نه تنها فرمانده اعلیٰ لشکر بوده بلکه فرمانده عملی آن نیز می‌باشد، هم‌چنان رسول الله صلی الله علیه وسلم بود که جنگ را در مقابل قریش اعلان کرد، و او بود که

در مقابل بنی قریظه و در مقابل بنی نضیر و در مقابل بنی قینقاع و در مقابل خیبر و در مقابل روم جنگ را اعلان کرد، لذا هر جنگی که واقع شده بود او صلی الله علیه وسلم آن را اعلان کرده بود که بر آن دلالت می‌کند که اعلان جنگ کار خلیفه است. هم‌چنان او صلی الله علیه وسلم بود که با یهود معاهداتی عقد کرد و او بود که با بنی مدلیج و هم‌پیمانان شان از بنی ضمیره معاهدات را عقد کرده بود و او بود که با یوحنه ابن رؤبه فرمانروای "آیله" معاهدات عقد کرد و او بود که معاهده صلح حدیبیه را عقد نموده بود، حتی مسلمانان از عقد معاهده حدیبیه ناراض بودند لیکن وی صلی الله علیه وسلم قول شان را نپذیرفت و نظریات آن‌ها را ترک کرده معاهده را امضاء کرد، این دلالت می‌کند که تنها خلیفه حق عقد معاهدات را دارد نه دیگران، برابر است که معاهده صلح باشد و یا معاهدات دیگر.

اما فقره (ج) دلیلش آن است که پیامبر صلی الله علیه وسلم بود که فرستادگان مسیلمه را به حضور پذیرفت و او بود که ابو رافع را به حیث فرستاده قریش به حضور پذیرفت و او بود که سفیران را جانب هرقل و کسری و مقوقس و حارث غسانی پادشاه حیره، و حارث حمیری پادشاه یمن، و به سوی نجاشی حبشه فرستاد. او صلی الله علیه وسلم بود که عثمان ابن عفان را در صلح حدیبیه به حیث فرستاده به جانب قریش فرستاد و این دال بر آن است که تنها خلیفه است که سفیران را می‌پذیرد و یا رد می‌کند و اوست که سفیران را تعیین می‌کند.

و در مورد فقره (د) چنین است که رسول الله صلی الله علیه وسلم والیان را مقرر می‌کرد، چنان‌چه معاذ را والی یمن مقرر کرد، و او صلی الله علیه وسلم بود که والیان را عزل می‌کرد، چنان‌چه علاء ابن الحضرمی را از بحرین عزل کرد، بخاطری که مردمش از وی شکایت کرده بودند و این دلالت می‌کند که والیان همان طور که نزد خلیفه پاسخگو و مسؤول اند نزد مردم ولایت و نزد مجلس امت که نمایندگان همه ولایات اند نیز مسؤول و پاسخگو هستند.

این نسبت به والیان بود اما معاونان، رسول الله صلی الله علیه وسلم دو تن بود که عبارت‌اند از ابوبکر و عمر، که در طول حیات خود آن‌ها را عزل نکرد و دیگری را بجای شان مقرر نکرد، او بود که آن‌ها را مقرر کرده بود لیکن عزلشان نکرده بود، مگر معاون

چون سلطه را از خلیفه بدست می‌آورد و به مثابه نایب وی می‌باشد پس عزلش هم حق وی خواهد بود، قیاس بر وکیل که مؤکل می‌تواند وکیل خویش را عزل نماید.

فقره (ه) دلیلش آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم قضای یمن را به علی رضی الله عنه سپرد و احمد از عمرو ابن العاص روایت کرده که گفت: نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم دو نفر متخاصم آمدند که با یکدیگر خصومت داشتند، پیامبر صلی الله علیه وسلم به عمرو گفت:

«أَقْضِ بَيْنَهُمَا يَا عَمْرُو»

ترجمه: ای عمرو در میان ایندو فیصله و قضاوت کن.

عمرو گفت: «یا رسول الله! تو به این کار سزاوارتری نسبت به من، وی صلی الله علیه وسلم گفت: «و این کان» (گرچه باشد) عمرو گفت: «هرگاه من در میان این دو قضاوت کنم چه پاداشی خواهم داشت؟ پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت:

«إِنْ كَانَتْ قَضِيَّتَ بَيْنَهُمَا فَأَصَبْتَ الْقَضَاءَ فَلِكَ عَشْرَ حَسَنَاتٍ وَ إِنْ أَنْتَ اجْتَهَدْتَ فَأَخْطَأْتَ فَلِكَ حَسَنَةٌ»

اگر تو در میان ایندو قضاوت کنی و به قضای درست دست یابی برایت ده نیکی خواهد بود. و اگر با وجود کوشش کردنت خطا کنی برایت یک نیکی می‌باشد.

و عمر رضی الله عنه قاضیان را مقرر و عزل می‌کرد، چنانچه شریح را قاضی بر کوفه و ابوموسی را بر بصره مقرر کرد، و شرحبیل ابن حسنه را از ولایتش در شام عزل کرده معاویه را مقرر کرد، شرحبیل برایش گفت: «به بزدلی عزم کردی و یا به سبب خیانت؟» عمر رضی الله عنه گفت: «از هیچ‌یکم ولیکن مردی قویتر از مرد دیگر خواستم.»

و علی رضی الله عنه ابوالأسود را مقرر کرد سپس عزلش نمود، او برایش گفت: «چرا عزم کردی در حالی که خیانت نکردم و جنایتی هم مرتکب نشده‌ام؟» علی رضی الله عنه گفت: «من تو را دیدم که صدایت را به مدعی و مدعی علیه بلند می‌کنی.» عمر و علی این کار را در حضور و نظر اصحاب رضی الله عنهم می‌کردند و هیچ‌یکم بالای دیگری از آن دو انکار و انتقادی در این مورد نکرده بود.

این همه دلیل بر آن است که خلیفه می‌تواند علی‌العموم قاضیان را مقرر کند و هم‌چنان می‌تواند که کسی را نایب خود مقرر نماید تا او قاضیان را مقرر کند، قیاس بر وکالت چنان‌چه وکیل می‌تواند که در تمام صلاحیات خویش کسی را نایب خویش گیرد، چنان‌چه می‌تواند که در تمام تصرفاتی که در دست دارد وکیل از طرف خود مقرر نماید. اما تعیین کردن مدیران دوائر، بدلیل آن‌که رسول الله صلی الله علیه وسلم کاتبانی برای ادارهٔ مصالح دولت تعیین کرده بود که حیثیت مدیران دوائر را داشتند، چنان‌چه معیقب ابن ابی فاطمه دوسی را بر مهر خود مقرر کرده بود. هم‌چنان همین معیقب ابن ابی فاطمه را بر غنایم مقرر کرده بود، و حذیفه ابن‌الیمان را برای تخمین گرفتن میوه‌جات حجاز تعیین کرده بود و زبیر ابن‌العوام را مقرر کرده بود تا اموال صدقات را بنویسد و مغیره ابن شعبه را مقرر کرده بود که مسائل معاملات و قرضه‌ها را بنویسد، و بدین ترتیب سائر مدیران را.

اما تعیین فرماندهان لشکر و امیران لواء، دلیلش آن است که پیامبر صلی الله علیه وسلم حمزه ابن عبدالمطلب را فرمانده بر سی نفر مقرر کرده بود تا در ساحل بحر با قریش روبرو شوند و عبیده ابن‌الحارث را بر شصت تن مقرر کرد و برای مقابله با قریش به جانب وادی رابغ فرستاد، و سعد ابن ابی وقاص را بر بیست تن مقرر کرده جانب مکه فرستاد، بدین ترتیب وی صل الله علیه وسلم فرماندهان لشکرها را مقرر می‌کرد و این خود دلالت می‌کند که خلیفه است که فرماندهان و امیران لواء را تعیین می‌کند.

و آنان همه نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم مسؤول و پاسخگو بودند و نزد هیچ‌کسی دیگری مسؤول نبودند و این دلالت می‌کند که قاضیان، مدیران دوائر، فرماندهان لشکر، رؤسای ارکان و سائر مؤظفین تنها در برابر خلیفه مسؤول و پاسخگو هستند و در برابر مجلس امت مسؤول نمی‌باشند و در برابر مجلس امت تنها معاونین و والیان پاسخگواند که عمال (ولسوالان) نیز حکم آنان را دارند زیرا آن‌ها نیز حاکم‌اند و ماسوای آن‌ها دیگر هیچ‌یک در برابر مجلس امت پاسخگوی نمی‌باشد، بلکه همه در برابر خلیفه مسؤول و پاسخگواند.

اما فقره (و) بدلیل آن است که بودجهٔ دولت نسبت به ابواب عایدات و ابواب مصارف منحصر در احکام شرعی می‌باشد، لذا یک دینار هم جمع‌آوری نمی‌شود مگر مطابق

حکم شرعی و یک دینار مصرف نمی‌شود مگر مطابق حکم شرعی. لیکن تعیین تفصیلات مصارف و یا آنچه به نام فصول بودجه گفته می‌شود به رأی و اجتهاد خلیفه موکول می‌باشد، هم‌چنان فصول عایدات، مثلاً خلیفه است که تعیین می‌نماید خراج زمین‌های خراجی این قدر باشد و جزیه‌ای که گرفته می‌شود مثلاً آن مقدار؛ این و امثال آن از فصول عواید بشمار می‌رود، و اوست که می‌گوید: «در اعمار و احداث راه‌ها این قدر مصرف شود، و بالای بیمارستان‌ها آن قدر» این‌ها و امثال آن از فصول مصارف می‌باشد، پس در این موارد است که به رأی و اجتهاد خلیفه رجوع کرده می‌شود، و خلیفه است که مطابق نظر و اجتهاد خود آن را تثبیت می‌نماید، زیرا رسول الله صلی الله علیه وسلم بود که عایدات را از کارداران اخذ می‌کرد و او بود که مصرف کردن آن را بدوش می‌گرفت و برای برخی از والیان به جمع‌آوری اموال و مصرف کردن آن اجازه می‌داد، چنان‌چه به معاذ اجازه داد هنگامی که والی یمن تعیین‌اش کرد. سپس خلفای راشدین هر یک شان به این اعتبار که خلیفه بودند تنها خودشان گرفتن اموال و مصرف آن را مطابق نظر و اجتهاد خود بدوش می‌گرفتند، و بر هیچ‌یک از آن‌ها هیچ‌کسی انکار و اعتراضی نکرده بود، و هیچ‌کسی غیر از خلیفه نبود که در گرفتن دیناری و یا مصرف آن تصرفی نماید مگر آن‌که خلیفه برایش اجازه داده باشد، چنان‌چه عمر در مقرر کردن معاویه به حیث والی همان‌طور شده بود، زیرا وی برای او ولایت عامه سپرده بود که خودش قبض می‌کرد و مصرف می‌نمود. این همه دال بر آن است که فصول بودجه دولت را خلیفه و یا کسی که نیابت وی را کند، تعیین می‌نماید.

این بود دلائل تفصیلی در مورد صلاحیت‌های خلیفه، که همه آن را حدیثی که احمد و بخاری از عبدالله ابن عمر روایت کرده‌اند جمع کرده است، وی از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیده که می‌گفت:

«الإمام راعٍ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»

خلیفه سرپرست است و او از رعیت خویش مسؤول است

یعنی تمام آنچه به پیش‌برد امور رعیت تعلق دارد هرچه که باشد آن تنها به خلیفه تعلق دارد، و در قیاس بر وکالت، او حق دارد که از طرف خود هر که را خواست در هر موردی

که خواست و هرگونه که خواست نایب مقرر کند.

کیفیت پیش‌برد امور رعیت توسط خلیفه

خلیفه در پیش‌برد امور رعیت حق مطلق دارد که مطابق رأی و اجتهاد خویش آن را به پیش‌برد. مگر برایش جائز نیست که بدلیل مصلحت با حکمی از احکام شرعی مخالفت ورزد، مثلاً حق ندارد که رعیت را از وارد کردن اموال تجارتنی بدلیل رشد و محافظت بر صنایع داخلی منع کند، مگر در صورتی که منجر به ورشکستگی اقتصاد کشور گردد، و هم‌چنان نباید بدلیل گران‌فروشی بالای مردم نرخ‌گذاری کند، و نباید صاحب را بدلیل آسان‌شدن اسکان به کرایه دادن ملکیتش مجبور کرده شود. مگر در صورتی که ضرورت جدی به میان آید. هم‌چنان امور دیگری که مخالف احکام شریعت باشد، لذا جائز نیست که وی مباحی را حرام سازد و یا حرامی را مباح گرداند. و این بدلیل قول پیامبر صلی الله علیه وسلم که گفت:

«الإِمَامُ رَاعٍ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»

امام سرپرست است و از رعیت خود مسؤول می‌باشد

و به دلیل احکامی که شریعت به خلیفه اعطاء کرده است، مثل تصرفش در اموال بیت‌المال مطابق رأی و اجتهادش، و مثل الزام کردن مردم به نظر خاصی در یکی از مسائل و امثال آن. زیرا این حدیث برایش حق پیش‌برد امور رعیت را به طور مطلق و خالی از هر قیدی اعطاء می‌کند و احکام بیت‌المال و تبنی احکامو تجهیز لشکر و تعیین والیان و غیره چیزهای که به خلیفه داده شده همه آن به شکل مطلق و بدون قیدی به وی اعطاء گردیده است و این دلیل بر آن است که وی به پیش‌برد امور مطابق رأی و لزوم دید خود بدون پابندی به قیدی می‌پردازد و اطاعت وی در همه آن واجب و نافرمانی‌اش گناه می‌باشد، لیکن اقدام به پیش‌برد این امور واجب است که مطابق احکام شرع یعنی مطابق نصوص شرعی جریان یابد، چون صلاحیت اگرچه به طور مطلق به وی اعطا گردیده است لیکن این اطلاق به شریعت مقید می‌باشد، یعنی باید مطابق احکام شرع باشد، مثلاً برای وی صلاحیت تعیین والیان هر طوری که می‌خواهد داده شده، لیکن

درست نیست که کافری را یا طفلی را و یا زنی را والی مقرر کند، زیرا شریعت این را منع کرده است. و مثلاً وی حق دارد که به بازگشائی سفارتخانه‌ها برای دولت‌های کافر در مناطق تحت سلطه‌اش را اجازه دهد و این حق به وی به طور مطلق اعطا گردیده است لیکن درست نیست که به بازگشائی سفارت به دولت کافری اجازه دهد که می‌خواهد سفارت را وسیله‌ای برای سیطره و تسلط بر بلاد اسلامی سازد، زیرا شریعت این را منع کرده است و طور مثال وی حق دارد که فصول بودجه و مبالغ لازم به هر فصل را تعیین کند، لیکن حق ندارد که فصلی را در بودجه برای بندآب بگذارد که عایدات بیت‌المال به اعمار آن کفایت نکند و دلیلش این باشد که برای اعمار آن ضریبه‌های جمع‌آوری خواهد کرد، زیرا مثل همچو "سد آب" اگر ضرورت جدی به آن احساس نشود شرعاً درست نیست که به خاطر اعمار آن ضریبه مقرر و جمع‌آوری شود و بدین ترتیب خلیفه در پیش‌برد امور تاحدی که شریعت برایش صلاحیت داده همه به طور مطلق می‌باشد، لیکن این اطلاق مطابق احکام شریعت جریان می‌یابد، دیگر این که مفهوم حق مطلقش در پیش‌برد امور این نیست که وی برای پیش‌برد امور کشور هر طوری که می‌خواهد قانون بسازد، بلکه مفهومش این است که در هر آنچه برایش حق تصرف داده شده به وی مباح است که در آن مطابق نظر خود عمل کند قانون وضع می‌کند، و اطاعتش هم واجب است، پس برای وی هست که همان نظر خود را قانون ساخته مردم را بدان ملزم سازد، مثلاً برای وی حق تدبیر امور بیت‌المال مطابق نظر خودش اعطا گردیده است و مردم به اطاعت وی در این مورد مأمور شده‌اند، پس برای وی حق است که قوانین مالی برای بیت‌المال وضع کند و آنگاه اطاعت از قوانین وی واجب می‌گردد، و مثال دیگر برای وی فرماندهی لشکر و اداره‌ی امور آن مطابق رأی و اجتهادش سپرده شده و مردم به اطاعتش در این مورد مأمور گردیده‌اند، پس برای وی هست که قوانینی برای فرماندهی لشکر و قوانینی برای اداره‌ی لشکر وضع کند و آنگاه اطاعت از آن قوانین واجب می‌گردد. و مثال دیگر؛ وی حق دارد که مصالح رعیت را مطابق نظر و اجتهاد خود به پیش‌برد و یا کسانی را مقرر کند که آن را اداره‌ی کنند و در آن به رأی و اجتهاد خویش مشغول شوند و مردم را به اطاعت خود در آن مورد مأمور سازند، پس وی حق دارد که قوانینی را برای اداره‌ی مصالح وضع کند و برای وی حق است که قوانینی را

برای مؤظفین وضع نماید که آنگاه اطاعت آن قوانین واجب می‌گردد. هم‌چنان هر آن چیزی که از امور محوله به صلاحیت‌های خلیفه است و به رأی و اجتهاد او سپرده شده وی حق دارد که در آن مورد قوانینی وضع کند و اطاعت از آن قوانین واجب می‌باشد. گفته نشود که این قوانین در واقع اسالیب است و اسلوب از جمله‌ی مباحات بوده برای همه مسلمانان مباح می‌باشد، لذا برای خلیفه تعیین یک اسلوب و فرض ساختنش حلال نیست، زیرا آن واجب ساختن عمل مباح خواهد بود و لازم ساختن عمل مباح همانا فرض گردانیدن مباح است، و منع کردن از اسالیب دیگر حرام گردانیدن مباح بشمار می‌رود، و این خود جائز نیست، این طور نباید انتقاد کرده شود، زیرا اباحت اسالیب منعی است، اما اسالیب اداره‌ی بیت‌المال، تنها برای خلیفه مباح می‌باشد و برای همه مردم مباح نیست، هم‌چنان اسالیب فرماندهی لشکر تنها برای خلیفه مباح است نه برای کل مردم، هکذا اسالیب اداره‌ی مصالح رعیت تنها برای خلیفه مباح است نه برای همه مردم. بنابر آن الزام عمل به این مباحی که خلیفه آن را اختیار نموده آن مباح را فرض نمی‌سازد، بلکه اطاعت خلیفه را در آنچه شریعت برایش حق تصرف مطابق رأی و اجتهادش داده لازم می‌گرداند، یعنی در آنچه از رأی و اجتهادی که او را در باره پیش‌برد امور مختار گذاشته است، زیرا آن اگرچه مباح است لیکن خلیفه تنفیذ آن را لازم گردانیده و غیر آن را منع کرده است، لیکن برای خلیفه مباح است بخاطر پیش‌برد امور مطابق آن مردم را به پیروی از آن ملزم گرداند، چون پیش‌برد امور کار وی است، و بخاطر پیش‌برد امور برای همه مردم مباح نمی‌باشد، از همین جهت وجوب الزام آن‌چه خلیفه از مباحات بخاطر پیش‌برد امور برمی‌گزیند یعنی از چیزهای که شریعت برای خلیفه حق داده که در آن‌ها مطابق نظر و اجتهاد خود عمل کند وجوب الزام آن‌ها از باب آن نمی‌باشد که خلیفه مباحی را فرض گردانیده و یا مباح را حرام گردانیده باشد، بلکه آن از باب وجوب اطاعت است در اموری که شریعت به خلیفه حق داده است که در آن‌ها مطابق رأی و اجتهاد خود تصرف نماید. بنابر آن هر مباحی را که خلیفه بخاطر پیش‌برد امور لازم سازد بالای هر فردی از افراد رعیت التزام به آن واجب می‌گردد، روی این اساس عمر ابن الخطاب رضی الله عنه دیوان‌ها را ایجاد کرد، و روی همین اساس خلفاء ترتیبات معینی برای عمال و برای رعیت وضع کرده بودند و

آنان را برای عمل به آن و عدم عمل به ماسوای آن ملزم کرده بودند و بنابر همین اساس جائز است که قوانین اداری و سائر قوانینی که از این قبیل هستند وضع گردد، و اطاعت از همه این قوانین واجب می‌باشد، زیرا آن در واقع اطاعت از خلیفه در چیزی است که شریعت به وی سپرده و او به آن امر کرده است.

لیکن این در مباحی است که برای رعایت شؤون و پیش‌برد امور بکار می‌رود، یعنی در آنچه که برای خلیفه حق داده شده تا مطابق رأی و اجتهاد خود در آن تصرف کند، مثل تنظیم ادارات و ترتیب لشکر و امثال این‌ها، نه در هر مباحی بلکه در آنچه که برای خلیفه به اعتبار خلیفه بودنش مباح گردانیده شده. اما باقی احکام از فرض و مندوب و مکروه و حرام و مباح برای همه مردم در این‌ها خلیفه هم پابند و مقید به احکام شرع بوده خروج از آن مطلقاً برایش حلال نیست، بدلیل آن‌که بخاری و مسلم از عایشه رضی الله عنها روایت می‌کنند که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود:

«مَنْ أَحْدَثَ فِي أَمْرِنَا هَذَا مَا لَيْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ»

هر کس در این دین ما چیزی ایجاد نماید که بر آن ما امر نکرده باشیم آن مردود خواهد بود

و این عام بوده خلیفه و غیر خلیفه را شامل می‌باشد.

خلیفه در تبنی خود پابند به احکام شرعی است

خلیفه در تنبیات خود به احکام شرعی مقید و پابند می‌باشد، لذا بر وی حرام است که حکمی را تبنی که به طور درست از دلائل شرعی استنباط نشده باشد، و خود او به آنچه تبنی کرده و به طریقه‌ای که در استنباط اختیار کرده مقید و پابند خواهد بود، لذا به وی جائز نیست که حکمی را تبنی کند که آن به طریقه‌ای استنباط شده که مخالف طریقه اختیار کرده‌ی وی در استنباط می‌باشد، و نیز جائز نیست که فرمانی صادر کند که مخالف احکامی باشد که او اختیار کرده است.

و این‌جا دو چیز وجود دارد: یکی از آن مقید بودن خلیفه به احکام شرعی در تبنی احکام است، یعنی مقید بودن وی در تشریح و وضع قوانین به شریعت اسلامی، لذا برایش

جائز نیست که از غیر آن حکم برگزیند، زیرا غیر از آن همانا احکام کفر است و اگر حکمی از غیر شریعت برگزید و او می‌دانست که از غیر شریعت اسلامی برگزیده است دیده شود که اگر به آن حکمی که برگزیده معتقد بود وی کافر شده از اسلام مرتد گردیده است و اگر به آن عقیده نداشت، لیکن بخاطری آن را برگزیده بود که فکر می‌کرد آن مخالف اسلام نیست، چنان‌چه خلفای بنی عثمان در اواخر خلافت شان همین طور می‌کردند، در این صورت این کارش حرام بوده ولی کافر نمی‌شود. اما اگر نزدش شبهه دلیل وجود داشته باشد، مثل کسی که حکمی را بدون این که دلیلی داشته باشد از جهت مصلحتی که خود او فکر کرده برمی‌گزیند و آن را به قاعدهٔ مصالح مرسله، یا به قاعدهٔ سد ذرایع، یا به قاعدهٔ مآلات الأفعال و یا به امثال آن استناد می‌دهد در این صورت اگر وی فکر می‌کرد که این قواعد قواعد شرعی و دلائل شرعی است این کار بر وی حرام نخواهد بود و کافر هم نمی‌شود، لیکن خطا کرده است، و آنچه استنباط کرده در نظر همه مسلمانان حکم شرعی پنداشته می‌شود و اگر خلیفه آن را برگزیند اطاعتش واجب می‌گردد، زیرا آن حکم شرعی بوده شبه دلیل به آن موجود است اگر چه در دلیل به خطا رفته است، زیرا وی مثل خطا کننده در استنباط از دلیل می‌باشد، به هر حال بر خلیفه واجب است که در تبنی خود به شریعت اسلامی پابند باشد و این که در تبنی احکام پابند به احکام شرعی باشد که از دلائل شرعی به طور درست استنباط گردیده است و دلیل بر این امور ذیل است:

اول: آن‌چه الله عزوجل بالای هر مسلمان فرض گردانیده- چه خلیفه باشد و چه غیر خلیفه- که باید تمام اعمالش مطابق احکام شریعت انجام یابد، الله سبحانه و تعالی فرموده است:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ﴾ [النساء: ۶۵]

ترجمه: نخیر، قسم به پروردگارت مسلمان نمی‌شوند مگر آنگاه که تو را در مشاجرات خویش حکم سازند.

و اجرای اعمال مطابق احکام شریعت بر خلیفه لازم می‌سازد که هنگام تعدد فهم خطاب شارع، یعنی هنگامی که حکم شرعی متعدد می‌باشد که حکم معینی را تبنی

کند، چون تبنی حکم معین هنگام متعدد بودن احکام بالای مسلمان هرگاه می‌خواهد به آن عمل کند لازم می‌باشد، یعنی هنگامی که می‌خواهد حکم را تطبیق کند، پس بالای خلیفه هنگامی می‌خواهد وظیفه‌اش را که حکم کردن است انجام دهد این کار واجب می‌باشد.

دوم: نص بیعتی که به آن با خلیفه بیعت کرده می‌شود او را ملزم به پابندی به شریعت اسلامی می‌سازد، زیرا بیعت بر کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم صورت می‌گیرد، پس برایش حلال نیست که از آن دو خارج شود، بلکه اگر عقیدتاً از آن دو خارج شود کافر می‌گردد، و اگر بدون عقیده خارج شود گنه‌کار، ظالم و فاسق می‌گردد.

سوم: این‌که خلیفه برای نافذ ساختن شریعت تعیین گردیده است، پس به او حلال نیست که از غیر شریعت بگردد و برمسلمانان نافذش نماید، زیرا شریعت از این عمل آن قدر به صورت جدی منع کرده و جازم بودن نهی دلالت می‌کند، و معنایش این است که خلیفه در تبنی احکام، یعنی در وضع قوانین باید تنها به احکام شرعی مقید و پابند باشد، پس هرگاه قانونی از غیر شریعت وضع کرد و به آن معتقد شد کافر می‌گردد، و اگر معتقد به آن نبود گنه‌کار، ظالم و فاسق می‌شود.

این دلائل سه گانه دلائل بر امر اول اند و اما امر دوم که آن عبارت است از این‌که خلیفه به آن‌چه از احکام تبنی می‌کند و به آن‌چه از طریقه استنباط که اختیار کرده مقید و پابند می‌باشد، دلیل بر این آن است که حکم شرعی را که خلیفه نافذ می‌سازد، آن در حق خود خلیفه حکم شرعی است نه در حق دیگری، یعنی همان حکم شرعی که او برگزیده تا اعمال خود را مطابق آن اجرای نماید، نه هر حکم شرعی. پس هرگاه خلیفه حکمی را استنباط نماید و یا در حکمی از دیگری تقلید کند همان حکم شرعی در حق وی حکم الله جل جلاله می‌باشد، و در تبنی خود برای مسلمانان پابند همان حکم شرعی می‌باشد، و برایش جائز نیست که حکمی خلاف آن را برگزیند، زیرا آن حکم الله در حق وی پنداشته نمی‌شود لذا آن نسبت به وی حکم شرعی هم نمی‌باشد، که در نتیجه آن حکم، حکم شرعی نسبت به مسلمانان نخواهد بود، از همین رو وی در اوامر خود که برای رعیت صادر می‌کند باید مقید و پابند به همان حکمی باشد که آن را تبنی کرده بود

و برایش حلال نیست که فرمانی صادر نماید که خلاف احکام برگزیده‌اش باشد، زیرا این فرمانی را که صادر می‌کند در حق وی حکم الله نمی‌باشد، پس آن امر نسبت به وی حکم شرعی نیست و در نتیجه آن امر حکم شرعی نسبت به مسلمانان هم نخواهد بود. پس چنان می‌شود که گوئی وی فرمانی مغایر حکم شرعی صادر کرده باشد، از همین جاست که برایش جائز نیست که بر خلاف آنچه از احکام تبیینی صادر کرده فرمانی صادر کند.

عزل خلیفه

خلیفه آنگاه عزل می‌شود که در وی چنان دگرگونی و تغییری رونما شود که او را از مقام خلافت بیرون سازد، و خلیفه آنگاه واجب‌العزل می‌شود که در وی چنان تغییری بیاید که او را از مقام خلافت بیرون نکند، لیکن شرعاً دوامش بر آن جائز نباشد. و فرق میان تغییری که او را از خلافت بیرون می‌کند و تغییری که او را واجب‌العزل می‌گرداند این است که درحالت و تغییر اول- و آن این بود که او را از خلافت بیرون می‌کرد- به مجرد پیدا شدن همان حالت در وی دیگر اطاعتش واجب نمی‌باشد و اما حالت دوم- که آن این بود که در آن واجب‌العزل می‌شد- در این حال اطاعتش تا آن وقت واجب می‌ماند که بالفعل عزل کرده شود.

و آنچه حالش به آن تغییر می‌آید و از خلافت بیرونش می‌کند سه چیز است که عبارتند از: اول: و قتی که از اسلام برگردد و مرتد شود، زیرا یکی از شروط انعقاد خلافت اسلام است و آن هم شرط انعقاد و ابتدا است و هم شرط بقاء و استمرار و آن‌کس که از اسلام برمی‌گردد کافر گشته اگر از این ارتداد خود برنگردد قتلش واجب می‌شود، و جائز نیست که کافر حاکم مسلمانان باشد و درست نیست که او سلطه‌ای بر مسلمانان داشته باشد، بدلیل این قول الله تعالی:

﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾ [النساء: ۱۴۱]

و هرگز الله برای کافران حق سلطه بر مسلمانان را نداده است

و هم‌چنان الله سبحانه و تعالی هنگامی فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [النساء: ۵۹]

یعنی: «ای مسلمانان از الله اطاعت کنید و از رسول او اطاعت کنید و از متولیان اموری که از شما اند اطاعت کنید»

این قولش «منکم» (از خود شما) به جانب متولیان امور کلام روشن است در لازم بودن اسلام به متولی امر تا هنگامی که متولی امر باشد و هرگاه متولی امر کافر شد او دیگر از ما نیست و بدین سبب صفتی که قرآن وجود آن را در متولی امر شرط گذاشته که آن اسلام است از بین می‌رود، به همین دلیل خلیفه به سبب ارتداد از خلافت خارج می‌شود و دیگر خلیفه مسلمانان نمی‌باشد و اطاعتش واجب نمی‌باشد.

دوم: هرگاه به وی دیوانگی دوامدار دست دهد که از آن به هوش نمی‌آید. زیرا عقل شرطی از شروط انعقاد بوده و آن شرط دوامش نیز می‌باشد، دلیلش این فرموده رسول الله صلی الله علیه وسلم است:

«رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ... وَعَنْ الْمَعْتُوهِ حَتَّى يَبْرَأَ»

: قلم مکلفیت از سه شخص برداشته شده... و از پراگنده تا آن که صحت یابد:

و در روایت دیگری آمده:

«عَنِ الْمَجْنُونِ الْمَغْلُوبِ عَلَى عَقْلِهِ حَتَّى يَفِيقَ»

از دیوانه که عقل خود را از دست داده تا آن که به هوش آید

و آن‌کس که از وی قلم تکلیف برداشته شده درست نیست که در امور خویش تصرف کند، پس درست نیست که به صفت خلیفه باقی مانده در امور مردم تصرف نماید و این از باب اولی است.

سوم: این‌که به دست دشمن نیرومندی اسیر افتد که بر نجات و رهایی از آن قدرت نداشته باشد، و امید نجاتش از اسارت هم وجود نداشته باشد. زیرا وی با این اسارت خود از سرپرستی امور مسلمانان بکلی عاجز مانده مثل معدوم می‌باشد.

در این احوال سه گانه خلیفه از خلافت خارج می‌گردد و فی الحال معزول می‌شود و لوکه به عزلش حکم صادر نشده باشد، لذا اطاعتش دیگر واجب نمی‌باشد و اوامرش بالای کسی نافذ نمی‌شود که نزد او وجود یکی از این امور سه گانه در خلیفه ثابت شده

باشد. مگر واجب است که وجود این احوال برای خلیفه دقیقاً تثبیت گردد و باید تثبیت آن نزد محکمه مظالم صورت گیرد و او حکم کند که وی از خلافت خارج شده و نیز به عزلش حکم کند تا مسلمانان خلیفه دیگری تعیین کنند.

اما چیزهای که توسط آن حال خلیفه طوری تغییر می‌کند که از خلافت بیرونش نمی‌کند و لیکن دوامش بر خلافت جائز نمی‌باشد پنج چیز است که عبارتند از:

اول: این که عدالتش جریحه‌دار گردد، طوری که فاسق بودنش آشکار شود، بدلیل آن که عدالت شرطی از شروط انعقاد خلافت بوده و شرط استمرارش نیز می‌باشد، زیرا هرگاه الله جل جلاله عدالت را در شاهدان شرط گذاشته است اشتراط آن در دوام خلافت به طریق اولی خواهد بود.

دوم: این که به جنس اناث و یا خنثی مشکل تغییر جنس نماید. زیرا ذکور بودن شرطی از شروط انعقاد خلافت و استمرار آن می‌باشد، بدلیل این قول پیامبر صلی الله علیه وسلم:

«لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ وَلَوْ أَمَرَهُمْ امْرَأَةٌ»

هرگز آن مردم به پیروزی نمی‌رسند که امر سرپرستی خویش را به زن بسپارند این حدیث را بخاری از طریق ابوبکره روایت کرده است.

سوم: این که دیوانه شود به دیوانگی غیر مستمر، طوری که گاهی به هوش می‌آید و گاهی دیوانه می‌شد، بدلیل آن که عقل شرطی از شروط انعقاد خلافت و استمرار آن می‌باشد، نظر به این قول پیامبر صلی الله علیه وسلم:

«رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ... وَعَنِ الْمَعْتُوهِ حَتَّى يَبْرَأَ»

"قلم تکلیف از سه شخص برداشته شده... و از معتوه تا آن که صحت یابد"

و دیوانه نمی‌تواند که در امور خود تصرف کند و این که در امور مردم تصرف کرده نتواند از باب اولی خواهد بود و در این حال جائز نیست که برایش وصی و یا وکیلی مقرر گردد، زیرا عقد خلافت برای خودش انعقاد یافته بود، پس درست نیست که شخص دیگری بجایش ایستاده شود.

چهارم: عاجز بودن از قیام به مسؤولیت سنگین خلافت است، این به هر سببی از

اسباب که باشد، برابر است که به سبب ناقص بودن اعضایش باشد و یا به سبب مرض دوام‌داری که او را از پیش‌برد کارها منع می‌کرد، و امید جور شدنش از آن مرض نیز وجود نداشته باشد. لذا معتبر عاجز ماندنش از عمل است، زیرا انعقاد خلافت برای آن بود که مسؤولیت سنگین آن را بردارد، پس هرگاه از پیش‌برد آنچه عقد خلافت بر آن صورت گرفته عاجز ماند عزلش واجب می‌گردد، زیرا وی مثل معدوم می‌شود، و هم‌چنان به سبب عاجز ماندن وی از پیش‌برد کارهای که خلافت بخاطر آن عقد گردیده است امور دین و مصالح مسلمین معطل می‌گردد و این کار زشتی است که باید مرفوع گردد و آن مرفوع نمی‌شود مگر به عزل خلیفه تا مسلمانان بتوانند خلیفه‌ی دیگری تعیین کنند، بنابر آن عزلش در این حال واجب می‌گردد.

پنجم: تحت استعمار قرار گرفتنش که او را از تصرف در مصالح مسلمانان به رأی خود مطابق احکام شریعت عاجز ساخته باشد، پس هرگاه نیرومندی او را به حدی تحت استعمار و فشار خود قرارداد که او از پیش‌برد امور مسلمانان به رأی آزاد خود و مطابق احکام شریعت عاجز شده بود وی از پیش‌برد امور خلافت حکماً عاجز پنداشته می‌شود و عزلش واجب می‌گردد و واقع شدن این حالت در دو صورت ممکن است:

حالت اول: این که یک فرد و یا چند فرد از اطرافیانش بر وی تسلط یابند و خودشان امور را نافذ ساخته او را مطابق نظر و رأی خویش حرکت دهند. به طوری که از مخالفت آن‌ها عاجز بماند و به حرکت کردن مطابق رأی آنان مجبور شود، در این حال دیده شود که اگر امید خلاصی وی از چنگ تسلط آنان در مدت کوتاهی وجود داشت برای دور کردن تسلط کنندگان و رها شدن وی از جنگ آنان مدت کوتاهی برایش مهلت داده شود، و اگر او خود را نجات داد مانع زائل می‌شود و عجز از بین می‌رود، و اگر نشد عزلش واجب می‌گردد و اگر امید رهائی وی وجود نداشت فی‌الحال عزل کرده شود.

حالت دوم: این که در دست دشمن نیرومندی اسیر گردد یا این که عملاً اسیر گردد و یا این که تحت تسلط دشمنش قرار گیرد، در این حال دیده شود که اگر امید رها شدنش وجود داشت تا آن وقت مهلت داده شود که از رها شدنش نا امید شوند، پس هرگاه از رها شدنش نا امید شدند عزل کرده شود و اگر از ابتدا امید رهائی وجود نداشت فی‌الحال عزلش نمایند.

چون وی در هر دو حال از پیش‌برد مسؤولیت سنگین خلافت خودش به نفس خود مطابق احکام شرع حکماً عاجز بوده مثل معدوم می‌باشد، و نیز از پیش‌برد آن چه عقد خلافت بر آن صورت گرفته نا توان شده است و در هر دو حالت اگر امید نجاتش وجود داشت تا آن وقت برایش مهلت داده شود که دیگر امید به نجاتش باقی نماند و آنگاه عزل کرده شود، ولی اگر از ابتدا امیدی به رهائی وی وجود نداشت فی‌الحال عزل کرده شود. در این احوال پنج‌گانه، هنگام موجود شدن یکی از آنها برای خلیفه عزلش واجب می‌شود، لیکن عزل نمی‌شود مگر به حکم حاکم، و در همه این پنج حالت اطاعتش واجب می‌باشد و تا صدور حکم به عزلش فرمان هایش نافذ است، زیرا در هر یکی از این حالات پنج‌گانه عقد خلافتش به نفس خود فسخ نمی‌شود، بلکه به حکم قاضی مظالم ضرورت دارد.

امت صلاحیت عزل خلیفه را ندارد

گرچه امت خلیفه را تعیین نموده با وی بیعت می‌کند، لیکن هرگاه عقد بیعت برای خلیفه به وجه شرعی به سر رسید دیگر وی را نمی‌تواند عزل کند و این بدلیل وارد شدن احادیث صحیحی است که حتی در صورت مرتکب شدن منکری هم اطاعتش را واجب می‌داند اگر چه ظلم و حق تلفی کند تا وقتی که به منکر امر نکند و تا هنگامی که کفر آشکارا از او سرزنند خلیفه شمرده می‌شود. بخاری از ابن عباس روایت می‌کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«مَنْ رَأَى مِنْ أَمِيرِهِ شَيْئًا يَكْرَهُهُ فَلْيُصْبِرْ، فَإِنَّهُ مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ شَبْرًا فَمَاتَ فَمِيئَةً جَاهِلِيَّةً»

هرکس از امیر خود اگر چیزی را ببیند که آن را زشت میدانند باید بر آن صبر کند، زیرا هر کسی که به قدر یک وجب از جماعت جدا شود و بمیرد وی به مرگ جاهلیت مرده است

و کلمه "امیره" در این جا عام بوده خلیفه هم تحت آن داخل می‌باشد زیرا وی امیر المؤمنین است. و مسلم از ابو هریره روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ تَسُوسُهُمُ الْأَنْبِيَاءَ، كُلَّمَا هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَهُ نَبِيٌّ، وَإِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، وَسَيَكُونُ خُلَفَاءَ فَيَكْتُرُونَ» قَالُوا: فَمَا تَأْمُرُنَا؟ قَالَ: «فُوا بِبَيْعِهِ الْأَوَّلِ فَلِأَوَّلٍ، أَعْطَوْهُمْ حَقَّهُمْ، فَإِنَّ اللَّهَ سَأَلَهُمْ عَمَّا اسْتَرَعَاهُمْ»

بنی اسرائیل را پیامبران رهبری می‌کردند، هرگاه پیامبری وفات می‌کرد پیامبر دیگری جانشین او میشد، ولی بعد از من پیامبری نمی‌باشد، بلکه خلفا می‌باشند و زیاد میشوند، گفتند: پس چه فرمان می‌دهی که ما چه باید کنیم؟ گفت: به بیعت خلیفه اول سپس اول وفا کنید و حق‌شان را ادا نمایید و الله از آن‌ها در مورد آن‌چه برای‌شان سپرده بازپرس خواهد کرد

و مسلم روایت کرده که سلمه ابن یزید جعفی از رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید و گفت: «ای پیامبر الله! اگر بر ما امرانی مقرر شد که آن‌ها حق خویش را از ما می‌گرفتند و از دادن حق ما امتناع می‌ورزدند در این حال تو بر ما چه فرمانی می‌دهی؟» پیامبر صلی الله علیه وسلم با شنیدن سوال از وی روی گردانید، باز سوال را تکرار کرد و او صلی الله علیه وسلم بازهم روگردانید، بازهم بار دوم و یا بار سوم سوال کرد ولی اشعت ابن قیس او را به جانب خود کشید و رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«اسْمَعُوا وَأَطِيعُوا فَإِنَّمَا عَلَيْكُمْ مَا حُمِّلُوا وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ»

بشنوید و اطاعت کنید زیرا بدوش آنان آن‌چه است که بدوش گرفته‌اند و به دوش شما چیزی است که شما بدوش گرفته‌اید

و مسلم از عوف ابن صاحب روایت کرده که از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که می‌گفت:

«خِيَارُ أُمَّتِكُمُ الَّذِينَ تُحِبُّونَهُمْ وَيُحِبُّونَكُمْ. وَيُصَلُّونَ عَلَيْكُمْ وَتُصَلُّونَ عَلَيْهِمْ. وَشِرَارُ أُمَّتِكُمُ الَّذِينَ تُبَغِضُونَهُمْ وَيُبَغِضُونَكُمْ وَتَلْعَنُونَهُمْ وَيَلْعَنُونَكُمْ»

بهترین امامان شما آنانند که دوست‌شان می‌داشتند باشید و آنان شما را دوست می‌داشتند باشند و شما به آن‌ها دعای خیر می‌کنید و آنان به شما دعای خیر می‌کنند، بدترین امامان شما کسانی‌اند که شما آنان را بد می‌بینید و آنان شما را بد می‌بینند و شما به آنان نفرین

میکنید و آنان به شما نفرین می‌کنند

گفتند: یا رسول‌الله آنگاه با آن‌ها به جنگ نپردازیم؟ گفت:

«لَا، مَا أَقَامُوا فِيكُمْ الصَّلَاةَ، وَإِذَا رَأَيْتُمْ مِنْ وَلَا تَكُمُ شَيْئًا تَكْرَهُونَهُ، فَاکْرَهُوا عَمَلَهُ، وَلَا تَنْزِعُوا يَدًا مِنْ طَاعَةٍ»

نخیر، تا هنگامی که نماز را در میان شما برپا می‌دارند، الا، هرکس که بروی والیی مقرر شد و والی خود را دید که چیزی از نافرمانی‌الله را مرتکب می‌شود باید همان عملی را که در نافرمانی‌الله انجام می‌دهد بد بیند و نباید دست از اطاعت برکشد.

و مسلم از حذیفه ابن الیمان روایت کرده که رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم گفت:

«يَكُونُ بَعْدِي أُمَّةٌ لَا يَهْتَدُونَ بِهُدَايِي وَلَا يَسْتَنْوِنَ بِسُنَّتِي وَسَيَقُومُ فِيهِمْ رِجَالٌ قُلُوبُهُمْ قُلُوبُ الشَّيَاطِينِ فِي جُثْمَانِ إِنْسٍ»

یعنی: "بعد از من امامانی می‌آیند که به رهنمائی و هدایت من رفتار نمی‌کنند و به ستم عمل نمی‌نمایند، و زود است که در میان شما مردانی قیام نمایند که دل‌های شان دل‌های شیاطین است در بدن انسان"

می‌گوید گفتم: «یا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم اگر من آن زمان را دریافتم چه کنم؟» گفت:

«تَسْمَعُ وَتَطِيعُ لِلْأَمِيرِ وَإِنْ ضُرِبَ ظَهْرُكَ وَأُخِذَ مَالُكَ فَاسْمَعْ وَأَطِعْ»

ترجمه: برای امیر می‌شنوی و اطاعت می‌کنی، و اگر چه در پشت بزند و مالت را بگیرد باز هم بشنو و اطاعت کن.

و احمد و ابو داود روایت کرده‌اند که رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم گفت:

«يَا أَبَاذَرٍّ كَيْفَ بَكَ عِنْدَ وِلَاةِ يَسْتَأْتِرُونَ عَلَيْكَ بِهَذَا الْفِيءِ»

ترجمه: ای ابوذر چه حال خواهی داشت در زمان والیانی که در این غنیمت دیگران را بر تو ترجیح می‌دهند (عدالت نمی‌کنند) گفت: قسم به ذاتی که تو را به حق فرستاده

شمشیرم را بر گردنم نهاده با آن می‌جنگم تا با تو ملاقی شوم. پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت: «أَفَلَا أَدْلَكَ عَلَى خَيْرِ لَكَ مِنْ ذَلِكَ، تَصْبِرُ حَتَّى تَلْقَانِي» ترجمه: آیا به چیزی بهتر از آن برای تو را رهنمائی نکنم، صبر کن تا که با من ملاقی شوی.

در این احادیث در همه‌اش آمده که گاهی خلیفه اعمالی انجام می‌دهد که مخالف احکام شرع می‌باشد با وجود آن پیامبر صلی الله علیه وسلم به اطاعتش و به صبر بر ظلمش امر می‌کند و این دال بر آن است که امت حق عزل خلیفه را ندارد و هم‌چنان پیامبر صلی الله علیه وسلم از این‌که بیعت اعرابی را بازگیرد امتناع ورزید، بخاری از جابر ابن عبدالله رضی الله عنهما روایت می‌کند که یک اعرابی با رسول الله صلی الله علیه وسلم بر اسلام بیعت کرد، آنگاه او را تب گرفت، او به رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: «بیعتم را فسخ کن» پیامبر صلی الله علیه وسلم امتناع ورزید، باز بار دیگر آمد و گفت: «بیعتم را فسخ کن» بازهم پیامبر صلی الله علیه وسلم ابا ورزید و اعرابی بیرون شد، آنگاه پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت:

«إِنَّمَا الْمَدِينَةُ كَالْكَبِيرِ تَنْفِي خَبَثِهَا وَيَنْصَعُ طَيْبَهَا»

ترجمه: مدینه مثل کوره آهن‌گراست که خبیثان را از خود دور می‌سازد و پاکیزه‌گان را خالص‌تر می‌سازد.

و این دلالت می‌کند که هرگاه بیعت به میان آمد بر بیعت کنندگان اطاعت لازم می‌گردد و معنی این آن است که آن‌ها حق عزل خلیفه را ندارد، زیرا آنان حق بازگرداندن بیعت خود را از وی ندارند، کسی چنین نگوید که اعرابی با بازگرفتن بیعت خود می‌خواست از اسلام خارج شود نه از اطاعت رئیس دولت، این طور کسی نباید بگوید، زیرا اگر چنین می‌بود کار وی ارتداد پنداشته می‌شد و پیامبر صلی الله علیه وسلم او را بقتل می‌رسانید، چون مرتد کشته می‌شود، و دیگر این‌که بیعت بخاطر پذیرفتن اسلام نمی‌باشد، بلکه بر اطاعت می‌باشد، از همین رو وی می‌خواست که از اطاعت خارج شود نه این‌که از اسلام خارج شود بنابر آن درست نیست که مسلمانان از بیعت خویش برگردند، لذا حق ندارند که خلیفه را عزل کنند، لیکن شریعت این را بیان کرده که چه وقت خلیفه بدون عزل کردن خودش عزل می‌شود و چه وقت سزاوار عزل می‌گردد، نه این‌که عزلش در

اختیار امت باشد.

تنها محکمهٔ مظالم حق عزل خلیفه را دارد

تنها محکمهٔ مظالم است که هنگام تغییر، حالت خلیفه را تثبیت می‌کند که آیا چنان تغییری کرده که او را از خلافت بیرون کند یا خیر و تنها همین محکمه است که حق عزل و یا مهلت دادن خلیفه را دارد.

و این بدلیل آن‌که واقع شدن امری از آن امور که به سبب آن خلیفه عزل می‌شود و یا مستحق عزل می‌گردد ظلمی از ظلم‌هاست، پس باید ازاله گردد و هم‌چنان تغییر حالت چیزی است که ضرورت به اثبات دارد، پس ضرور است که نزدیکی از قاضیان به اثبات برسد و بدان جهت که تنها محکمهٔ مظالم است که به ازالهٔ مظالم حکم می‌کند و قاضی آن است که صاحب صلاحیت در اثبات مظالم و حکم به آن می‌باشد، از همین جهت محکمه‌ی مظالم است که ثابت می‌سازد که آیا حالی از حالات سابق‌الذکر موجود شده یا خیر و تنها آن است که عزل خلیفه را تثبیت می‌کند. علاوه بر آن هرگاه برای خلیفه حالتی از آن حالات پیش شود و خود را خلع قدرت کند سخن به پایان می‌رسد، و هرگاه مسلمانان نظر به حصول این حالت فکر می‌کردند که عزلش واجب گردیده و خلیفه با آن‌ها به منازعه پرداخت، برای فیصله در این باره باید به قضاء مراجعه شود، الله جل جلاله می‌فرماید:

﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ [النساء: ۵۹]

هرگاه در چیزی به منازعه پرداختید آن را به سوی الله و رسولش بازگردانید

یعنی اگر شما و متولی امرتان در چیزی منازعه کردید و این تنازع میان متولی امر و میان امت است، باز گردانیدن آن به قضاء است یعنی به محکمه مظالم.

دولت خلافت دولت بشری است نه دولت الهی

دولت اسلامی همانا خلافت است، زیرا آن منصبی است که هر کس آن را احراز کرد تمام صلاحیت‌های حکومت، سلطه و تشریح را بدون استثناء صاحب می‌شود و آن ریاست عامه برای همه مسلمانان در دنیا است برای اقامه احکام شریعت اسلامی

با افکاری که اسلام به ارمغان آورده و با احکامی که مشروع گردانیده و برای رسانیدن دعوت اسلامی به جهانیان توسط معرفی ساختن اسلام به آنان و دعوت آن‌ها به سوی آن و جهاد فی سبیل الله و آن را امامت و اماره المؤمنین نیز گفته می‌شود، لذا آن منصب دنیوی است نه منصب اخروی و وجود آن بخاطر تطبیق دین اسلام بالای بشر و گسترش دادن آن در میان بشر می‌باشد و آن یقیناً غیر از نبوت است، زیرا نبوت و رسالت منصبی است که پیامبر و یا رسول در این منصب شریعت را از جانب الله به واسطه وحی اخذ می‌کند تا آن را به بشر برساند، قطع نظر از تطبیق آن، الله جل جلاله فرموده است:

﴿وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾ [العنکبوت: ۱۸]

پیامبر مسؤولیتی ندارد جز رسانیدن روشن

و گفته:

فإنما عليك البلاغ

یعنی بالای تو تنها مسؤولیت ابلاغ است

و گفته:

﴿مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ﴾ [المائدة: ۹۹]

بر رسول نیست مگر وظیفه رسانیدن

این بر عکس خلافت است، چون خلافت تطبیق شریعت الله بر بشر است و در نبی و رسول این شرط نیست که آن‌چه را الله به وی فرستاده بر بشر تطبیق کند تا وی رسول باشد، بلکه در رسول بودن و نبی بودنش این شرط است که الله به وی شریعتی را فرستاده باشد و او مأمور به تبلیغ آن شده باشد.

بنابر آن منصب پیامبری و رسالت غیر از منصب خلافت است، چون پیامبری منصب الهی است که آن را الله به هرکس خواست اعطا می‌کند و منصب خلافت منصب بشری است که مسلمانان با هرکسی خواستند بیعت می‌کنند و هرکس از مسلمانان را خواستند بالای خویش خلیفه تعیین می‌نمایند و سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم حاکم هم بود

که شریعتی را که آورده بود تطبیق می‌کرد، بنابر آن وی صلی الله علیه وسلم هم منصب پیامبری و رسالت را بدوش داشت و هم در عین حال منصب ریاست مسلمانان را در اقامه احکام اسلام به پیش می‌برد، الله تعالی پیامبر صلی الله علیه وسلم را همان طور که به تبلیغ و رسانیدن رسالت امر کرده بود به فرمانروائی و حکومت‌داری نیز امرش کرده بود، و برایش گفته:

﴿وَأَنَّ أَحْكَمَ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ﴾ [المائدة: ۴۹]

و این‌که در میان آن‌ها به آن‌چه الله فرستاده حکم کن

و فرموده:

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ﴾ [النساء: ۱۰۵]

ترجمه: ما کتاب حقی را به جانب تو فرستادیم تا مطابق آن‌چه الله به تو رهنمائی کرده در میان مردم حکم کنی.

چنان‌چه برایش گفته است:

(يا أيها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك)

ترجمه: ای رسول ما آن‌چه را از جانب پروردگارت به تو نازل شده ابلاغ کن.

و گفته:

(و أوحى إلى هذا القرآن لأنذرکم به و من بلغ)

ترجمه: بگو که) و این قرآن به من وحی گردیده تا توسط آن شما و کسانی را که آن بر آن‌ها ابلاغ می‌گردد انداز نمایم.

و گفته:

﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ﴾ [المدثر: ۱-۲]

ترجمه: ای در لباس پیچیده برخیز و انداز کن

مگر پیامبر صلی الله علیه وسلم هنگامی به تبلیغ رسالت قولاً اقدام می‌کرد مثل ابلاغ این قول پروردگار:

﴿وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا﴾ [البقره: ۲۷۵]

و الله خرید و فروش را حلال و سودخواری را حرام گردانیده

و یا به تبلیغ آن عملاً اقدام می‌کرد مثل معاهده‌ی حدیبیه در این صورت وی در تبلیغ خود جازم بوده بخاطر عملی کردن آن امر قطعی می‌کرد و مشوره نمی‌نمود، بلکه اگر کسی مشوره هم می‌داد رأی او را اگر مخالف وحی نازل شده می‌بود رد می‌کرد، و اگر در مورد حکمی از وی سوال می‌شد که هنوز در باره آن وحی نازل نشده بود تا نازل شدن وحی خاموش می‌ماند و جواب نمی‌داد. اما هنگامی به پیش‌برد کارها اقدام می‌کرد وی صلی الله علیه وسلم با مردم مشوره می‌کرد و هنگامی میان مردم قضاوت می‌کرد جزم و یقین نمی‌کرد که آنچه فیصله کرده مطابق حقیقت حادثه است، بلکه می‌گفت: وی مطابق دلائلی که شنیده قضاوت کرده است، چون او صلی الله علیه وسلم هنگامی سوره براءت نازل شد حضرت علی را در عقب ابوبکر صدیق اعزام کرد تا با وی ملحق شود و او را امر کرد که براءت را در میان مردم اعلان کن، تا آن را در موسم حج به مردم ابلاغ کرده باشد، بناً آن را در عرفه بالای مردم تلاوت کرد و نزد همه شان گردش کرد تا که آن را ابلاغ کرد و هنگامی صلح حدیبیه را عقد کرد آرای همه اصحاب را رد نموده آن‌ها را به آنچه خود نظر داشت ملزم کرد، زیرا آن وحی از جانب الله بود و هنگامی جابر از وی صلی الله علیه وسلم پرسید که چگونه در مال خود فیصله کند؟ جواب نداد تا آن‌که حکمش توسط وحی نازل گردید. امام بخاری از محمد ابن المنکدر روایت می‌کند که گفت: از جابر ابن عبدالله شنیدم که می‌گفت: «من بیمار شدم و رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابوبکر پای پیاده به عیادت من آمدند و در حالی نزد آمدند که بی‌هوش بودم، آنگاه رسول الله صلی الله علیه وسلم وضوء کرد و آب وضوء خود را بر من ریخت و من به هوش آمدم و گفتم: یا رسول الله در مال خود چه کاری کنم؟ چگونه در مال خود فیصله کنم؟ وی می‌گوید: وی صلی الله علیه وسلم به من جوابی نداد تا آن‌که آیت میراث نازل گردید.»

این عمل‌کردش نسبت به پیش‌برد مسؤولیت پیامبری، رسالت و ابلاغ مردم بود، اما در پیش‌برد مسؤولیت حکومت طوری دیگری رفتار می‌کرد، چنان‌چه در مورد جنگ أحد مسلمانان را در مسجد جمع کرد و با آن‌ها مشوره کرد که آیا در داخل مدینه جنگ کنند و یا به خارج آن بیرون شوند که رأی اکثریت بر خارج شدن و رأی خود او علیه السلام بر عدم خروج بود، ولی به رأی اکثریت عمل کرده خارج شد و در خارج از مدینه به جنگ پرداخت. هم‌چنان او صلی الله علیه وسلم هنگامی میان مردم به قضاوت می‌پرداخت آن‌ها را هشدار می‌داد که مبادا حق دیگری را به آن‌ها فیصله نماید، بخاری از ام سلمه روایت می‌کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم مشاجره و خصومتی را نزدیک دروازه "حجره" خود شنید و نزد شان بیرون شده گفت:

«إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ وَإِنَّهُ يَأْتِينِي الْخَصْمُ، فَلَعَلَّ بَعْضُكُمْ أَنْ يَكُونَ أْبْلَغُ مِنْ بَعْضٍ فَاحْسَبْ أَنَّهُ صَادِقٌ فَأُقْضَىٰ لَهُ بِذَلِكَ فَمَنْ قَضَيْتَ لَهُ بِحَقِّ مُسْلِمٍ فَإِنَّمَا هِيَ قِطْعَةٌ مِنَ النَّارِ فليأخذها أو ليتهاكها»

ترجمه: جز این نیست که من بشر هستم، و نزد من متخاصمین میانند، و شاید برخی از شما زبان درازتر از بعض دیگر باشد و من گمان کنم که او صادق است و من به نفع او قضیه را فیصله کنم، پس هر کس که من برایش حق مسلمانی را فیصله کنم بداند که آن پاره ای از آتش است پس رضای خودش که آن را میگیرد و یا ترک می‌کند.

و هم‌چنان احمد از انس رضی الله عنه روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت

«وَإِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَ لَا يَطْلُبْنِي أَحَدٌ بِمُظْلَمَةٍ ظَلَمْتُهَا إِيَّاهُ فِي دَمٍ وَ لَا مَالٍ»

ترجمه: و من امیدوارم که درحالی با الله عزوجل ملاقی شوم که هیچ‌یک از من باز خواست ظلمی نداشته باشد که من با وی ظلم کرده باشم چه در خون و چه در مال.

همه این‌ها دلالت بر آن دارد که وی صلی الله علیه وسلم هر دو منصب را بدوش داشت؛ منصب پیامبری و رسالت و منصب ریاست مسلمانان در دنیا برای اقامه شریعتی که الله جل جلاله به او وحی کرده بود و در پیش‌برد هر یکی از این دو منصب مطابق مقتضای

آن منصب تصرف می‌کرد و در هر یکی از آن‌ها طوری تصرف می‌کرد که مغایر تصرف در دیگرش می‌بود. وی صلی الله علیه وسلم از مردم بر حکومت بیعت گرفت و آن را از مردان و زنان گرفت، و از خورد سالانی که هنوز به بلوغ نرسیده بودند بیعت نگرفت، که این خود آن را تأکید و تأیید می‌کند که آن بیعت بر حکومت بود نه بیعت بر نبوت و از این جا می‌یابیم که الله عزوجل در هیچ موردی از تبلیغ رسالت و پیش‌برد آن بروی صلی الله علیه وسلم عتاب نکرده است، بلکه او را تشویق می‌کرد که بر اثر عدم پذیرش مردم نباید دلتنگ و افسرده شود، زیرا اقدام به مسؤولیت رسالت تنها تبلیغ بود و دیگر مسؤولیتی نداشت جز تبلیغ و رسانیدن، الله جل جلاله می‌فرماید:

﴿فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ﴾ [الفاطر: ۸]

ترجمه: پس توای رسول گرامی نفس شریف خود را برای این مردم به غم و حسرت مینداز.

و گفته است:

(و لا تحزن عليهم و لا تك في ضيق مما يمكرون)

ترجمه: و بر آن‌ها (که ترک کفر و عناد نمی‌کنند) غمگین مشو و از مکر و حيله آنان دلتنگ مباش.

و گفته:

(إن عليك إلا البلاغ)

ترجمه: بر تو نیست مگر ابلاغ و رسانیدن.

لیکن هنگام قیامش به امور حکومت الله جل جلاله بالای بر پیامبر صلی الله علیه وسلم بخاطر برخی از عمل کرده‌های که در راه تطبیق احکامی که قبلاً نازل و ابلاغ گردیده انجام داده بروی عتاب و سرزنش کرده است. الله متعال در این موارد او را بخاطر اقدامش بر خلاف اولی عتاب کرده است، الله جل جلاله فرموده است

﴿مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَىٰ لَّهُ أُسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثَخِّنَ فِي الْأَرْضِ﴾ [الأنفال: ۶۷]

ترجمه: هیچ پیامبری را سزاوار نباشد که از اسیران جنگ فدا گرفته آنان را رها کند تا خون ناپاکان بسیار بریزد.

و گفته:

﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ﴾ [التوبه: ۴۳]

الله از آنچه کرده‌ای عفو نموده ولی چرا برای آن‌ها اجازه دادی.

این‌ها همه‌اش به طور واضح این را می‌رساند که منصب ریاست مسلمانان در حکومت غیر از منصب پیامبری است و نیز واضحاً می‌رساند که منصب خلافت منصب دنیوی است نه اخروی، از همه این روشن می‌گردد که خلافت که ریاست عامه برای همه مسلمانان در دنیا است منصب بشری بوده، نه منصب الهی. زیرا آن منصب حکمرانی است که پیامبر صلی الله علیه وسلم آن را بدوش می‌گرفت، و او صلی الله علیه وسلم آن را از خود به عقب گذاشت و فرض گردانید که در آن یکی از مسلمانان جانشین وی گردند، پس خلافت آن است که در مقام رسول الله صلی الله علیه وسلم جانشینی در حکمرانی تعیین گردد نه در پیامبری. و آن جانشینی رسول الله صلی الله علیه وسلم در ریاست مسلمانان برای تطبیق احکام اسلام و رسانیدن دعوت آن می‌باشد نه در گرفتن وحی و اخذ شریعت از الله عزوجل.

اما عصمت پیامبر صلی الله علیه وسلم از این منظر بود که وی پیامبر بود نه از آن جهت که وی حاکم و فرمانروا بود، زیرا عصمت از صفاتی است که اتصاف همه پیامبران و رسولان به آن واجب می‌باشد، قطع نظر از این که خودشان مطابق شریعت خویش بر مردم حکومت می‌کردند و آن را تطبیق می‌کردند و یا این که تنها به تبلیغ آن اکتفا می‌کردند و حکمرانی و تطبیقش را بدوش نمی‌گرفتند. چنانچه که سیدنا موسی و سیدنا عیسی و سیدنا ابراهیم معصوم بودند، همان طور که سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم معصوم بود. بنابر آن عصمت از صفات نبوت و رسالت است نه لازمه حکومت، اما این که او صلی الله علیه وسلم هنگام پیش‌برد امور حکومت عملاً کار حرامی را انجام نمی‌داد

و انجام واجبی را ترک نمی‌کرد، این از آن منظر بود که وی صلی الله علیه وسلم از ناحیه‌ی پیامبری و رسالت معصوم بود، نه از جهت حاکم بودنش، لذا اقدام وی صلی الله علیه وسلم به فرمانروائی به مقتضای آن نبود که وی به عصمت متصف باشد، لیکن او علیه السلام در واقع بخاطر پیامبری و رسول بودنش معصوم بود، بنابر آن وی صلی الله علیه وسلم متولی حکمروائی به وصف بشر بودنش می‌شد و به اعتبار همین وصف بشر بودن حکومت می‌کرد، در قرآن کریم صریحاً این آمده است که وی بشر است، الله جل جلاله فرموده است:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾ [الکھف: ۱۱۰]

ای رسول! بگو من مثل شما بشر هستم.

سپس وجه امتیازش را از سائر بشر به این قول خود بیان کرده است «یوحی الی» یعنی: (که به من وحی فرستاده شده) لذا امتیاز در این است که به او صلی الله علیه وسلم وحی شده است، یعنی در پیامبری و در سوای آن او هم مثل سائر مردم بشر است، بنأ وی صلی الله علیه وسلم در حکمروائی مثل سائر مردم بشر می‌باشد، پس آنکس که جانشین وی می‌باشد بدون شک که مثل دیگران بشر خواهد بود، زیرا او جانشین وی صلی الله علیه وسلم در حکمروائی خواهد بود، نه در پیامبری و رسالت، بنابر آن عصمت در خلیفه شرط نیست زیرا عصمت چیزی نیست که از مقتضیات حکمروائی باشد، بلکه آن چیزی است که از مقتضیات پیامبری می‌باشد و خلیفه تنها حاکم است نه چیز دیگری، پس گنجایشی برای شرط گذاشتن عصمت در کسی که متولی آن می‌شود وجود ندارد، بلکه حتی جائز نیست که عصمت را در متولی آن شرط قرار داده شود، زیرا عصمت مخصوص پیامبران است، لذا جائز نیست که برای غیر انبیاء حاصل شود، زیرا وجود آن در پیامبر و رسول چیزی است که وظیفه تبلیغ آن را تقاضا می‌کند که آن عصمت در تبلیغ است و وجود آن در عدم ارتکاب محرمات فرع و تابع عصمت در تبلیغ می‌باشد، زیرا عصمت در تبلیغ تکمیل نمی‌شود مگر با عصمت از ارتکاب محرمات، پس چیزی که خواهان عصمت است همانا تبلیغ رسالت است، عصمت مقتضی تصدیق و عدم تصدیق مردم نیست و هم‌چنان خطا یا عدم خطا در اعمال نیست، بلکه یگانه

چیزی که خواهان عصمت است همانا تبلیغ رسالت می‌باشد نه چیزی دیگر، چون وی اگر از جانب الله معصوم نمی‌بود جائز بود که وی رسالت را کتمان و پنهان نماید، یا بر آن بیفزاید یا چیزی از آن کم کند، یا بر الله چیزی را دروغ بندد که الله آن را نگفته، و یا خطا نموده چیزی را تبلیغ کند که به آن امر نشده باشد و این‌ها همه‌اش منافی رسالت از جانب الله و منافی بودنش رسول واجب‌التصدیق می‌باشد، پس ضرور است که باید رسول در تبلیغ رسالت خود به عصمت متصف باشد، که به تبع آن در ارتکاب محرمات هم متصف به عصمت شده است، از همین جهت علماء در عصمت پیامبران از ارتکاب محرمات اختلاف کرده‌اند، برخی گفته‌اند: «پیامبر تنها از ارتکاب گناهان کبیره معصوم است و جائز است که صغائر را انجام دهد.» و برخی دیگر گفته‌اند: «پیامبر از ارتکاب کبائر و صغائر معصوم می‌باشد.» و این را علماء در فرع آن گفته‌اند که آیا تمام و کمال تبلیغ بر افعال مرتب می‌شود یا خیر، پس اگر کمال تبلیغ بر آن مرتب شود عصمت در تبلیغ آن را شامل می‌شود و پیامبر از آن معصوم می‌باشد، زیرا تبلیغ به سر نمی‌رسد مگر این‌که در آن معصوم نخواهد بود، زیرا در این صورت تبلیغ بدون آن تکمیل می‌گردد. از همین جهت در میان مسلمانان در این خلافتی وجود ندارد که پیامبر از ارتکاب افعالی که خلاف اولی‌اند معصوم نیست، زیرا به طور یقین کمال تبلیغ بر آن موقوف و مرتب نیست.

بنابر این عصمت مخصوص تبلیغ رسالت است و از همین رو تنها به پیامبران و رسولان حاصل می‌باشد و جائز نیست که برای کسی دیگری غیر از آن‌ها حاصل شود. علاوه بر آن دلیل عصمت دلیل عقلی است، زیرا عقل حتمی می‌داند که باید برای پیامبر و رسول در تبلیغ وی عصمت حاصل باشد، چون پیامبری و رسالت مقتضی آن است که باید معصوم باشد و اگر چنین نباشد وی پیامبر و رسول نخواهد بود و همین عقل است که حتمی می‌داند که شخص غیر مکلف به رسانیدن رسالت از جانب الله متعال جائز نیست که معصوم باشد، بخاطری که بشر است و از فطرت بشر که الله وی را بر آن فطرت خلق کرده این است که از وی خطا و فراموشی سر بزند، چون او مکلف به ادای رسالت از جانب الله نیست چیزی در وی پیدا نمی‌شود که مقتضی عصمت باشد، پس هرگاه ادعا شد که فلان کس معصوم است معنایش این خواهد بود که وی مکلف به

رسانیدن رسالت از جانب الله است و این ناجائز می‌باشد، زیرا بعد از محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم دیگر پیامبری نیست. الله متعال فرموده است:

﴿وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾ [الاحزاب: ۴۹]

و لیکن وی (محمد صلی الله علیه وسلم) رسول الله و آخرین پیامبران است

لذا ادعای عصمت خواهان ادعای رسالت است، چون رسول رساننده رسالت از جانب الله عزوجل است و نظر به وصف بشری وی در او قابلیت خطا و گمراهی در رسانیدن رسالت الله وجود داشت، حفظ رسالت الله از تغییر و تبدیل در رسانیدن تقاضای آن را کرد که باید رسول از خطا و گمراهی معصوم باشد و تنها به همین سبب است که عصمت صفتی از صفات رسول می‌باشد و تنها همین سبب، مقتضی عصمت است، پس هرگاه برای کسی غیر از رسول ادعای عصمت شود- درحالی که معلوم است که آن چه عصمت را می‌خواهد همانا رسانیدن رسالت از جانب الله است- در واقع شخصی که مدعی عصمت باشد و این ادعا از وی پذیرفته شود، در این صورت باید رسالت را نیز به آن شخص مُسَلَّم دانست، چون عصمت ویژه‌ای رسالت است.

بنابر آن جائز نیست که در خلیفه عصمت شرط گذاشته شود، زیرا اشراط آن به این مفهوم است که وی مکلف به رسانیدن رسالت از جانب الله است، که آن تقاضا می‌کند که معصوم باشد، و این خود جائز نیست.

و از همه این‌ها ظاهر می‌شود که خلیفه بشر است، جائز است که خطا کند و یا به راه صواب برود و جائز است که از وی آن چه واقع شود که از هر بشر دیگر واقع می‌شود، از قبیل: سهو، فراموشی، دروغ، خیانت، گناه و غیرذلک. زیرا او بشر است و او پیامبر و رسول نیست، پیامبر صلی الله علیه وسلم خبر داده که ممکن است خلیفه خطا کند، هم‌چنان که خبر داده ممکن است از وی چیزی به میان آید که مردم او را بد بینند و او را لعنت کنند، از قبیل ظلم و معصیت و غیرذلک، بلکه خبر داده که گاهی از وی کفر آشکار سر می‌زند، مسلم از ابو هریره رضی الله عنه روایت می‌کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«إِنَّمَا الْإِمَامُ جُنَّةٌ يُقَاتَلُ مِنْ وِرَائِهِ وَيُتَّقَى بِهِ ، فَإِنْ أَمَرَ بِتَقْوَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ، وَعَدَلَ

كَانَ لَهُ بِذَلِكَ أَجْرٌ ، وَإِنْ يَأْمُرُ بِغَيْرِهِ كَانَ عَلَيْهِ مِنْهُ»

بدون شک که امام سپری است که از عقب آن قتال کرده می‌شود و به آن پناه برده می‌شود، پس اگر به تقوی الله امر کرد و عدالت نمود به این سبب به وی پاداش خواهد بود، و اگر به غیر آن امر می‌کرد گناه آن بدوشش خواهد بود.

این افاده می‌کند که امام معصوم نیست و ممکن است که وی به غیر تقوای الله امر کند. مسلم از عبدالله روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«إِنَّهَا سَتَكُونُ بَعْدِي أَثْرَةً ، وَ أُمُورٌ تَنْكَرُونَهَا»

بعد از من بی عدالتی و اموری خواهد آمد که شما آن را زشت میابید"

گفتند: یا رسول الله برای کسی از ما که آن حال را دریابد چه حکم میکنی؟ گفت: «

تَوَدُّونَ الْحَقَّ الَّذِي عَلَيْكُمْ ، وَتَسْأَلُونَ اللَّهَ الَّذِي لَكُمْ»

حقی که بر شماست آن را ادا کنید و حقی که شما دارید آن را از الله بخواهید.

و مسلم از عوف ابن صاحب روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«خِيَارُ أُمَّتِكُمْ الَّذِينَ تُحِبُّونَهُمْ وَيُحِبُّونَكُمْ. وَبُصْلُونَ عَلَيْكُمْ وَتُصَلُّونَ عَلَيْهِمْ. وَشِرَارُ أُمَّتِكُمْ الَّذِينَ تُبْغِضُونَهُمْ وَيُبْغِضُونَكُمْ وَتَلْعَنُونَهُمْ وَيَلْعَنُونَكُمْ»

بهترین امامان شما کسانی‌اند که شما آنان را دوست میدارید و آنان شما را دوست میدارند و شما به آنان دعای خیر میکنید و آنان به شما دعای خیر می‌کنند، و بدترین امامان شما کسانی‌اند که شما آنان را بد می‌بینید و آنان شما را بد می‌بینند و شما به آنان لعنت می‌فرستید و آنان به شما لعنت می‌فرستند.

گفتند: یا رسول الله در مقابل آنان با شمشیر قیام نکنیم؟ گفت:

«لَا ، مَا أَقَامُوا فِيكُمْ الصَّلَاةَ ، وَإِذَا رَأَيْتُمْ مِنْ وَلَا تَكُمُ شَيْئًا تَكْرَهُونَهُ ، فَارْهَوْا عَمَلَهُ ، وَلَا تَنْزِعُوا يَدًا مِنْ طَاعِهِ»

نخیر، تا هنگامی که در میان تان نماز را برپا میدانند، و هرگاه از والیان خویش چیزی را دیدید که آن را زشت میدانستید، آن عملش را بد بینید ولی دست از اطاعت نکشید.

بخاری از جناده ابن ابی امیه روایت کرده که گفت: ما نزد عبادہ ابن صامت که مریض بود داخل شدیم و گفتیم: «اللہ شفایت دهد، حدیثی برای ما بیان کن که اللہ به تو توسط آن نفع رساند و تو آن را از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شنیده باشی، وی گفت: پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم ما را دعوت کرد و ما با او بیعت کردیم و در آن چه در بیعت بر ما تعهد گرفت این که با ما بر شنیدن و اطاعت کردن در خوشی و ناخوشی؛ در سختی و آسانی و حتی در صورت بی عدالتی در مقابل ما، بیعت کرد و این که در امر حکومت با اهل آن منازعه نکنیم، و گفت:

«إِلَّا أَنْ تَرَوْا كُفْرًا بَوَاحًا، عِنْدَكُمْ مِنَ اللَّهِ فِيهِ بُرْهَانٌ»

"مگر آن که کفر ظاهری را مشاهده کنید که از نزد اللہ برای تان در آن مورد دلیلی وجود داشته باشد".

از عایشه رضی اللہ عنہا روایت است که رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت:

«ادْرءُوا الْحُدُودَ عَنِ الْمُسْلِمِينَ مَا اسْتَطَعْتُمْ، فَإِنْ كَانَ لَهُ مَخْرَجٌ، فَخَلُّوا سَبِيلَهُ، فَإِنَّ الْإِمَامَ أَنْ يَخْطِي فِي الْعَفْوِ، خَيْرٌ مِنْ أَنْ يَخْطِي فِي الْعُقُوبَةِ»

حدود جزائی را از مسلمانان تا حد توان دفع نمائید، پس اگر راه بیرون رفتی داشت او را رها کنید، زیرا اگر امام در عفو خطا کند بهتر از آنست که در عقوبت خطا کند" این حدیث را ترمذی روایت کرده است.

این احادیث همه در این مورد صریح و روشن‌اند که ممکن است امام خطا کند و یا این که فراموش کند و این که گناه نماید و با وجود آن تا هنگامی که به اسلام حکم می‌کند و کفر بواح از او سرنزده است و تا هنگامی که به معصیت امر نکرده است، پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم به لازم بودن اطاعتش امر کرده است. پس آیا بعد از اخبار و اعلام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در مورد خلفاء به این که از آن‌ها چیزهای به میان خواهد آمد که مسلمانان آن را زشت می‌دانند و با آن همه پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم امر به اطاعت

از آنها می‌کند، آیا بعد از این هم ممکن است که گفته شود "واجب است که خلیفه باید معصوم باشد" و آنچه به سائر بشر جائز است به وی جائز نمی‌باشد؟
و از آنچه گذشت ثابت شد که دولت خلافت دولت بشری است نه دولت الهی.

رهبری در اسلام فردی است نه دسته جمعی

رهبری، ریاست و امارت بمعنی واحد است، رهبر، رئیس و امیر یک معنی دارد، خلافت گرچه ریاست عامه‌ی مسلمانان در دنیا است لیکن خاص‌تر از امارت است و خلیفه خاص‌تر از امیر می‌باشد، زیرا امارت خلافت هم می‌باشد و غیر خلافت هم. مثل امارت لشکر و امارت ولایت و امارت یک جماعت، لذا امارت عام‌تر از خلافت بوده امیر گاهی خلیفه می‌باشد و گاهی امیر ولایت می‌باشد و یا امیر لشکر و یا امیر جماعت و یا امیر سفر می‌باشد. بناً امیر هم عام‌تر از خلیفه است. بنابر آن کلمه خلافت به همان منصب معروف خاص بوده، کلمه امارت عام و شامل هر امیر می‌باشد.

و اسلام ضروری می‌سازد که رهبر یا رئیس و یا امیر در موضوع واحد باید یک فرد باشد و اجازه نمی‌دهد که اضافه از یک فرد باشد و اسلام آنچه را که رهبری دسته جمعی می‌نامند به رسمیت نمی‌شناسد و ریاست دست جمعی را نمی‌شناسد، بلکه در اسلام تنها رهبری فردی محض است، لذا واجب است که رهبر، رئیس و امیر یک فرد باشد و جائز نیست که اضافه از یک فرد باشد، دلیل آن احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم و عمل کرد هایش می‌باشد، احمد از عبدالله ابن عمرو روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«لَا يَحِلُّ لِثَلَاثَةٍ نَفَرٍ يَكُونُونَ بَأَرْضٍ فَلَاةٍ إِلَّا أَمَرُوا عَلَيْهِمْ أَحَدَهُمْ»

برای آن سه نفر که در زمین بیان قرار دارند حلال نیست مگر آن‌که یک نفر خویش را

امیر مقرر کنند.

ابو داود از ابو سعید روایت می‌کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«إِذَا خَرَجَ ثَلَاثَةٌ فِي سَفَرٍ فَلْيُؤَمِّرُوا أَحَدَهُمْ»

هرگاه سه نفر به سفر بیرون شوند باید یک نفر خود را امیر خویش مقرر کنند.

بزار از عبدالله ابن عمر روایت می‌کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«إِذَا كَانُوا ثَلَاثَةً فِي سَفَرٍ فَلْيُؤَمِّرُوا عَلَيْهِمْ أَحَدَهُمْ»

هرگاه در سفر سه نفر بودند باید یک نفر خود را امیر مقرر کنند.

این احادیث هم‌ماش تصریح بر آن دارد که امیر باید یک نفر باشد. «إِلَّا أَمَّرُوا عَلَيْهِمْ أَحَدَهُمْ»، «فَلْيُؤَمِّرُوا عَلَيْهِمْ أَحَدَهُمْ» «فَلْيُؤَمِّرُوا عَلَيْهِمْ أَحَدَهُمْ» و کلمه «أحد» به معنی واحد و یک بوده و بر عدد "یک" دلالت می‌کند نه اضافه از آن، و این از مفهوم مخالفش دانسته می‌شود، و مفهوم مخالف در عدد و صفت بدون نص قابل عمل است مثل این قول الله عزوجل:

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ: بگو که الله یکی است

یعنی دوم ندارد، و مفهوم مخالف مسترد نمی‌شود مگر آنگاه که نصی وارد شود و آن را لغو نماید، مثل این قول الله تعالی:

و لا تکرهوا فنیاتکم علی البغاء إن أردن تحصناً» یعنی: "اگر کنیزان تان خواهان عفت بودند شما آن‌ها را به زنا مجبور مسازید"

زیرا مفهوم مخالف در این آیت آن است که اگر کنیزان خواهان عفت نبودند به زنا مجبور کرده شوند، لیکن این مفهوم، مخالف این قول پروردگار می‌باشد:

﴿وَلَا تَقْرُبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا﴾ [الاسراء: ۳۲]

و به زنا نزدیک مشوید که آن فحشاء و راه زشتی هست

و هرگاه نصی که مفهوم مخالفت را لغو کند وارد نشود آنگاه به آن عمل کرده خواهد شد

مثل این قول الله تعالی:

﴿الرَّانِيَةُ وَالرَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ﴾ [النور: ۲]

زن زناکار و مرد زناکار هر کدامش را صد تازیانه بزنید"

تازیانه در آیت مقید به عدد مخصوص گردیده که (صد) است و مقید شدنش به این عدد مخصوص بر عدم جواز زیادت بر (صد) دلالت می‌کند. بنابر آن قول پیامبر صلی الله علیه وسلم در این احادیث «لِيُؤْمَرُوا أَحَدَهُمْ»، «إِلَّا أَمَرُوا عَلَيْهِمْ أَحَدَهُمْ»، «فَلِيُؤْمَرُوا عَلَيْهِمْ أَحَدَهُمْ» مفهوم مخالفت در آنها بر آن دلالت می‌کند که جائز نیست که اضافه از یک نفر را امیر مقرر کنند، از همین جاست که امارت، فرماندهی و ریاست تنها به یک نفر می‌باشد و مطلقاً جائز نیست که برای اضافه از یک نفر باشد که ثابت است به نص احادیث چه از روی منطوق و چه از روی مفهوم و عمل کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز آن را تأیید می‌کند، زیرا در تمام واقعاتی که وی صلی الله علیه وسلم امیر مقرر کرده یک نفر را امیر مقرر کرده و بس و اضافه از یک نفر را در یک منطقه هم امیر مقرر نکرده است.

و اما حدیثی که از پیامبر صلی الله علیه وسلم روایت شده که وی صلی الله علیه وسلم معاذ و ابوموسی را به یمن فرستاد و برای آنها گفت:

«يَسْرًا وَلَا تَعْسْرًا، وَبَشْرًا وَلَا تَنْفَرًا، وَتَطَوَّعًا»

سهولت نمایید و مشکل تراشی نکنید، و مردم را بشارت دهید و متنفر مسازید و باهم سازگار باشید

در این جا واقعیت طوری است که پیامبر صلی الله علیه وسلم هر کدامش را به بخشی از یمن مقرر کرده بود نه در یک بخش و مکان واحد، این حدیث را بخاری به دو لفظ روایت کرده که در یکی از آن تصریح شده که آن دو به دو بخش فرستاده شده بودند، چنانچه گفته؛ گفت موسی از ابو عوانه او از عبدالملک و او از ابو برده روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه وسلم ابو موسی و معاذ ابن جبل را به یمن فرستاد، و هر یکی از آن دو را به بخشی فرستاد، می‌گوید: یمن دو بخش داشت، سپس پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت:

«يَسْرًا وَلَا تَعْسْرًا، وَبَشْرًا وَلَا تَنْفَرًا»

آسانی کنید و مشکل تراشی نکنید، و مردم را بشارت دهید و متنفر نسازید

آنگاه هرکدامش به جانب وظیفه خود رفت.

بنابر آن جائز نیست که در یک کار دو رئیس باشد و نیز جائز نیست که بر یک مکان دو رئیس وجود داشته باشد، بلکه واجب است که رئیس، فرمانده و امیر فقط یک نفر باشد و حرام است که اضافه بر آن باشد.

اما آنچه در سرزمین‌های مسلمانان رواج یافته از برپا کردن ریاست‌های دست‌جمعی بنام مجلس، لجنه، هیأت اداری و یا امثال آن که دارای صلاحیت‌های ریاست می‌باشد این‌ها مخالف حکم شرعی هستند هرگاه ریاست به آن هیئه یا مجلس و یا لجنه سپرده شود، در این حال امارت به گروه سپرده شده است و این کار به نص احادیث حرام می‌باشد. اما اگر لجنه یا مجلس و یا هیأت بخاطر کم کردن سنگینی کار و بررسی امور و پرداختن به مشوره تشکیل شده باشد این کار جائز بوده از امور اسلامی می‌باشد، زیرا از جمله چیزهای که مسلمانان به آن افتخار دارند ای انست که کار شان به مشوره پیش می‌رود، و این‌که نظر آن هیئه چقدر قابل اعتبار است آن در حکم شوری در این کتاب بیان گردیده است.

معاونان

معاونان همان وزرائی‌اند که خلیفه آن‌ها را مقرر می‌کند تا در برداشت بار سنگین خلافت و پیش‌برد مسؤولیت‌های آن با وی معاونت و کمک نمایند. چون سنگینی بار خلافت، خصوصاً هنگامی که دولت خلافت فراخ شود و توسعه یابد، کمر خلیفه را به تنهائی‌اش خم می‌سازد، پس به کسی ضرورت پیدا می‌کند که در برداشت بار خلافت و پیش‌برد مسؤولت‌های آن با وی همکاری و یاری نماید، و تعیین آن‌ها از جمله‌ی مباحات می‌باشد.

و معاونانی را که خلیفه تعیین می‌کند تا او را در برداشت بار سنگین خلافت یاری کنند بر دو نوع‌اند: وزیران تفویض و وزیران تنفیذ.

معاون تفویض

معاون تفویض کسی است که خلیفه او را تعیین می‌کند تا با وی در برداشت مسؤولیت حکمرانی و سلطه همکاری کند، لذا تدبیر امور به وی سپرده می‌شود تا به رأی و اجتهاد خویش مطابق احکام شریعت امور را به پیش ببرد.

و تعیین کردن معاون از جمله‌ی مباحات بوده خلیفه می‌تواند که برای خود معاونی تعیین کند تا با وی در مسؤولیت‌ها و کارهایش همکاری کند، حاکم و ترمذی از ابو سعید خدری روایت کرده‌اند که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«وزیرای من السماء جبریل و میکائیل و من الأرض ابوبکر و عمر»

یعنی: وزیران من از آسمان جبریل و میکائیل اند و از زمین ابوبکر و عمراند.

و کلمه "وزیر" در حدیث به معنی کمک کننده و یاری دهنده آمده که آن معنی لغوی این کلمه است، و قرآن کریم هم کلمه‌ی "وزیر" را به معنی لغوی‌اش استعمال کرده است، الله جل جلاله فرموده است:

(و اجعل لی وزیراً من اهلی)

برای من وزیری از خاندان خودم مقرر کن

یعنی کمک کننده و یاری دهنده‌ای و کلمه "وزیر" در حدیث مطلق ذکر شده شامل هر نوع معاونت و هرگونه مساعدت در هر امری از امور می‌شود که از آن جمله یاری با خلیفه در مسؤولیت خلافت و کارهای آن است و حدیث ابو سعید مختص به معاونت در حکومت نیست، زیرا جبریل و میکائیل که وزیران پیامبر صلی الله علیه وسلم از آسمان‌اند آن‌ها ارتباطی به معاونیت وی در مسؤولیت حکومت و کارهای آن ندارند. بنابر آن کلمه "وزیرای" در حدیث دلالت نمی‌کند مگر به معنی لغوی آن که مفهومی معینان و یاوران می‌باشد و گرفتن یاور و یاری رسان از طرف هر شخصی که باشد و در هرکاری که باشد از جمله مباحات است، هم‌چنان گرفتن وزیر، مباحی از مباحات می‌باشد و وزیر گرفتن رسول الله صلی الله علیه وسلم ابوبکر و عمر را نیز از همین معنی لغوی بیرون نیست، زیرا بدوش گرفتن آن‌ها مسؤولیت حکمرانی را همراه با رسول الله صلی الله علیه وسلم از آن‌ها ظاهر نبود مگر این قدر که آن دو را وزیران خود گرفته بود و برای آن‌ها صلاحیت معاونیت خویش را در همه چیز به شمول حکمرانی و کارهای آن بدون محدودیت اعطا کرده بود و وزیر گرفتن آن‌ها از جانب رسول الله صلی الله علیه وسلم دلالت بر جواز این می‌کند که خلیفه کسانی را وزیر گیرد تا با وی در امور حکمرانی و کارهای آن مساعدت و یاری نماید. و بعد از آن که ابوبکر رضی الله عنه خلیفه شد عمر ابن الخطاب رضی الله عنه را معاون خود مقرر کرد و معاونتش با وی خیلی آشکار بود به حدی که یکی از اصحاب به ابوبکر رضی الله عنه گفت: «ما

نمی‌دانیم که عمر خلیفه است یا تو.» و بعد از آن‌که عمر رضی الله خلافت را بدوش گرفت عثمان و علی معاونانش بودند، لیکن آشکار نمی‌شد که کدام یکی از آن‌ها به معاونت عمر رضی الله عنه در امور حکومت اقدام می‌کرد و وضعیت آن‌ها مشابه به وضعیت ابوبکر و عمر با رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و در دوران عثمان علی و مروان ابن حکم معاونانش بودند، لیکن علی بخاطر نارضایتی‌اش از بعضی کارها خود را کناره می‌گرفت، اما مروان معاونیتش برای عثمان در کارهای حکمرانی آشکار بود. و هرگاه خلیفه شخصی را وزیر مقرر کند تا معاون وی در امور حکمرانی باشد برای وی تدبیر امور را به طور عام تفویض نماید تا نائب وی باشد و با این تفویض شخص مذکور وزیر و معاون تفویض برای خلیفه می‌گردد و صلاحیت‌هایش مثل صلاحیت‌های خلیفه می‌باشد، لیکن وی این صلاحیت‌ها را ذاتاً صاحب نمی‌باشد مثل خلیفه، بلکه توسط سپردن وزارت به وی از جانب خلیفه و نائب شدن وی از آن، پس هرگاه خلیفه گفت: «من فلان را وزیر تفویض خود و یا معاون تفویض خود مقرر کردم، یا گفت: تو در آنچه به من سپرده شده نایب باش، و یا الفاضلی امثال آن گفت، تمام صلاحیت‌های خلیفه به وی می‌رسد، البته به نیابت از خلیفه.» و ماوردی در کتاب احکام السلطانیة "وزاره التفویض" نام آن را گذاشته است، و آن را به همین معنی تعریف کرده و گفته: «اما وزاره تفویض آن است که امام کسی را برای آن وزیر مقرر کند که تدبیر امور را به رأی او و اجرای آن را به اجتهادش تفویض کند.»

این حقیقت معاون تفویض است و او معاون خلیفه در تمام کارهای خلافت می‌باشد و او صلاحیت دارد که به تمام کارهای خلافت اقدام نماید برابر است که آن را خلیفه به وی تفویض کرده باشد و یا نکرده باشد، زیرا به وی تفویض عام صورت گرفته است، لیکن ضرور است که به هرکاری که می‌خواهد اقدام کند آن را به اطلاع خلیفه برساند، زیرا وی معاون است نه خلیفه، لذا در کار خود مستقل نیست، بلکه هرکاری که می‌خواهد انجام می‌دهد چه خورد باشد و چه بزرگ باید به اطلاع خلیفه آن را برساند، زیرا تدبیر امور حکومت موقوف به خلیفه است.

بنابراین واقعیت معاون و یا "وزیر" از واقعیت "وزارت" در نظام دموکراسی، شرعاً اختلاف و به تمام و کمال مغایرت دارد، زیرا "وزارت" در نظام دموکراسی همانا حکومت است و آن

مجموعه‌ای از افراد است که به صفت مجموعه‌ی معینی به حکمروائی می‌پردازند، زیرا حکمروائی نزد آن‌ها حق جماعت است نه برای یک فرد، یعنی فرمانروائی دسته جمعی است نه فردی، لذا حاکمی که تمام صلاحیت‌های فرمانروائی را صاحب است همان وزارت است، یعنی مجموع وزیران به صورت دسته جمعی، و هیچ‌یکی از آنان به تنهایی صاحب همه صلاحیت‌ها نیست، بلکه تمام صلاحیت‌های حکومت در همه وزارت‌ها به صورت مجموعی منحصر است، اما یک وزیر تن‌ها، به بخشی از بخش‌های حکومت مخصوص می‌باشد که در همان بخش صاحب صلاحیت‌هایی می‌باشد که وزارت در مجموع خود برای وی تثبیت کرده باشد، و آنچه را برایش در این بخش تثبیت نکرده باشد صلاحیت‌های آن به خود وزارت باقی می‌ماند و برای وی نمی‌باشد، از همین رو طور نمونه وزیر عدلیه را می‌یابی که تن‌ها در وزارت خود صاحب صلاحیت‌هاست، و در وزارت خودش صلاحیت‌هایی هم وجود دارد که در اختیار او نیست، بلکه در آن مورد وزارت به طور مجموعی تصمیم می‌گیرد، این حقیقت وزارت در نظام دموکراسی است، و از همین جا مغایرت کامل میان وزارت این نظام و میان وزارت در نظام اسلام ظاهر می‌گردد، یعنی از این‌جا فرق بزرگ میان کلمه وزیر یعنی معاون در نظام اسلام و میان کلمه وزیر در نظام دموکراسی آشکار می‌گردد. وزیر و وزارت در نظام اسلام به مفهوم معاون خلیفه است که در همه کارهایش بدون استثناء که وزیر به آن اقدام می‌کند و خلیفه را از اجراءات خود مطلع می‌سازد، و آن به صورت فردی بوده فرد صاحب آن می‌باشد، و اگر این منصب به بیش‌تر از یک فرد سپرده شود هر یکی از آن‌ها به تنهایی خود همه صلاحیت‌های را دارا می‌باشد که خلیفه صاحب آن است.

بنابراین وزارت در نظام دموکراسی دسته جمعی بوده برای یک فرد نمی‌باشد و وزیر در نظام دموکراسی صاحب بخش معینی از حکمروائی است، و در آن بخش هم صاحب همه‌اش نبوده بلکه برخی از آن در اختیارش می‌باشد. بنابر آن تباین و مغایرت میان مفهوم وزیر و وزارت در اسلام و میان مفهوم آن در نظام دموکراسی خلیلی روشن و واضح است، چون معنایی که دموکراسی برای وزیر و وزارت تعیین کرده همان معنی عام و شایع میان مردم هست و هرگاه این کلمه ذکر شود همان معنی دموکراسی‌اش از آن فهم می‌شود، به این وجه و بخاطر دفع التباس و تعیین معنی بلا واسطه شرعی آن که خالی از اشتباه

به غیرش باشد درست نیست که بالای معاون خلیفه لفظ وزیر را علی‌الاطلاق و بدون قیدی استعمال شود، بلکه باید لفظ معاون که معنی حقیقی آن است استعمال شود، و یا قیدی با لفظ وزیر و یا وزارت اضافه شود تا لفظ را از معنی دموکراسی آن مجزا ساخته تنها معنی اسلامی آن را افاده کند و از همه آنچه گذشت ظاهر می‌شود که معاون کسی است که نیابت وی در تمام کارهای دولت در همه سرزمین‌های که تابع دولت‌اند نافذ و جاری می‌باشد، از همین رو گفته‌اند: «خلیفه برای معاون نیابت خویش را به طور عام تفویض می‌کند.» لذا واقعیت معاون این است که نایب خلیفه باشد و این که نیابتش در تمام کارهای دولت عام باشد، پس او حاکم و معاون است.

شروط معاون تفویض

آنچه در خلیفه شرط بود در معاون تفویض نیز شرط است، یعنی این که: مرد، آزاد، مسلمان، بالغ، عاقل، عادل و قادر باشد، و اهلیت کاری را که به وی سپرده می‌شود داشته باشد.

و دلائل این شروط همان دلائل شروط خلیفه است، لذا واجب است که مرد باشد بدلیل این قول پیامبر صلی الله علیه وسلم:

«لَنْ يَفْلَحَ قَوْمٌ وَلَوْ اَمْرَهُمْ امْرَأَةٌ»

ترجمه: رستگار نمی‌شود قومی که امر حکومت خویش را به زنی بسپارند.

این که آزاد باشد بدلیل آن که برده و غلام صاحب امر خودش نمی‌باشد پس نمی‌تواند که در کار کس دیگری تصرف کند و این که بالغ باشد بدلیل این قول پیامبر صلی الله علیه وسلم:

«رَفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَبْلُغَ، وَعَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ، وَعَنِ الْمَعْتُوهِ حَتَّى يَبْرَأَ»

قلم تکلیف از سه شخص برداشته شده است، از طفل تا آن که بالغ شود، از شخص خواب رفته تا آن که بیدار شود و از معتوه تا آن که صحت یابد

این‌که عاقل باشد بدلیل خود همین حدیث:
 «وَعَنِ الْمَعْتُوهِ حَتَّى يَبْرَأَ» و در روایت دیگری آمد:

«عَنِ الْمَجْنُونِ الْمَغْلُوبِ عَلَى عَقْلِهِ حَتَّى يَفِيْقَ»

از دیوانه ای که عقل خود را گم کرده است تا آن‌که هوشیار شود.

این‌که عادل باشد بدلیل آن‌که الله جل جلاله عدالت را در شهادت شرط کرده و گفته است:

﴿وَأَشْهِدُوا ذَوِي عَدْلٍ مِّنكُمْ﴾ [الطلاق: ۲]

دو نفر عادل را از میان خود شاهد بگیرید.

پس شرط بودن آن در معاون خلیفه از باب اولی خواهد بود. و نیز در معاون شرط است که در امور حکمرانی توانا و از اهل کفایت باشد تا بتواند در برداشت بار سنگین خلافت و در مسؤولیت حکومت‌داری و سلطه با خلیفه یاری و همکاری کند.

شروط تقلید معاون تفویض

در وظیفه سپاری و یا تقلید معاون تفویض، شرط است که تقلیدش مشتمل بر دو امر باشد: یکی از آن دو عام بودن نظارت و نیابت وی است، لذا واجب است که خلیفه به وی بگوید: آنچه را به من سپرده شده من به طور نیابت به تو می‌سپارم و یا الفاظ دیگری که بدین معنی بوده و مشتمل بر عموم صلاحیت و نیابت باشد و اگر وظیفه سپاری بدین شکل نباشد وی معاون نخواهد بود و صلاحیت‌های معاون را صاحب نمی‌شود مگر آن‌که تقلید و مقرر کردنش به همین وجه باشد.

و دلیل بر این ادعا حقیقت کاری معاون است، زیرا وی نایب خلیفه است و نیابت در این جا عقدی از عقود می‌باشد و عقود درست نمی‌شود مگر به قول و سخن روشن، از همین رو در مقرر کردن معاون شرط است که مقرر شدنش به لفظی صورت گیرد که دلالت بر نیابتش کند، و هم‌چنان واقعیت معاون طوری است که صاحب تمام صلاحیت‌هایی باشد که خلیفه در حکمرانی صاحب آن می‌باشد، پس لابد که وظیفه

سپاری عام و همه شمول باشد، این ضرور است که وظیفه سپاری مشتمل بر لفظی باشد که دلالت به عموم صلاحیت کند، یعنی مشتمل بر لفظی باشد که دلالت کند بر این که برای وی همه صلاحیت‌های حکومت است مثل این که برایش بگوید: «آنچه برای من هست نیابتاً به تو سپاریدم.» یا بگوید: «من تو را مقرر کردم تا نایب من باشی.» و یا الفاظی مشابه به آن. هرگاه به وی عموم نظارت را سپرد و نگفت که به نیابت از من، این کار عقد ولی عهدی می‌باشد نه عقد وزارت، و چون ولی عهدی باطل است لذا این عقدش باطل می‌باشد، و اگر تنها، به نیابت اقتصار کرد و به طور صریح عموم صلاحیت را بیان نکرد در این صورت نیابت را در میان عام بودن و خاص بودن و نایب تنفیذ بودن و نایب تفویض بودن مبهم گذاشته است، لذا به این عقد وزارتش انعقاد نمی‌یابد و اگر برایش گفت: «تو نایب من در کارهای قضاء یا در امور پولیس، یا در تعلیم و تربیه باش.» و امثال آن وزارتش در این صورت نیز انعقاد نیافته و معاون تفویض نمی‌باشد، لذا در وظیفه سپاری به معاون تفویض الفاظی ضرور است که بر واقعیت معاون، که نیابت از خلیفه و بدست آوردن صلاحیت‌های وی است دلالت کند، یعنی در عقد وزارت به معاون تفویض از الفاظی استفاده شود که مشتمل بر دو شرط باشد: یکی عموم نظر و صلاحیت، دوم نیابت، و اگر لفظ به طور صریح بر این دو شرط مشتمل نبود وزارت به معاون تفویض انعقاد نخواهد یافت و چون تعداد معاونان از امور مباحه می‌باشد برای خلیفه جائز است که یک معاون مقرر کند و جائز است که زیاده از یک معاون مقرر کند و اگر زیاد از یک معاون مقرر کرد برای یکی از آنها همان عموم صلاحیتی می‌باشد که برای خلیفه است و جائز نیست که معاونان را به صورت دست جمعی مقرر کند و صلاحیت بدهد، زیرا بدوش داشتن حکمرانی به طور انفرادی است و اگر آنها را بدین وجه مقرر کرد تعیین هر دو یکجا باطل می‌شود، زیرا آن در حقیقت تعیین کردن امیر و فرمانروا است و مقرر کردن فرمانروا و امیر از یک فرد بیش‌تر درست نیست، بدلیل قول پیامبر صلی الله علیه وسلم: «فلیؤمروا أحدهم» باید یک تن خویش را امیر مقرر کنند و این قولش: «إلا أمروا علیهم أحدهم» مگر آن که یک تن خویش را امیر خود مقرر کنند. لذا یک فرد بود و یا به تعبیر دیگر انفرادی بودن امارت شرط می‌باشد.

وظیفه معاون تفویض

وظیفه معاون تفویض این است که هر تدبیری را که به آن عزم کرده است باید به خلیفه پیش‌کش کند، سپس آن‌چه را نافذ کرده و مقرری‌های را که اجرایی نموده به اطلاع خلیفه برساند، تا در صلاحیت‌های خود مثل خلیفه نشود، پس وظیفه وی آن است که صواب‌دید خود را پیش‌کش کند و تا هنگامی خلیفه او را از نافذ ساختن صواب‌دیدش منع نکرده باید آن را نافذ سازد.

دلیل بر این همان واقعیت معاون است که او نایب خلیفه می‌باشد، نایب به طور نیابت از کسی که او را نایب مقرر کرده عمل می‌کند، لذا او مستقل از خلیفه نبوده بلکه درهرکار به صورت کلی با وی در تفاهم می‌باشد، چنان‌چه هنگامی که عمر رضی الله عنه وزیر ابوبکر رضی الله عنه بود همین طور می‌کرد، وی درهرکاری که مورد نظرش می‌بود با ابوبکر تفاهم و مشوره می‌کرد و مطابق نظر وی آن را نافذ می‌ساخت، و معنی تفاهم با وی اجازه خواستن از وی در هر جزئی از جزئیات نیست، زیرا این کار منافی منصب معاونیت است، بلکه معنی تفاهم با وی این است که درامور با وی مذاکره و مشاوره کند، مثلاً در صورت ضرورت داشتن ولایتی از ولایات به والی نیرومند و یا دور کردن آن‌چه مردم از آن شکایت دارند مثل کمی خوراکه در بازار و یا غیر ذلک از همه امور دولت یا این‌که این امور را تنها به اطلاع خلیفه برساند، طوری که او بر امور مذکور مطلع شود و به تصامیم معاون آگاه شود و این اطلاع یافتن براین کافی خواهد بود که معاون آن را با تمام تفصیلاتش، بدون صدور اجازه به اجرای آن، نافذ و عملی سازد، لیکن اگر از طرف خلیفه امر به عدم نافذ ساختن آن پیش‌نهاد صادر شد دیگر درست نیست که آن را نافذ سازد لذا تفاهم تنها پیش‌نهاد کردن کار و یا مشوره در آن است، نه اخذ اجازه به اجرای آن و معاون می‌تواند که امر پیش‌نهاد شده را، تا هنگامی خلیفه تنفیذ آن را منع نکرده، اجرا و نافذ سازد.

و برخلیفه واجب است که عمل‌کرده‌های معاون تفویض و تدابیرش را بررسی و مراقبت نماید تا آن‌چه از آن را که موافق حق و صواب بود تأیید کند و خطاهایش را شناسایی و بازرسی نماید، زیرا تدبیر امور امت موکول به خلیفه و مفوض به اجتهاد وی است. این بدلیل حدیث مسؤولیت از رعیت است و آن این قول پیامبر صلی الله علیه وسلم

می‌باشد:

«... الإِمَامُ رَاعٍ وَمَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»

امام راعی و سرپرست بوده از رعیت خود مسؤول می‌باشد.

لذا تدبیر امور موکول به خلیفه بوده و او مسؤول از رعیت می‌باشد، و معاون تفویض مسؤول از رعیت نیست بلکه تنها مسؤولیت اموری را دارد که آن‌ها را نافذ ساخته است و مسؤولیت رعیت تنها بدوش خلیفه است از همین رو بر وی واجب است که عمل‌کردهای معاون تفویض و تدابیرش را تحت نظر داشته آن‌ها را بررسی کند تا مسؤولیت خود در مقابل رعیت را انجام داده باشد هم‌چنان معاون تفویض گاهی خطا می‌کند پس ضرور است که خطائی که از وی واقع می‌شود گرفته شود، لہذا باید خلیفه تمام اعمال معاون تفویض، و بخاطر این دو چیز انجام مسؤولیت در برابر رعیت، و رسیدگی به خطای معاون تفویض بر خلیفه واجب گردیده که همه عمل‌کردهای معاون تفویض را بررسی کند.

پس هرگاه معاون تفویض کاری را پلان کرد و خلیفه آن را تأیید نمود بر معاون است که آن را طوری نافذ سازد که خلیفه تأیید کرده است نه به زیادت و یا نقصان. اگر خلیفه تجدید نظر نموده با معاون به رد آن‌چه تأیید کرده بود فرمان دهد، دیده شود که اگر در حکمی بود که آن را طور مناسبش نافذ ساخته بود و یا در مالی بود که آن را در جایش صرف کرده بود نظر معاون تفویض نافذ می‌باشد، زیرا آن در اصل نظر خود خلیفه بوده و خلیفه حق ندارد احکامی را که نافذ ساخته و یا مالی را که مصرف کرده بازگرداند، اگر آن‌چه معاون فرمان داده بود در غیر این امور بود مثل مقرر کردن والی یا تجهیز لشکری، در این صورت خلیفه می‌تواند با معاون تفویض معارضه و نظر خود را اعمال نماید، و در این حال رأی خلیفه نافذ شده عمل معاون لغو می‌گردد، زیرا خلیفه می‌تواند در این موارد فعل خودش را بازگرداند پس می‌تواند که فعل معاون خود را نیز بازگرداند.

این بود بیان کیفیت اقدام معاون تفویض به کارهای خود و کیفیت بررسی اعمال معاون توسط خلیفه، و این خود مأخوذ است از این اصل که در چه چیزهای خلیفه می‌تواند رجوع کند و در چه اعمالی نمی‌تواند رجوع کند. زیرا عمل کرد معاون تفویض عیناً

عمل خلیفه پنداشته می‌شود، و توضیح این مطلب آن‌که معاون تفویض می‌تواند که خودش حکمرانی کند و می‌تواند که حاکمان را مقرر کند چنان‌چه این کار را خلیفه می‌توانست بکند، زیرا شروط حکمرانی در معاون مراعات شده است و جائز است که خودش مظالم را بررسی کند و یا کس دیگری را نایب بگیرد، زیرا شروط مظالم نیز در وی معتبر می‌باشد، جائز است که خودش سرپرستی جهاد را بدوش گیرد و یا کسی را مقرر کند که این وظیفه را بدوش گیرد، زیرا شروط جنگ نیز در وی معتبر است، و جائز است که خودش نافذ ساختن اموری را که تصویب کرده بدوش گیرد و یا این‌که در نافذ ساختن آن کسی را نایب گیرد، زیرا شروط نظر و تدبیر در وی معتبر می‌باشد، مگر معنی این آن نیست که آن‌چه را معاون بعد از مطالعه خلیفه اجرا می‌کند به خلیفه جائز نباشد که آن را لغو کند، بلکه معنی اش آن است که معاون همه صلاحیت‌های را صاحب است که خلیفه دارای آن می‌باشد، لیکن به نیابت خلیفه نه مستقل از وی. بناً برای خلیفه جائز است که با معاون در رد آن‌چه نافذ کرده و لغو عملی که انجام داده معارضه کند، اما این صرف در حدود اعمالی است که اگر خود خلیفه آن‌ها را انجام می‌داد از آن رجوع کرده می‌توانست، پس اگر معاون حکمی را به وجه مناسب نافذ ساخته باشد و یا مالی را در موردش مصرف کرده باشد و خلیفه بعد از نافذ شدن با معاون به معارضه پردازد معارضه وی ارزشی نخواهد داشت، بلکه عمل معاون نافذ و نظر خلیفه و اعتراضش مردود می‌باشد، زیرا این در اصل رأی خود اوست، و او در مثل چنین حالاتی نمی‌تواند از رأی خود برگردد و یا آن‌چه را نافذ ساخته ملغی سازد. پس هم‌چنان نمی‌تواند عمل معاون خود را ملغی سازد، ذاما اگر چنین باشد که معاون والی یا مؤظفی یا فرمانده لشکری و یا غیره مقرری‌هایی کرده باشد و یا سیاست اقتصادی و یا سیاست عسکری وضع کرده باشد، و یا نقشه صنعتی طرح کرده باشد، و یا امثال این‌ها، در این صورت برای خلیفه جائز است که آن را لغو کند، زیرا این‌ها گرچه رأی و نظر خلیفه پنداشته می‌شود لیکن این‌ها از جمله چیزهای است که خلیفه اگر آن‌ها را خودش هم انجام می‌داد جائز است که از آن‌ها رجوع کند، پس جائز است که عمل نایب خود را در آن ملغی سازد، لذا در این حال جائز است که اعمال معاون را لغو کند، و قاعده در این مورد آن است که در هر موردی که خلیفه از عمل خود می‌تواند باز گردد و فعل خود را لغو کند می‌تواند که در

آن مورد فعل معاون را هم بازگردانیده و لغو کند، و در هر موردی که خلیفه نمی‌توانست از فعل خود برگردد و آن را لغو کند نمی‌تواند در آن مورد فعل معاون را بازگردانیده لغو کند.

صلاحیت معاون تفویض به دایره‌ای از دوائر خاص کرده نمی‌شود مثل دایره معارف طور مثال، و هم‌چنان به بخش خاصی در کارها مخصوص نمی‌باشد مثل تجهیز و تسلیح لشکر، زیرا صلاحیت وی عام است. هم‌چنان امور اداری را خودش بدوش نمی‌گیرد، بلکه به طور عموم بر دستگاه اداری اشراف نظارت می‌نماید مثل خلیفه، و هرگاه به این وجه تعیین شود با این تعیین شدن وزارت تفویض برایش انعقاد نمی‌یابد، و در این موردی که تعیین شده است معاون خلیفه نمی‌باشد، زیرا این تعیین عقد خاص است که عموم صلاحیت‌ها را شامل نمی‌شود در حالی که عموم صلاحیت در تعیین معاون تفویض شرط است. اما تعیین قاضی القضاة آن در واقع تعیین معاون برای خلیفه در امور قضائی نمی‌باشد، بلکه آن در واقع تعیین یکی از والیان است به طور والی بودن خاصی در غیر حکمرانی، مثل امیر بودن در لشکری، و سرپرستی امور صدقات و امثال آن، و این طوری انعقاد می‌یابد که والی شدن منعقد می‌شود، نه با شروطی که مقرری معاون تفویض به آن انعقاد می‌یابد، و وی یعنی قاضی القضاة امیری است که به او صلاحیت تعیین کردن قاضیان و مراقبت احوال قضاء و بررسی قضاوت میان مردم سپرده شده است و او معاون نمی‌باشد از این جاست که خاص ساختن معاون تفویض به دایره‌ای از دوائر درست نیست اگر به دایره‌ای معینی خاص شده عقد تعیینش باطل می‌شود، زیرا شرط صحت تعیین معاون تفویض این است که عقد باشد و آن عقد به لفظ روشن بوده مشتمل بر دو شرط باشد: یکی عموم صلاحیت و دوم نیابت، و خاص ساختن وی به یکی از دوائر شرطی از آن دو شرط را از بین می‌برد، لذا عقد تعیینش باطل می‌شود.

اما عدم جائز بودن پیش‌برد امور اداری توسط وی بخاطری است که دست اندرکاران امور اداری اجیران‌اند نه فرمانروایان، و معاون تفویض حاکم و فرمانروا است، نه اجیر و کارمند، لذا کار وی تنظیم امور است، نه اقدام به کارهای که به اجرای آن کارمندان به کار گمارده می‌شود.

و از همین جاست که وی نباید کارهای اداری را بدوش گیرد و معنی این سخن آن نیست که وی از هر کاری از کارهای اداری ممنوع می‌باشد، بلکه معنایش آن است که وی مختص به کارهای اداری نمی‌باشد، بلکه وی مراقبت عامه می‌داشته باشد.

معاون تنفیذ

معاون تنفیذ وزیری است که او را خلیفه تعیین می‌نماید تا او را در امور تنفیذ، پیگیری و ابلاغ معاونت و همکاری کند، و رابطی میان خلیفه، دستگاه دولت، رعیت و امور خارجی شود، که از جانب خلیفه ابلاغ نماید و به خلیفه برساند، لذا وی معین و همکار در نافذ ساختن امور بوده حاکم امور نیست و نه آن را بدوش دارد، بناً کار وی از کارهای اداری است نه از حکمرانی، و دایره‌ی فعالیت‌هایش همان دستگاهی است که کارش نافذ ساختن احکام خلیفه در جهات داخلی و خارجی و رسانیدن آنچه از این جهات می‌آید به خلیفه می‌باشد، که در واقع این دستگاه پل ارتباطی میان خلیفه و دیگران است، از خلیفه ابلاغ می‌کند و به خلیفه می‌رساند و به اصطلاح امروزی این دستگاه بنام ریاست دفتر و معاون تنفیذ بنام رئیس دفتر یاد می‌شود.

خلیفه حاکم است که به حکمرانی و نافذ ساختن و تنظیم امور مردم می‌پردازد و متصدی شدن به حکمرانی و تنفیذ و تنظیم امور ضرورت به کارهای اداری دارد و این خود ایجاد دستگاه خاصی را ایجاب می‌کند تا بخاطر اداره‌ی اموری که هنگامی انجام مسؤولیت‌های خلافت به آن ضرورت می‌شود با خلیفه باشد، لذا ضرورت افتاد به آوردن معاون تنفیذ که او را خلیفه مقرر می‌کند تا به کارهای اداری بپردازد، نه به کارهای فرمانروائی و حاکمیت، بنابر آن کار وی معاونت و همکاری خلیفه در کارهای اداری است، نه در حکمرانی، لذا وی حق ندارد که به هیچ کاری از کارهای حکمرانی اقدام کند مثل معاون تفویض، پس نمی‌تواند والی و یا عامل (ولسوال) را مقرر کند و یا به تنظیم امور بپردازد، بلکه کارش تنها کارهای اداری برای نافذ ساختن اعمال حکمرانی و کارهای اداری است که از طرف خلیفه و یا از معاون تفویض صادر می‌شود می‌باشد. از همین جهت به او معاون تنفیذ گفته شده، و فقهاء او را وزیر تنفیذ می‌نامی‌دند، یعنی معاون تنفیذ، بر اساس آن‌که کلمه‌ی وزیر در لغت به معنی معین و یاور استعمال می‌شود، فقهاء گفته‌اند: این وزیر واسطه است میان خلیفه، رعیت و والیان. آن‌چه خلیفه فرمان داد وی

ابلاغ می‌کند و آنچه برایش تذکر داده شد نافذ می‌کند و فرمانی که صادر شد آن را اجراء می‌نماید و تفرری والیان و تجهیز لشکر و مدافعین را ابلاغ می‌کند، و آنچه از آنها بیاید به خلیفه می‌رساند، و هم‌چنان واقعه مهمی که رخ داد وی به خلیفه می‌رساند تا مطابق آنچه فرمان داد وی اجراء کند بنابر آن وی یاور در نافذ ساختن امور است و حاکم بر امور و یا مسؤول آن نمی‌باشد.

از این‌که معاون تنفیذ مثل معاون تفویض با خلیفه سروکار داشته از خاصان خلیفه می‌باشد و نیز ارتباط نزدیکی با حکمرانی دارد اگر چه کارش اداره‌ی است، لذا جائز نیست که وی زن باشد، زیرا واجب است که زن از حکمرانی و از آنچه به حکمرانی تعلق نزدیک دارد باید دور نگه‌داشته شود، بدلیل حدیث:

لَنْ يَفْلَحَ قَوْمٌ وَلَوْ أَمْرَهُمْ امْرَأَةٌ «کامیاب نخواهد شد قومی که کار حکمرانی خویش را به زن سپرده باشند

این حدیث را بخاری از طریق ابوبکره روایت کرده است، هم‌چنان جائز نیست که معاون تنفیذ کافر باشد، بلکه واجب است که مسلمان باشد، زیرا وی از خاصان خلیفه است، الله جل جلاله فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِّن دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَدُّوا مَا عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ﴾ [آل عمران: ۱۱۸]

ای اهل ایمان از غیر همدینان خود دوست صمیمی همراز نگیرید، چه آن‌که آن‌ها که به غیر دین اسلامند از خلل و فساد در کار شما ذره کوتاهی نمی‌کنند، آن‌ها مایلند که شما در رنج و سختی باشید، دشمنی شما را بر زبان هم آشکار می‌سازند در صورتی که محققاً آنچه در دل پنهان میدارند بیش از آنست که به زبان آشکار می‌شود.

پس نهی خلیفه از گرفتن همراز و دوست خاص از غیر مسلمانان در این آیت صریح و روشن است، لذا جائز نیست که معاون تنفیذ کافر باشد، بلکه واجب است که مسلمان باشد، چون وی مثل معاون تفویض متصل و یکجا با خلیفه بوده از وی جدا نمی‌باشد، و جائز است که معاون تنفیذ مطابق ضرورت زیاده از یک نفر باشد.

اما اموری که معاون تنفیذ در آن‌ها پل ارتباطی میان خلیفه و دیگران می‌باشد چهار چیز است:

۱- دستگاه‌های دولت.

۲- اردو و یا لشکر.

۳- امت و یا رعیت.

۴- امور و کارهای بین‌المللی.

این‌ها در واقع کارهای اند که معاون تنفیذ متصدی آن می‌شود و او از این‌که واسطه میان خلیفه و دیگران است حیثیت دستگاه ارتباط خلیفه به دیگران و ارتباط دیگران به خلیفه را دارا می‌باشد. و با وجود این‌که وی دستگاه ارتباط است به آن‌چه از کارهای دستگاه دولت که قابل رسیدگی است به آن رسیدگی می‌کند.

و خلیفه خودش بالفعل حاکم بوده اوست که به نفس خود متصدی حکمرانی، تنفیذ و تنظیم امور مردم می‌شود، لذا وی پیوسته به دستگاه حکمرانی، به روابط دولتی و به امت متصل می‌باشد و احکامی صادر می‌نماید و تصامیم اتخاذ می‌کند و متصدی تنظیم امور می‌شود، و بر پیش‌رفت دستگاه حکمرانی، و آن‌چه سد راه آن می‌شود و آن‌چه به آن ضرورت دستگاه احساس می‌شود بر همه این‌ها مراقبت دارد، چنان‌چه در خواست‌ها، شکایات و دیگر امور امت به وی پیش‌کش می‌گردد و او پیوسته امور دولت را دنبال می‌کند، لذا این کارها طبعاً خواهان آن است که معاون تنفیذ واسطه در آن‌ها بوده از خلیفه به دیگران و از دیگران به خلیفه ابلاغ کند، از این‌که آن‌چه از خلیفه به دستگاه‌ها صادر می‌شود و آن‌چه از دستگاه‌ها به خلیفه می‌آید ضرورت به پیگیری دارد تا به سر برسد لذا بر معاون تنفیذ است که متصدی این پی‌گیری شود تا نافذ شود بناً وی نزد خلیفه و دستگاه‌ها کارها را پی‌گیری و دنبال می‌کند و از دنبال نمودن کار باز نمی‌ایستد مگر آن‌که خلیفه از وی بخواهد، پس در این صورت از دنبال نمودن دست کشیده امر خلیفه را رعایت می‌کند، زیرا خلیفه حاکم بوده امرش نافذ می‌باشد.

اما آن‌چه به سپاه و روابط بین‌المللی تعلق می‌گیرد این‌ها کارهای می‌باشند که اکثراً سری و مخفی می‌باشد و آن از کارهای خاص خلیفه است، لذا آن‌ها را پی‌گیری نمی‌کند و تنفیذ آن را دنبال نمی‌کند مگر آن‌که خلیفه از وی بخواهد که فلان کار را پی‌گیری کند که وی در این صورت تنها همان موردی را پی‌گیری و دنبال می‌کند که خلیفه از وی آن را خواسته است و در کار دیگرش دست نمی‌زند.

اما کار تنظیم امت و اجرای خواست‌های آن‌ها و دور کردن ظلم از آن‌ها تنها کار خلیفه و کار کسی است که نائب او در این امور می‌باشد و از کارهای معاون تنفیذ نمی‌باشد، لذا به پیگیری در این مورد نمی‌پردازد مگر در مواردی که خلیفه از وی خواستار پی‌گیری شده است، بناً کار وی نسبت به امت تنها رسانیدن است نه پی‌گیری، و این‌ها همه تبعاً از واقعیت اعمال و کارهای برداشت می‌شود که آن‌ها را خلیفه انجام می‌دهد و نیز از کارهای که به تبع خلیفه معاون تنفیذ انجام می‌دهد.

امیر جهاد

امیر جهاد شخصی است که خلیفه او را بر بخش‌های خارجی، حربی، امنیت داخلی و صنعت، امیر مقرر می‌کند تا بر بخش‌های مذکور مراقبت داشته آن‌ها را اداره کند. او را بخاطری امیر جهاد می‌گویند که این چهار بخش مربوط به جهاد می‌باشد. اگر چه بر هر چهار بخش اشراف داشته امیر می‌باشد. چنان‌چه بخش خارجی چه در صلح و چه از نگاه جنگ طوری می‌باشد که مصلحت آن را جهاد می‌خواهد و بخش حربی مربوط سپاهی که آماده جهاد است و مربوط به تشکیل، اعداد و تجهیز آن می‌شود و بخش امنیت داخلی برای حفظ دولت و حمایت آن و حفظ امنیت در آن و حل مشکل باغیان و رهنان توسط پولیسی که آن‌هم جزء سپاه و آماده جهاد است می‌باشد و بخش صنعت برای فراهم آوری اسلحه و تجهیزات برای سپاه بخاطر جهاد می‌باشد، پس این بخش‌ها همه‌اش مربوط جهاد است و از همین جهت وی مسمی به امیر جهاد گردید. و اطلاق اسم امیر بروی با آن‌که حکمران و حاکم نیست بخاطر کثرت اوامر و فرمان‌هایی است که از وی صادر می‌شود و علت کثرت اوامرش همانا وسیع بودن دائره‌ای کارش است که این خود ضرورت به کثرت اوامر دارد، زیرا لفظ "امیر" بر وزن فاعیل مبالغه در اسم فاعل امر است که آن‌هم بخاطر کثرت اوامری است که در شب و روز از وی صادر می‌شود، مثل لفظ "رحیم" که مبالغه در اسم فاعل رحمت است، آن‌هم بخاطر کثرت رحمت و مهربانی است که از او تعالی صادر می‌شود و انتهای ندارد.

و اداره‌ی امیر جهاد از چهار اداره‌ی تشکیل می‌شود که عبارتند از:

۱- امور خارجی.

۲- امور حربی.

۳- امور امنیت داخلی.

۴- امور متعلق به صنعت.

برهمنه این دوائر امیر جهاد اشراف داشته آن‌ها را اداره‌ی می‌کند.

جهاد همان طریقه‌ای است که اسلام آن را برای رسانیدن دعوت اسلامی به خارج وضع کرده است. رسانیدن دعوت اسلامی وظیفه‌ی اصلی دولت اسلامی بعد از تطبیق احکام اسلام در داخل شمرده می‌شود؛ بنابر آن احکام جهاد مشتمل بر احکام جنگ و صلح و متارکه و مصالحات و احکام روابط خارجی با دولت‌ها و مراکز دیگر می‌باشد، چنان‌چه احکام لشکر و آمادگی و تمرین آن و احکام فرماندهی لشکر و لواها و بیرق‌های آن را شامل می‌شود، علی‌هذا القیاس اسلحه‌لشکر و وجوب فراوان سازی آن توسط صنایع حربی را شامل می‌گردد و صنعت حربی باید بحدی باشد که آمادگی لشکر کامل بوده تا ترسانیدن دشمنان آشکار و دشمنان پنهان تحقق یابد، هم‌چنان بر قراری نظام را در داخل دولت و مانع شدن از هرگونه خروج بر آن و حل مشکل رهنی در آن و برهم زدن امنیت داخلی و منع از ارتکاب جرائم بر ضد رعیت را شامل می‌باشد.

و پیامبر صلی الله علیه وسلم همه امور جهاد را خودش بدوش می‌گرفت، و خلفایش بعد از وی نیز امور مذکور را خودشان بدوش داشتند، پیامبر صلی الله علیه وسلم و جانشینانش گاهی بعضی اشخاص را برای پیش‌برد برخی از امور جهاد و یا همه آن مقرر می‌کردند، چه در تجهیز و آماده سازی لشکر یا در متصدی شدن جنگ، یا عقد صلح و متارکه، یا در روابط خارجی و یا جنگ با خوارج و مرتدان.

و آن‌چه خلیفه خودش متصدی آن می‌شود جائز است برایش که متصدی شدن آن را به کسی دیگری نیابتاً بسپارد، و از همین جا جواز تعیین امیر جهاد و ایجاد اداره‌ی آن ثابت می‌شود.

و چون اداره‌ی امیرجهاد تعلق به جهاد و احکام آن دارد پس حقیقتاً روابط خارجی را شامل می‌شود، زیرا همه روابط خارجی بر اساس رسانیدن دعوت اسلامی استوار

می‌باشد، چنان‌چه ناحیهٔ حربی را نیز شامل می‌گردد، زیرا جهاد همانا جنگ در راه الله برای اعلائی کلمه و دین الله است و جنگ به لشکر و لوازم: از قبیل آماده سازی آن، تشکیل مراکز فرماندهی و اراکین حرب و افسران و عساکر ضرورت دارد هم‌چنان‌که به تمرین، تمویل و امداد ضرورت دارد.

و لشکر ضرور است که سلاح داشته باشد و برای فراهم آوری سلاح صنعت ضرور است، بنابر آن صنعت هم از ضروریات لشکر و لوازم جهاد می‌باشد، و همین امر است که لازم می‌سازد که صنعت در تمام کارخانه‌جات در دولت باید بر اساس صنعت حربی استوار بوده صنعت تحت اثر جهاد و امیر آن باشد.

چنان‌چه سپاه متصدی رسانیدن دعوت به خارج می‌شود به حفظ دولت و حمایت آن نیز می‌پردازد، بنابر آن جنگ با باغیان و قیام کنندگان در مقابل دولت و با رهنزان از وجایب لشکر می‌باشد، از این رو امنیت داخلی نیز تابع جهاد و امیر جهاد و اداره‌ی آن است و از همین جاست که اداره‌ی امیر جهاد از ادراه‌های چهار گانه: خارجی، حربی، امنیت داخلی و صنایع؛ تشکیل شده است.

ادارهٔ امور خارجی

اداره‌ی امورخارجی متصدی تمام امور خارجی می‌شود که به ارتباطات دولت خلافت با دولت‌های بیگانه تعلق دارد، هر قدر که این امور و این ارتباطات زیاد هم باشد، برابر است که به ناحیهٔ سیاسی و توابع آن تعلق داشته باشد از قبیل: موافقت نامه‌ها، مصالحتات، متارکه‌ها، گفتگوها، تبادل سفیران، فرستادن نمایندگان، ایجاد سفارتخانه‌ها و قنصلگری‌ها، و یا این‌که این ارتباطات به بخش‌های اقتصادی، زراعتی، تجارتنی، و یا به مواصلات پستی و مخابراتی و امثال آن تعلق داشته باشد. همه این امور را اداره‌ی امورخارجی بدوش می‌گیرد، زیرا همه‌اش به ارتباط دولت با دول دیگر تعلق می‌گیرد.

پیامبر صلی الله علیه وسلم روابط خارجی با دولت‌ها و مراکز دیگر برقرار می‌کرد، چنان‌چه عثمان ابن عفان را برای گفتگو با قریش اعزام کرد و خود با فرستادگان قریش گفتگو کرد، و نیز فرستادگانی نزد پادشاهان فرستاد و فرستادگان پادشاهان و امیران را به حضور پذیرفت، و موافقت نامه‌ها و مصالحتاتی عقد کرد. هم‌چنان جانشینانش بعد از

وی روابط سیاسی با دولت‌ها و مراکز دیگر بر قرار می‌ساختند، گاهی کسی دیگری را می‌گماشتند تا از طرف آن‌ها متصدی این امور شوند البته بر اساس این‌که هر عملی را که شخص می‌تواند خودش انجام دهد می‌تواند که کس دیگری را بر آن گمارد تا او به نیابت وی آن را اجرای کند.

اداره‌ی حربی:

اداره‌ی حربی متصدی همه اموری می‌شود که تعلق به قوای مسلح دارد، از قبیل سپاه، پولیس، لوازم، اسلحه، مهمات، آلات جنگ و امثال آن، از قبیل دانشگاه‌های نظامی، گروه‌های اعزامی برای فراگیری فنون نظامی، و هر آن چیزی که لازم است از فراگیری ثقافت اسلامی و فرهنگ عمومی برای لشکر و هر آن‌چه تعلق به جنگ و آمادگی برای آن دارد.

بر همه این امور متصدی می‌شود و بر آن مراقبت می‌کند، و نامش تعلق به حرب و قتال دارد، و جنگ و قتال ضرورت به سپاه و اردو دارد، و اردو به آمادگی، به تشکیلات، به فرماندهی، به ارکان حرب و به افسران و عساکر ضرورت دارد.

و اردو دارای لواء و رایه می‌باشد، و ایجاد آن به آماده‌سازی و تدریب بدنی و فنی که بر همه فنون قتال و سلاح‌های گوناگون مشتمل باشد و با پیش‌رفت آن پیش‌رفت نماید ضرورت دارد، از این جهت درس‌های فنی و نظامی لازمه‌ای از لوازم آن است و تمرین بر فنون جنگی و بر سلاح‌های گوناگون ضرورتی از ضروریاتش می‌باشد.

و چونکه اردو اردوی اسلامی و سپاه دولت خلافت است و سپاهی است که دعوت اسلامی را با خود حمل می‌کند، از این رو باید مثقف و عالم به ثقافت اسلامی عامه و نیزعالم به ثقافت اسلامی باشد که به جنگ و احکام آن، و به احکام صلح، حرب، متارکه، معاهدات، آتش بس‌ها و به توافقات و تفصیلات هر کدام آن‌ها تعلق داشته باشد، بنابر آن دانشگاه‌های نظامی با سویه مختلف آن و گروه‌های اعزامی آموزشی عسکری از صلاحیت‌های اداره‌ی حربیه می‌باشد.

هم‌چنان در اردو باید بخشی مختص به امنیت داخلی باشد که بنام پولیس یاد می‌شود، و اردو- که پولیس جزئی از آن است- باید برایش همه سلاحها، لوازم، اسباب و مهمات به طور وافر فراهم کرده شود و هم‌چنان مسائل لوژستیکی و لوازم آن لذا اداره‌ی حربی

تمام این بخش‌ها را شامل می‌شود.

اداره امنیت داخلی

اداره امنیت داخلی اداره‌ی ای است که متصدی همه امور می‌شود که ارتباطی به امنیت داشته باشد و نیز توسط نیروی مسلح حفظ امنیت مناطق را بدوش می‌گیرد، و نیروی پولیس را به حیث وسیله اصلی برای حفظ امنیت اتخاذ می‌کند، لذا وی می‌تواند هرگاه که بخواهد و هرگونه که بخواهد پولیس استخدام کند، و فرمانش در این مورد علی‌الفور نافذ می‌شود. اما هرگاه احساس ضرورت به کمک خواستن از سپاه شود در این صورت لازم است که این کار را به خلیفه پیش‌نهاد کند و خلیفه می‌تواند که سپاه را به کمک کردن اداره‌ی امنیت داخلی و یا به یاری رسانیدنش توسط نیروی عسکری امر کند، تا او را در حفظ امنیت همکاری کرده باشد و یا هر امر دیگری که لازم می‌بیند، و نیز می‌تواند که پیش‌نهادش را رد کرده او را به اکتفا کردن به پولیس فرمان دهد.

و اداره امنیت داخلی است که در راه حفظ امنیت داخلی دولت کار و فعالیت می‌کند و آنچه امنیت داخلی را تهدید می‌کند چند چیز می‌باشد که از آنجمله است ارتداد از اسلام، بغاوت، یعنی خروج درمقابل دولت، با ویرانگری، تخریب‌کاری مثل شورش و اشغال کردن مراکز حیاتی دولت و پایگاه گرفتن در آنها و تجاوز کردن بر دارائی‌های افراد و یا بر ملکیت‌های عامه و یا بردارائی‌های دولت.

و یا توسط قیام مسلحانه در مقابل دولت بخاطر جنگ با دولت، و از جمله چیزهای که امنیت داخلی را تهدید می‌کند رهنزی و تعرض بر مردم بخاطر گرفتن اموال و کشتن اشخاص می‌باشد. هم‌چنان از اموری که امنیت داخلی را تهدید می‌کند تجاوز بر اموال مردم توسط دزدی، چپاول، غارت، و اختلاس، و تجاوز بر خود مردم توسط لت و کوب، جرح و قتل و تجاوز بر آبروی مردم توسط تشهیر کردن، دشنام و زنا کاری، می‌باشد.

این‌ها اعمالی‌اند که می‌تواند امنیت داخلی را تهدید کند و اداره امنیت داخلی به حفظ و حمایت دولت و مردم از همه این اعمال می‌پردازد، بنابر آن هرکس مرتد شود و بعد از خواهش توبه از وی و عدم پذیرش او هرگاه حکم به کشتنش صادر شود همین اداره‌ی کشتن وی را نافذ می‌سازد و اگر مرتدان جماعتی را تشکیل داده باشند، ضرور است که با آنها مکاتبه صورت گرفته از آنها خواسته شود که به سوی اسلام برگردند، که

اگر برگشتند دیگر کاری با آنها نیست، و اگر به ارتداد خویش اصرار ورزیدند باید با آنها جنگ کرده شود، پس اگر گروه اندکی بودند و تنها پولیس می‌توانست که با آنها به قتال بپردازد باید به جنگ شان اقدام کند، و اگر گروه بزرگی بودند که تنها پولیس نمی‌توانست بر آنها غالب آید باید این اداره‌ی به خلیفه پیش‌نهاد کند که با قوای نظامی او را مساعدت کند و اگر قوای عسکری کفایت نمی‌کرد از خلیفه بخواهد که اردو را به مساعدت وی فرمان دهد.

این نسبت به مرتدین بود، و اما نسبت به باغیان پس اگر کارهای شان غیر مسلحانه بود طوری که بر ویرانگری و تخریب‌کاری منحصر بوده توسط مسدود کردن جاده‌ها، تظاهرات، اشغال کردن مراکز حیاتی، تجاوز بر دارائی‌های افراد، دولت و بر ملکیت عامه و تخریب آن و ویرانگری بوده باشد، در این صورت اداره امنیت داخلی در متوقف ساختن این کارهای ویرانگرانه تنها از پولیس استفاده می‌کند و اگر نتوانست توسط نیروی پولیس این اعمال را متوقف سازد از خلیفه درخواست کند که او را توسط قوای عسکری کمک کند تا بتواند اعمال ویرانگری و تخریب‌کارانه را که آن باغیان قیام‌کننده در مقابل دولت انجام می‌دهند متوقف سازد.

اما اگر باغیان در مقابل دولت قیام نموده سلاح برداشتند و در مکانی تمرکز کردند، و قوتی را به میان آوردند که اداره امنیت داخلی توسط نیروی پولیس نمی‌توانست آنها را بازگرانیده سرکشی و بغاوت شان را از بین ببرد در این حال از خلیفه می‌خواهد تا او را توسط قوای عسکری و یا نیروی اردو مطابق ضرورت یاری رساند تا با قیام‌کنندگان بتواند مقابله کند، قبل از آن‌که به قتال آنها آغاز کند باید با آنها داخل تماس شده اعتراضات شان را بشنود و از آنها بازگشت به اطاعت و دخول در جماعت مسلمین و پرهیز از برداشتن سلاح را تقاضا کند، که اگر پذیرفتند و بازگشتند دیگر با آنها کاری نداشته باشد، ولی اگر از بازگشت امتناع ورزیده بر بغاوت و جنگ پافشاری کردند، آنگاه با آنها بجنگد، لیکن جنگ تأدیب و سرزنش نه جنگ فناء ساختن و نابود کردن، و تا وقتی با آنها جنگ کند که از بغاوت دست کشیده سلاح را بگذارند و به اطاعت برگردند، چنان‌چه علی رضی الله عنه با خوارج جنگید، وی اولاً آنها را دعوت می‌کرد، و اگر بغاوت و خروج را ترک می‌کردند با آنها دیگر کاری نمی‌داشت و اگر بر بغاوت

و خروج پافشاری می‌کردند با آن‌ها می‌جنگید، اما جنگ تأدیب و سرزنش تا خروج را ترک نموده دست از سلاح بردارند و به اطاعت باز گردند.

اما محاربین، یعنی رهنمایی که بر مردم تعرض نموده راه را قطع نموده اموال را چپاول می‌کنند و افراد را قتل می‌نمایند، در این مورد اداره‌ی امنیت داخلی برای دفع آن‌ها و نازل کردن عقوبت بر آن‌ها توسط کشتن، دار کشیدن، یا تنها کشتن، و یا بریدن دست‌ها و پاهای مختلف آن‌ها (دست راست و پای چپ) و یا توسط تبعید آن‌ها به جای دیگر، چنان‌چه در این آیه کریمه آمده:

﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِّنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ﴾ [المائدة: ۳۳]

همانا کیفر آنانی که با الله و رسول او به جنگ برخیزند و در روی زمین به فساد کوشند جز این نباشد که آن‌ها را کشته یا به دار کشند و یا دست و پای شان را به خلاف ببرند و یا با نفی بلد و تبعید آن‌ها را دور کنند.

اداره‌ی مذکور برای چنین هدف نیروی پولیس را می‌فرستد و قتال با اینان مثل قتال با بغاوت‌گران که بر ضد دولت قیام کرده بودند نیست، زیرا قتال باغیان قتال تأدیب و سرزنش است و قتال رهنزان قتال کشتن و دار کشیدن است، با آن‌ها چه پشت گردانند و چه روبرو باشند جنگ کرده می‌شود و معامله‌ای با آن‌ها صورت می‌گیرد که در آیت ذکر شده است، چنان‌چه هرکسی از آنان قتل کرده باشد و مال گرفته باشد وی هم دار کشیده می‌شود و هم کشته می‌شود، و کسی که قتل کرده ولی مال نگرفته باشد کشته می‌شود و دار کشیده نمی‌شود، و هرکس که مال مردم گرفته ولی قتل نکرده دست و پای او به خلاف (دست راست و پای چپ) بریده می‌شود ولی کشته نمی‌شود، و کسی که سلاح بیرون کرده و مردم را ترسانیده باشد ولی نه قتل کرده باشد و نه هم مال کسی را گرفته باشد این شخص نه کشته می‌شود و نه به دار کشیده می‌شود و نه دست و پایش بریده می‌شود، بلکه تنها از محل زندگی خودش به جای دیگر تبعید کرده می‌شود.

اداره‌ی امنیت داخلی در حفظ امنیت تنها بر استخدام پولیس اکتفا می‌کند و غیر از پولیس دیگر نیروئی را استخدام نمی‌کند مگر در صورت عاجز ماندن پولیس از استقرار

امنیت، که در آن وقت از خلیفه می‌خواهد که به قوت‌های عسکری دیگر یا توسط نیروی اردو او را کمک کند، البته مطابق ضرورت وقت. و اما تجاوز بر اموال مردم توسط دزدی، اختلاس، غضب، چپاول و برجان مردم توسط ضرب و جرح، قتل، بر آبروی مردم توسط تشهیر کردن، قذف کردن، زنا، در این مورد هم اداره‌ی امنیت داخلی با بیداری و حراست خود و توسط گزیده‌های خویش به منع این جنایات پرداخته کسانی را که مرتکب تجاوز بر اموال یا جان مردم و یا بر آبروی شان شده باشند به چنگ قضاء می‌سپارد، و در اجرای این اعمال تنها به استخدام پولیس ضرورت دارد.

اداره‌ی صنعت

اداره‌ی صنعت اداره‌ای است که متصدی تمام اموری متعلق به صنعت می‌باشد، برابر است که صنعت ثقیله باشد مثل ساخت موتورها، ابزار، ساخت هیكل‌های مرکبات، ساخت مواد، صنعت‌های الکترونیک، صنایع خفیفه. برابر است که کارخانه‌ها از کارخانه‌جاتی باشد که در ملکیت عامه داخل است و یا از کارخانه‌جاتی باشد که در ملکیت افراد است ولی تعلق به صنایع حربی داشته باشد و دستگاه‌های صنعتی با همه انواعش لازم است که بر اساس سیاست حربی استوار باشند.

جهاد و قتال ضرورت به اردو و سپاه دارد و سپاه برای این‌که بتواند جنگ کند ضرورت به سلاح دارد و برای آن‌که سلاح برای سپاه به اعلی‌ترین سطحش فراهم و وافر باشد ضرور است که مراکز تولید سلاح مورد نیاز در داخل قلمرو دولت وجود داشته باشد، از همین جهت صنایع حربی تعلق کاملی به جهاد داشته ارتباط محکمی به آن دارد.

و برای آن‌که دولت زمام امرش بدست خودش باشد و از تأثیر دیگران دور بماند ضرور است که خودش به ساختن سلاح خود و به پیش‌رفته ساختن آن بپردازد تا خودش سردار خود بوده هر قدر که سلاح پیش‌رفته شود و مدرن گردد وی صاحب پیش‌رفته‌ترین آن باشد، و تا آن‌که هر گونه سلاحی که بدان ضرورت احساس می‌شود در اختیار داشته باشد، بحدی که همه دشمنان آشکارا و دشمنان احتمالی خویش را در هراس اندازد، چنان‌چه الله سبحانه و تعالی می‌فرماید:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ

وَأَخْرَيْنَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ ﴿[الأنفال: ۶۰]

و شما ای مؤمنان) در مقام مبارزه با آن‌ها خود را مهیا کنید و تا آن حد که توانید از آذوقه و آلات جنگی و اسبان سواری برای تهدید دشمنان الله و دشمنان خود فراهم سازید، و بر قوم دیگری که شما به دشمنی آن‌ها آگاه نیستید و الله به آن‌ها آگاه است نیز آماده باشید".

و بدین گونه دولت خود صاحب اراده‌اش می‌باشد، سلاحی که به آن ضرورت دارد تولید می‌کند و آن را پیش‌رفته می‌سازد، و به مدرن سازی آن طوری ادامه می‌دهد که بتواند به مدرن ترین سلاح و قوی ترین آن دست یابد، تا عملاً بتواند که همه دشمنان آشکار و دشمنان احتمالی را در هراس اندازد، بنابر آن بر دولت واجب است که به صنعت و ساخت اسلحه خویش خود اقدام کند و جائز نیست که بر خریدن آن از دولت‌های دیگر اعتماد کند، زیرا این کار عنقریب دولت‌های دیگر را بروی و بر اراده‌اش و بر سلاح و جنگ و قتال حاکم خواهد ساخت.

و دولت‌های که به دیگر دولت‌ها سلاح می‌فروشند هر سلاح را نمی‌فروشند و علی‌الخصوص پیش‌رفته‌های آن را، و هم‌چنان نمی‌فروشند مگر با شروط معینی که مشتمل بر کیفیت استعمال آن می‌باشد و نیز نمی‌فروشند مگر به اندازه معینی که خود او لازم می‌بیند، نه به اندازه خواست دولتی که خریداری می‌کند، و این‌ها اموری است که باعث سلطه و نفوذ دولت فروشنده سلاح بر دولت خریدار آن می‌گردد، و برای او امکان می‌دهد که خواست خود را بر دولت خریدار نافذ سازد، خصوصاً هنگامی دولتی که سلاح خریداری می‌کند در جنگ واقع شود، زیرا وی در این حال به اسلحه زیاد و کمک خوراکه و ذخیره‌های دیگر نیاز بیش‌تر دارد و این چیزی است که احتیاج و اعتمادش را به دولت صادر کننده سلاح بیش‌تر می‌سازد و سخت‌گیری او را در مقابل در خواست‌های وی بزرگتر می‌کند. و این امر به دولت صادر کننده زمینه را مساعد می‌کند که سلطه‌اش را در آن دولت و در اراده‌اش حاکم سازد، خصوصاً هنگامی که او در حالت جنگ و در حالت شدت احتیاج به سلاح و مواد ارتزاقی باشد بدین ترتیب وی خود و اراده خود و جنگ خود و هویت خود را به دولتی گرو کرده است که سلاح به وی صادر می‌کند.

روی این همه علل بر دولت واجب است که خود به ساختن سلاح خود و ساخت هر آنچه از آلات حرب و امور لوژستیکی بدان ضرورت احساس می‌شود اقدام کند، این کار به دولت ممکن نیست مگر آن‌که صنایع ثقیله را برگزیند، در قدم اول دستگاه‌های صنعتی ایجاد کند که صنایع ثقیله حربی و غیر حربی تولید نماید، لذا ضرورت است که کارخانه‌هایی برای تولید اتم، و مرکبات فضائی و تولید راکت‌ها و اقمار مصنوعی، و تولید طیاره‌ها، تانک‌ها و توپ‌ها و تولید کشتی‌های جنگی و زره پوش‌های گوناگون و تولید اسلحه ثقیله و خفیفه گوناگون داشته باشد و واجب است که کارخانه‌هایی داشته باشد برای تولید آلات، اسباب حمل و نقل و مواد دیگر و برای تولید و ساخت اشیای الکترونیک، هم‌چنان کارخانه‌جاتی که تعلق به ملکیت عامه داشته باشد و کارخانه‌جات صنایع خفیفه که تعلق به صنایع حربی داشته باشد، همه این‌ها نظر به وجوب آمادگی که بر مسلمانان فرض است لازم می‌باشد. الله جل جلاله فرموده:

﴿وَأَعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾ [الأنفال: ۶۰]

و شما (ای مؤمنان) برای مقابله با آنان تا حدی که میتوانید از آذوقه و اسباب جنگی فراهم سازید".

از این‌که دولت اسلامی دولتی است که دعوت اسلامی را به طریقه دعوت و جهاد با خود حمل می‌کند لذا دولتی خواهد بود که پیوسته آماده‌ی جهاد می‌باشد، و این امر مقتضی آن است که صنایع ثقیله و خفیفه در آن بر اساس سیاست جنگی استوار باشد، تا هرگاه به تغییر دادن آن به کارخانه‌های که انواع صنایع حربی تولید نماید ضرورت احساس شد این کار در هر وقت که بخواهد برایش آسان باشد، از همین رو در دولت خلافت لازم است که صنعت همه اش بر اساس سیاست حربی استوار باشد، و پایه همه کارخانجات چه صنایع ثقیله تولید کند و چه صنایع خفیفه باید همه شان بر همین سیاست بنا نهاده شده باشد تا تغییر دادن تولیداتش به تولیدات حربی هرگاه که دولت به آن ضرورت پیدا کند آسان باشد.

سپاه یا اردو

الله سبحانه و تعالی به مسلمانان اکرام و عزت بخشیده است که آن‌ها را حاملین و رسانندگان رسالت اسلام به سوی همه جهان قرار داده است، و طریقه رسانیدن آن را در دعوت و جهاد مشخص کرده و جهاد را بالای شان فرض گردانیده تمرین نظامی را واجب ساخته است.

لذا هر مسلمانی که به سن پانزده سالگی عمر خویش می‌رسد به منظور آمادگی برای جهاد بر وی فرض می‌گردد که تمرین نظامی نماید و اما شامل شدن در سپاه فرض کفائی می‌باشد.

و این بدلیل آیات صریح قرآن کرم است:

﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾ [الأنفال: ۳۹]

با کافران بجنگید تا فتنه ای باقی نماند و دین همه اش از آن الله باشد.

و بدلیل این قول رسول الله صلی الله علیه وسلم:

«جَاهِدُوا الْمُشْرِكِينَ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَالسِّنْتِكُمْ»

با مشرکین توسط مال خویش و نفس خویش و زبان خویش جهاد کنید " این حدیث را ابوداود از طریق انس روایت کرده است

چون قتال امروزی به تمرینات نظامی ضرورت دارد تا اجرای آن مطابق مطلوب شرع، باشد که مغلوب ساختن دشمن و فتح مناطق است، لذا این تمرینات نیز شامل جهاد

فرض می‌باشد، نظر به این قاعده شرعی و اصولی که: «ما لا یتیم الواجب إلا به فهو واجب» (هر آنچیزی که کار واجب به سر نمی‌رسد مگر به آن، همان چیز هم واجب می‌شود)

زیرا امر به قتال شامل آن هم می‌شود، زیرا امر به قتال عام است «و قاتلوه» که این امر به قتال است و هم امر به چیزی که انسان را قادر به قتال می‌کند، و بالاتر از آن این که الله جل جلاله فرموده است:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾ [الأنفال: ۶۰]

در مقابل آن‌ها آماده شوید و تا حد توان خویش اسباب و نیروی جنگی فراهم سازید.

تمرین و معلومات عالی عسکری از جمله فراهم سازی نیروی جنگی است، زیرا آموزش و معلومات نظامی فراوان در توان رزمی ضروری می‌باشد، لذا آن از جمله نیروی است که باید فراهم ساخته شود مثل اسباب و مهمات و امثال آن، اما فراهم سازی سپاه که عبارت است از داخل کردن مردم در اردو و درست کردن لشکر از آن‌ها به صورت مسلح و دائمی، پس هدف از آن فراهم کردن مجاهدینی است که عملاً متصدی جهاد و مقتضیات جهاد باشند، و این فرض می‌باشد، زیرا تصدی بر جهاد به طور مستمر و دائم فرض می‌باشد، برابر است که دشمن بر ما یورش آورده باشد و یا نباشد، از همین جاست که اردو و سپاه سازی فرض بوده در حکم جهاد داخل می‌باشد.

اقسام سپاه (اردو)

سپاه به دو قسم است: یکی سپاه احتیاطی که عبارت‌اند از همه مسلمانانی که به برداشتن سلاح قادر می‌باشند، قسم دوم کسانی که پیوسته در اردو و سپاه‌اند و معاش در بودیجه دولت برای شان تخصیص داده می‌شود، مانند وظیفه دار دائمی.

این امر مبنی بر فرض بودن جهاد است، زیرا بالای هر مسلمان جهاد و تمرین جهاد فرض است، از این جهت همه مسلمانان سپاه احتیاطی‌اند زیرا جهاد بالای همه شان فرض است، و اما قرار دادن بخشی از آن‌ها را به طور همیشگی در سپاه، دلیل این امر همان قاعده است: «آنچه واجب بدونش به سر نمی‌رسد خودش واجب می‌باشد.»

زیرا قیام به فریضه جهاد به طور مداوم و حمایت از سرزمین‌های اسلامی و دفاع از مسلمانان در مقابل کفار به سر نمی‌رسد مگر در صورت بودن سپاهی و لشکری به طور همیشگی، لذا بالای امام فرض است که سپاه و اردوی همیشگی ایجاد کند.

اما این‌که برای سپاهیان مذکور مثل مؤظفین معاش مقرر شود، این امر نسبت به غیر مسلمانان شامل سپاه مسئله آشکار است، زیرا کافر به جهاد فراخوانده نمی‌شود، لیکن اگر خودش به آن اقدام کرد پذیرفته می‌شود و آنگاه جائز است که برایش مالی اعطا گردد، بدلیل آن‌چه ترمذی از زهری روایت می‌کند که پیامبر صلی الله علیه وسلم تعدادی از یهودیان را که در جنگ با وی اشتراک کرده بودند در غنیمت سهیم ساخت و بدلیل آن‌چه ابن هشام روایت می‌کند که: «صفوان ابن امیه که هنوز بر شرک خود قرار داشت با پیامبر صلی الله علیه وسلم به سوی حنین بیرون شد، و پیامبر صلی الله علیه وسلم مثل سایر افراد مؤلفه القلوب برای وی نیز از غنیمت حنین عطاء کرد.» و نیز آن‌چه در سیرت ابن هشام آمده که: در میان ما شخصی از دیار نا معلومی آمده بود که کس نمی‌دانست که از کجاست و او را قُزَمان می‌گفتند، هرگاه یاد او نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم به میان می‌آمد پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌گفت:

"إِنَّهُ لَمِنْ أَهْلِ النَّارِ" ای بدون شک از دوزخیان است.

روای می‌گوید: «هنگامی جنگ احد آغاز شد وی بسیار شدید جنگید و تنها خودش هشت و یا هفت تن از مشرکین را به قتل رسانید...». همه این دلائل بر جائز بودن موجودیت کافر در اردوی اسلامی و دادن مال برایش نسبت بودنش به حیث سپاهی دلالت می‌کند، و هم‌چنان تعریف اجاره این‌طور که: «آن عقدی است بر منفعت در مقابل عوض و آن دلالت می‌کند که عقد اجاره بر هر منفعتی که بدست آوردن آن توسط اجاره گیرنده از شخص اجیر ممکن باشد جائز است، که اجاره گرفتن شخص برای سپاهی بودن و برای قتال را نیز شامل می‌شود.» زیرا این‌هم منفعت است، پس عموم دلیل درست بودن اجاره بر هر منفعتی از منافع دلیل می‌شود بر جواز اجاره گرفتن کافر برای سپاهی بودن برای جنگ. این نسبت به غیر مسلمانان بود، اما نسبت به مسلمان باید گفت که اگر چه جهاد عبادت است، لیکن جائز است که مسلمان برای سپاهی بودن و قتال به اجاره گرفته شود، بدلیل عموم اجاره، و بدلیل این‌که اجاره گرفتن کسی برای قیام

عبادت- اگر عبادتی باشد که فایده اش از عامل آن فراتر رفته بدیگران می‌رسد- جائز است، نظر به این حدیث پیامبر صلی الله علیه وسلم:

«إِنَّ أَحَقَّ مَا أَخَذْتُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا كِتَابَ اللَّهِ»

سزاوارترین چیزی که بر آن مزد گرفتید کتاب الله است

تعلیم قرآن کریم عبادت است، پس چنانچه به اجاره گرفتن مسلمان به تعلیم قرآن کریم، برای امامت، و برای اذان،-درحالی که همه این‌ها عبادت‌اند- جائز است، هم چنان اجاره گرفتنش برای سپاهی بودن و برای جهاد جائز می‌باشد، علاوه بر این دلیل بر جواز اجاره گرفتن مسلمانان برای جهاد- حتی در صورتی که جهاد بالایش فرض عین هم شده باشد- در حدیث صراحتاً وارد گردیده است، ابوداود از عبدالله ابن عمرو روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت:

«لِلغَازِي أَجْرُهُ، وَلِلجَاعِلِ أَجْرُهُ وَأَجْرُ الغَازِي»

برای غازی اجر خودش خواهد رسید و برای جاعل اجر خودش و اجر غازی می‌رسد.

غازی کسی است که خودش جهاد می‌کند، و جاعل کسی است که شخص دیگری از طرف وی به مزد جهاد می‌کند، در قاموس محیط گفته: (و جُعَالُهُ) با حرکات سه گانه، چیزی است که آن را در مقابل عمل کسی تعیین می‌کنند، و نیز گفته می‌شود: «تَجَاعَعُوا الشَّيْءَ» یعنی بر فلان شیء در میان خویش به توافق رسیدند، و نیز چیزی را گفته می‌شود که برای غازی مقرر می‌کنی تا در بدل آن از طرف تو جهاد کند.» و اجر بر مزد هم اطلاق می‌شود و بر ثواب هم، اما آنچه معروف است که اجر همان ثوابی است که از جانب الله برای بنده در مقابل عمل صالح عطا می‌گردد، و اجاره پاداش کار انسان است به انسان دیگر، و اجیر هم از همین اخذ شده است، درست این معروف است ولی سندی ندارد، بلکه آنچه لغت بر آن تصریح کرده این است که؛ اجر همان پاداش در مقابل عمل است، در قاموس محیط گفته: «اجر پاداشی در برابر عمل است مثل اجاره، به سه حرکت تلفظ می‌شود و جمعش أجور و آجار است.» و معنی حدیث آن است که برای غازی ثوابش می‌رسد و برای جاعل هم ثواب خودش می‌رسد و هم ثواب کسی که وی

را اجاره گرفته تا از طرف او جهاد کند، و این‌جا کلمه غازی مشخص می‌سازد که مراد از اجر ثواب است و کلمه جاعل نیز مشخص می‌کند که مراد از اجر ثواب می‌باشد، زیرا هر یکی از این دو کلمه قرینه ایست که معنی مراد را معین می‌کند. بی‌هقی از جبیر ابن نفیر روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت

«مَثَلُ الَّذِينَ يَغْرُونَ مِنْ أُمَّتِي، وَيَأْخُذُونَ الْجُعَلَ، وَيَتَقَوَّوْنَ عَلَى عَدُوِّهِمْ، مَثَلُ أُمَّ مُوسَى، تُرْضِعُ وَلَدَهَا، وَتَأْخُذُ أَجْرَهَا»

مثال کسانی از امت من که جهاد می‌کنند و مزد می‌گیرند تا در مقابل دشمن خود نیرو پیدا کنند مثال مادر موسی است که پسر خود را شیر میداد و مزد خود را هم می‌گرفت.

واجب در این‌جا به معنی اجرت و مزد است و هم‌چنان لازم نیست که فاعل جهاد از اهل ثواب و قریبه باشد، پس اجاره گرفتن هم بر آن درست می‌باشد، از همین جاست که برای عساکر معاشاتی مثل مؤظفین مقرر می‌شود.

قوای مسلح یک قوه است که عبارت می‌باشد از سپاه یا اردو، و از میان آن دسته‌های خاصی برگزیده می‌شود و با نظم و ترتیب خاصی تعلیمات مشخصی بر آن‌ها داده می‌شود و این‌ها پولیس می‌باشند.

ثابت آن است که نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم قوای مسلح همان سپاه بود و او صلی الله علیه وسلم از میان آن تعدادی را اختیار نموده بود که وظائف پولیس را انجام می‌دادند او صلی الله علیه وسلم سپاه را تجهیز و رهبری می‌کرد و امیرانی برای فرماندهی سپاه مقرر می‌نمود.

بخاری روایت می‌کند از انس که: «قیس ابن سعد پیشاپیش رسول الله صلی الله علیه وسلم- مثل فرمانده پولیس که پیشاپیش امیر قرار می‌داشته باشد- قرار می‌داشت» و مراد در این‌جا از قیس ابن سعد ابن عباده انصاری خزرچی است، و ترمذی هم این را روایت کرده که «قیس ابن سعد برای پیامبر صلی الله علیه وسلم به مثابه فرمانده پولیس برای امیر بود» انصاری می‌گوید: «یعنی بدان جهت که وی کارهای پولیسی را انجام می‌داد.» ابن حبان برای این حدیث چنین عنوان گذاشته است: حفظ کردن مصطفی از مشرکین هنگامی که در مجلسش داخل می‌شدند و هم‌چنان شرطه که بنام پولیس

آن را ترجمه کردیم گروهی است که پیشاپیش سپاه قرار دارد، ازهری می‌گوید: «شرطه هر چیز بهترهای آن را گفته می‌شود و از همین گرفته شده شرط، زیرا آنان برگزیدگان سپاه می‌باشند، و گفته شده که آن‌ها اولین گروهی‌اند که پیشاپیش سپاه قرار می‌داشته باشند.» و برخی گفته‌اند: آن‌ها برای آن مسمی به شرطه شده‌اند که لباس و شکل شان دارای علاماتی می‌باشد که بدان شناخته می‌شوند. و صمعی هم همین وجه را اختیار کرده است.

این همه دلیل بر آن است که شرطه و یا پولیس از جمله قوای مسلح است و خلیفه است که فرمانده پولیس را مقرر می‌کند چنانچه امیر سپاه را مقرر می‌کند و این که پولیس بخشی از اردو هست، لیکن این که پولیس بخشی از اردو باشد و یا مستقل باشد از مسائلی است که به رأی خلیفه گذاشته شده است، و لیکن از حدیث چنین دانسته می‌شود که فرمانده پولیس برای آن مقرر می‌شود که آن چه بر امام پیش شود او دفع کند و هم چنان آن چه بر حاکم پیش شود دفع نماید، یعنی قوه مسلحی است که آماده می‌باشد برای نافذ ساختن اوامر امام و یا حاکم در جائی که ضرورت به تنفیذ داشته باشد، و نیز برای دفع خطراتی که ممکن بر وی عارض گردد، و از لغت دانسته می‌شود که شرطه (پولیس) گروهی از سپاه‌اند که دارای علائم خاصی بوده پیشاپیش سپاه قرار می‌داشته باشد اما پولیس که پیشاپیش سپاه قرار می‌داشته باشد شاید آن پولیس سپاه باشد که در آن صورت شکی نخواهد بود که آن‌ها بخشی از سپاه‌اند لیکن پولیسی که پیشاپیش حاکمان قرار می‌داشته باشد دلیلی وجود ندارد که آن بخشی از اردو باشد، زیرا وظیفه‌اش آن است که پیشاپیش حاکم قرار داشته باشد لیکن دلیلی وجود دارد دال بر این که پولیس جزئی از قوای مسلح است، لذا خلیفه می‌تواند که آن را جزء اردو سازد و یا مستقل گرداند، مگر چون قوای مسلح به اعتبار این که فرمانده اعلی آن خلیفه است و به خلیفه ارتباط داشته فرامین را از او اخذ می‌کند واحد و یکی‌اند تقسیم کردن آن به بخش‌های اردو و پولیس و مشغول شدن پیوسته پولیس به کارها و وظائف عادی نزد حاکمان منجر به تضعیف قوت رزمی قوای مسلح خواهد شد، لذا بهتر آن است که یکپارچه بوده با پیروی از نظام واحدی که بر اساس آمادگی برای جهاد استوار باشد قوت رزمی خویش را به صورت یکپارچه حفظ نماید.

بنابر آن قوت‌های مسلح همه شامل اردو باشند و از آن گروپ‌های برگزیده شده وظیفه پولیس به آن‌ها سپرده شود و خود شان به حیث جزء اردو باقی بمانند، سپس بعد از مدتی این گروپ‌ها تبدیل شده دوباره به اردو برگردانیده شوند و بجای شان گروپ‌های دیگری برگزیده شوند، این کار بخاطر آن عملی شود که قوای مسلح به صورت عموم از نیروی داخل شدن در معارک جهاد به طور کافی برخوردار بوده همیشه آماده جهاد باشند.

حفظ نظام و نظارت بر امنیت داخلی و اجراءات همه امور تنفیذی به پولیس سپرده می‌شود، دلیل بر این حدیث انس رضی الله عنه است که گذشت و در آن آمده بود که پیامبر صلی الله علیه وسلم قیس ابن سعد را به مثابه فرمانده پولیس نزد خود نگه می‌داشت، چون این حدیث دلالت می‌کند که نیروی پولیس نزد حاکمان می‌باشند، و معنی بودن شان نزد حاکمان همانا متصدی شدن شان است به آنچه حاکمان در نافذ ساختن شریعت و حفظ نظام و نگه داشتن امنیت ضرورت دارند، هم‌چنان پولیس متصدی جستجو و گزمه می‌شوند که آن عبارت است از گشت زدن در شب برای پی گیری دزدان و یافتن مردم فساد پیشه و خرابکار. در خلافت ابوبکر رضی الله عنه ابن مسعود امیر گروپ گزومه بود، و عمر ابن الخطاب رضی الله عنه خودش این وظیفه را بدوش می‌گرفت و انجام می‌داد، و همراه با خود آزاد کرده خود را می‌گرفت، و گاهی از عبدالرحمن ابن عوف می‌خواست که با وی در این کار همراهی کند.

بنابر آن از جمله کارهای نادرست که در بعضی مناطق اسلامی انجام می‌شد این بود که صاحبان دکان‌ها پاسبانانی را مقرر می‌کردند تا خانه‌ها (و دکان‌های) آن‌ها را در شب پاسبانی کنند، و یا این که دولت به پول صاحبان دکان‌ها پاسبانانی مقرر می‌کرد، زیرا این از جمله کارهای گزومه است که بر ذمه دولت و از وظایف پولیس می‌باشد، پس نباید خود مردم به آن مکلف کرده شود و یا این که به پول آن‌ها این کار انجام شود.

و اردوی اسلامی یک سپاه بوده که از چندین لشکر تشکیل می‌گردد، و بر هر لشکری از این لشکرها شماره‌ای گذاشته می‌شود، مثلاً گفته می‌شود: لشکر اول، لشکر سوم... . و یا بنام ولایتی از ولایات یا بنام ولسوالی از ولسوالی‌ها نامگذاری شده مثلاً گفته می‌شود: لشکر شام، لشکر مصر، لشکر صنعاء.

و اردوی اسلامی در اردوگاه‌های خاصی جابجا کرده شده در هر اردوگاه بخشی از سپاه، که شامل یک لشکر یا برخی از لشکر و یا چند لشکر باشد گنجانیده شود، لیکن لازم است که این اردوگاه‌ها در ولایات مختلف و برخی از آن‌ها در مراکز نظامی جابجا کرده شود، و برخی از آن‌ها قطعات سیار نظامی را تشکیل دهند که برای همیشه متحرک و سیار بوده قوای ضربتی باشند، و بر هر اردوگاه آن نام خاصی اطلاق گردد، مثل اردوگاه حبانیه مثلاً، و برای هر اردوگاه بیرق خاصی باشد.

این ترتیبات یا از مباحث می‌باشد مثل نامگذاری لشکرها بنام ولایات و یا به شماره‌های خاصی که این به رأی و اجتهاد خلیفه گذاشته می‌شود، و یا امور می‌باشد که برای حمایت سرزمین و نیرومندی اردو ضروری می‌باشد مثل قرار دادن اردو در اردوگاه‌ها و جابجا کردن برخی از این اردوگاه‌ها در ولایات مختلف، و مثل قرار دادن اردو در مناطق استراتژیک برای حمایت سرزمین‌ها.

عمر ابن الخطاب رضی الله عنه اردوگاه‌های سپاه را بر ولایات تقسیم کرده بود، و فلسطین را لشکر (بزرگ) ساخته بود و موصل را لشکر دیگری، و در مرکز دولت لشکری را مقرر کرده بود، و نزد خودش نیز لشکری را نگه می‌داشت که با اولین اشاره آماده جنگ و قتال می‌شد.

لواها و رایه‌های اردو

برای اردو و سپاه لواها و رایه‌ها ساخته می‌شود، و خود خلیفه لواء را برای کسی عقد می‌نماید که او را فرمانده لواء مقرر کرده است، و رایه‌ها را رئیس‌ان لواها تقدیم می‌نمایند. و دلیل بر این مسأله عمل کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم است، زیرا وی صلی الله علیه و سلم برای سپاه لواها و رایه‌ها ساخته بود، ابن ماجه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت می‌کند که: «بیرق رسول الله صلی الله علیه و سلم سیاه و لوای وی سفید بود.» و ترمذی از براء ابن عازب روایت می‌کند که از وی در مورد بیرق رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسیده شد، او گفت: «سیاه مربع از نمره بود.» و نمره پارچه راهدار را گفته می‌شود، در قاموس محیط چنین آمده: «نمره بر وزن فرحه پاره کوچکی از ابر است که جمع آن نمره می‌آید، و پارچه راهدار را نیز گفته می‌شود، یعنی چادری که در آن خط‌های سفید و سیاه باشد، و یا لباس راهدار از پشم که اعراب آن را می‌پوشند.» و برای پیامبر

صلی الله علیه وسلم بیرقی درست شده از پشم سیاه بود که آن را عَقَاب می‌گفتند، احمد از ابن ماجه از حارث ابن حسان بکری روایت می‌کند که گفت: «هنگامی به مدینه وارد شدیم پیامبر صلی الله علیه وسلم بر منبر بود، و بلال که بر گردش شمشیر آویخته بود پیش از رسول الله صلی الله علیه وسلم ایستاده بود، ناگاه چشم ما به بیرق‌های سیاه افتاد، من پرسیدم که این بیرق‌ها چیست؟ گفتند: عمرو ابن العاص از غزا تشریف آورده است.» و در روایت ترمذی چنین آمده است: «به مدینه وارد گردیدم و به مسجد داخل شدم، دیدم که در مسجد مردم ازدحام کرده‌اند و متوجه شدم که بیرق‌های سیاهی در اهتزازند، و بلال که شمشیر بر گردن آویخته بود پیش روی رسول الله صلی الله علیه وسلم قرار داشت، من گفتم: مردم چه کاری می‌کنند؟ گفتند: پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌خواهد عمرو ابن العاص را به طرفی روان کند.» و ابن ماجه از جابر روایت می‌کند که: «هنگامی رسول الله صلی الله علیه وسلم روز فتح مکه داخل شد لوای وی سفید بود.» و نسائی از انس رضی الله عنه روایت می‌کند که: «در بعضی از غزوات پیامبر صلی الله علیه وسلم نزد ابن ام مکتوم بیرق سیاه بود.» از او صلی الله علیه وسلم روایت است که: «وی صلی الله علیه وسلم هنگامی اسامه ابن زید را امیر لشکر مقرر کرد تا با روم جهاد نماید لوای آن را بدست مبارک خود بست.» و رایه غیر از لواء است، ابوبکر ابن‌العربی می‌گوید: «لواء غیر از رایه است، زیرا لواء آن است که بر سر نیزه بسته می‌شود و بر آن پیچانیده می‌شود، و رایه آن است که بر سر آن بسته می‌شود و گذاشته می‌شود که بادها آن را در اهتزاز بیاورد.» ترمذی هم به متغایر بودن لواء از رایه تمایل نشان داده است، چنان‌چه لواها عنوان گذاشته و حدیث جابر را که قبلاً گذشت روایت کرده، سپس رایه عنوان گذاشته و حدیث براء را نقل کرده که قبلاً ذکر شد. رایه در اثنای جنگ استعمال می‌شود و همراه با فرمانده معرکه است، چنان‌چه در حدیث معرکه موته ذکر شده است که: «زید شهید شد و رایه را جعفر گرفت.» و لواء بر فراز اردوگاه لشکر نصب می‌شد تا علامه‌ای بر آن باشد، و نیز به فرمانده یا امیر همان لشکر عقد می‌گردید، چنان‌چه در حدیث فرستادن اسامه به شام وارد گردیده که: «وی صلی الله علیه وسلم لوای او را بدست خود بست.» یعنی هنگامی که او را امیر لشکر مقرر کرد. و فرق میان آن دو، یعنی میان بیرق و لواء آن است که: «لواء بر سر نیزه بسته می‌شود و

بر خود نیزه پیچانیده می‌شود، و آن را عَلم هم گفته می‌شود و بزرگتر از رایه می‌باشد، و آن نشان مقام و محل امیر لشکر است که هر جا امیر رفت آن همراهش می‌رود، ولی رایه کوچکتر از لواء بوده چیزی است که بر نیزه بسته می‌شود و گذاشته می‌شود که بادها آن را در اهتزاز داشته باشند، و آن را فرمانده جنگ بدوش می‌گیرد، و کنیه‌اش ام الحرب (مادر جنگ) است، و برای هر لشکر یک بیرق می‌باشد، و برای هر یکی از فرقه‌ها، لواها و گروپ‌ها و سرایای آن بیرق‌های خاصی می‌باشد.

در بیرق سیاه به خط سفید نوشته شود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» و در لوائ سفید به خط سیاه نوشته شود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ»

و اولین لوائی که در اسلام عقد گردیده لوائ عبدالله ابن جحش بود، و برای سعد ابن صاحب ازدی بیرق سیاهی عقد گردیده بود که در آن مهتاب سفید بود، و این دلالت بر آن می‌کند که برای لشکر باید لواها و رایه‌ها باشد، و این که خلیفه لواء را برای کسی که وی را بر لشکر امیر مقرر کرده بسته می‌کند، اما رایه را جائز است که خلیفه تقدیم نماید و جائز است که امیران لواء آن را تقدیم نمایند، و دلیل بر جواز این که آن را خلیفه تقدیم نماید روایتی است که بخاری و مسلم از سلمه ابن اکوع روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت:

«لَأُعْطِينَ الرَّايَةَ، أَوْ لِيَأْخُذَنَّ الرَّايَةَ، عَدَا رَجُلًا يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، أَوْ قَالَ يُحِبُّ اللَّهُ وَرَسُولَهُ، يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَيْهِ، فَإِذَا نَحْنُ بَعْلِيٍّ وَمَا نَرْجُوهُ، فَقَالُوا: هَذَا عَلِيٌّ، فَأَعْطَاهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الرَّايَةَ، فَفَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ»

فردا بیرق را به کسی خواهم داد، یا گفت کسی خواهد گرفت که الله و رسولش او را دوست دارند، و یا گفت: الله و رسولش را دوست دارد، و الله جل جلاله بدست وی فتح را نصیب خواهد کرد

ناگاه دیدیم که علی آمد در حالی که ما امیدش را نداشتیم، گفتند: «اینک علی آمد، آنگاه پیامبر صلی الله علیه وسلم بیرق را برایش تقدیم کرد و الله جل جلاله فتح را نصیبش نمود.» اما جواز این که آن را امیران لواء تقدیم نمایند، این مطلب از حدیث حارث ابن الحسان بکری که گذشت دانسته می‌شود که در آن آمده بود "ناگاه به بیرق‌های سیاه نظرم

افتاد" و معنی این آن است که بیرق‌های سیاه در لشکر زیاد بود، در حالی که امیرش یک نفر بود که عبارت بود از عمرو ابن العاص برابر است که از غزا برگشته بود و یا این که به غزا می‌رفت. پس مفهومش آن است که بیرق‌ها نزد رئیسان و یا فرماندهان گروپ‌ها بود، و روایتی وجود ندارد که دال بر این باشد که آن‌ها را پیامبر صلی الله علیه وسلم مقرر کرده بود و بیرق‌ها را برای شان عطا کرده بود، علاوه بر این برای خلیفه جاز است که این صلاحیت را برای امیران لواها بسپارد که آن‌ها بیرق‌ها را به سرگروپ‌های خویش تقدیم نمایند، گرچه همه این امور جاز و مباح است ولی شیوه‌ای که ذکر شد به نظم نزدیکتر است.

خلیفه قائد و فرمانده ارتش است

فرمانده اردو همانا خلیفه است، اوست که رئیس ارکان را تعیین می‌کند و اوست که برای لواء امیری و برای هر فرقه قوماندانی مقرر می‌نماید، ولی در تعیین افراد بوظایف فروتر در امر تنظیم امور لشکر، خود فرماندهان و امیران لواها تعیینات می‌کنند، و اما مقرر شدن شخص در ارکان حرب مطابق سویه تعلیمات نظامی‌اش خواهد بود و آن را خود رئیس ارکان مقرر خواهد کرد.

و این که خلیفه فرمانده اردو است دلیل آن است که خلافت عبارت است از ریاست عامه‌ی برای مسلمانان در دنیا برای اقامه شریعت و رسانیدن دعوت به جهانیان، و طریقه رسانیدن دعوت به جهان همانا جهاد می‌باشد، پس ضرور است که خلیفه متولی جهاد شود، چون عقد خلافت با شخص خودش صورت گرفته است، لذا جاز نیست که به این وظیفه کس دیگری متصدی شود، از همین رو متولی شدن امور جهاد مخصوص خلیفه بوده به دیگری جاز نیست که در آن تشبث نماید، اگر همه مسلمانان به جهاد می‌پردازند لیکن پرداختن به جهاد چیزی است و متولی شدن جهاد چیز دیگری، که پرداختن به جهاد بالای هر مسلمان فرض است، ولی متولی شدن جهاد تنها کار خلیفه است نه از دیگری. اما نائب گرفتن خلیفه کس دیگری را تا آن‌چه بالایش فرض است آنشخص انجام دهد، این کار اگر تحت اطلاع و نظارت خلیفه باشد جاز است، ولی به شکل مستقل و بدون اطلاع و نظارت خلیفه جاز نمی‌باشد، و اطلاع خلیفه در این جا از قبیل اطلاع و آگاهی که نسبت بکار معاون داشته باشد، نیست، بلکه اطلاع و نظارتش

در این جا آنست که شخصی که نایب خلیفه شده باید مستقیماً تحت سرپرستی و نظارت خلیفه قرار داشته باشد. بنابر آن فرماندهی سپاه را به این قید- یعنی این که تحت نظر و سرپرستی خلیفه قرار داشته باشد- جائز است که به هر کس می‌خواهد بسپارد، اما سپردنش بدون این که زیر نظرش و تحت سرپرستی اش قرار داشته باشد صرف با نام بردن بدون ذکر قیود بالا، اینطور سپردن جائز نخواهد بود، زیرا عقد خلافت با خود وی صورت گرفته است لذا لازم است که خودش متولی امور جهاد شود.

بنابر این آنچه در نظام‌های دیگر غیر از نظام اسلامی گفته می‌شود که رئیس دولت فرمانده اعلائی اردو است، سپس او به حیث فرمانده تشریفاتی پنداشته شده فرمانده مستقلی برای اردو تعیین می‌شود، این کار از نظر اسلام باطل بوده سخنی است که شریعت آن را نمی‌پذیرد، بلکه شریعت واجب می‌سازد که فرمانده بالفعل اردو باید خود خلیفه باشد، اما غیر فرماندهی، در امور فنی یا اداری و یا غیر ذلک خلیفه می‌تواند که در این موارد کسانی را نایب خود مقرر نماید تا مستقلاً عمل نماید مثل والیان، و لازم نیست که در این موارد نایب مذکور تحت نظر و صلاح خلیفه باشد، دیگر این که پیامبر صلی الله علیه و سلم خودش عملاً فرماندهی لشکر را بدوش می‌گرفت و معارک جنگ را خودش رهبری و قیادت می‌کرد، و برای فرقه‌های که از لشکر برای جنگ بیرون می‌رفت فرماندهان مقرر می‌کرد بدون این که خودش با آنها برود، که این فرقه‌ها بنام سرایا^۱ یاد می‌شد، و بر هر سریه فرماندهی مقرر می‌نمود، و گاهی از روی احتیاط جانشین هم برای فرمانده در صورت کشته شدنش مقرر می‌کرد، چنانچه در غزوه موته همین طور کرده بود، بخاری از عبدالله ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده که در غزوه موته پیامبر صلی الله علیه و سلم زید ابن حارثه را فرمانده مقرر کرد و پیامبر صلی الله علیه و سلم گفت:

«إِنْ قُتِلَ زَيْدٌ فَجَعْفَرٌ وَإِنْ قُتِلَ جَعْفَرٌ فَعَبْدُ اللَّهِ بْنِ رَوَاحَةَ»

ترجمه: اگر زید کشته شد جعفر امیر باشد و اگر جعفر کشته شد عبدالله ابن رواحه

۱ «سرایا» صورت جمع کلمه «سریه» است و به آن عده از جنگ‌های اطلاق می‌شود که در حیات پیامبر صلی الله علیه و سلم واقع شده؛ اما پیامبر صلی الله علیه و سلم در آنها شرکت نکرده بلکه فرماندهی لشکر را به یکی از اصحاب خویش واگذار نموده است و در آن عده جنگ‌های که رسول الله صلی الله علیه و سلم اشتراک نموده است به نام «غزوه» یاد می‌شود. (ویراستار)

امیر باشد

بنابر آن خلیفه است که فرمانده لشکر را تعیین می‌کند و اوست که امیران لواه‌های آن را مقرر می‌نماید و لواها را برای شان عقد می‌کند، و نیز فرماندهان فرقه‌ها را تعیین می‌کند، زیرا لشکری که به شام فرستاده می‌شد مثل لشکر موته و لشکر اسامه آن‌ها لواء بودند، بدلیل این‌که پیامبر صلی الله علیه وسلم برای اسامه پرچم لواء بسته کرد و سرایای که در داخل جزیره به جنگ می‌رفت و باز می‌گشت مثل سربه سعد ابن ابی وقاص که جانب مکه فرستاده بود، حیثیت فرقه را دارا بودند و این واقعات دال بر آن است که امیران لواها و فرماندهان فرقه‌ها را خلیفه مقرر می‌کند، و نیز بدین مطلب این هم اشاره می‌کند که پیامبر صلی الله علیه وسلم در غزوات خویش همیشه با عرفاء و نقباء در تماس می‌بود و احوال لشکر را از عرفاء و نقبای آن بررسی می‌کرد، اما غیر از امیران لشکر و فرماندهان سربیه‌ها از رسول الله صلی الله علیه وسلم ثابت نشده که تعیین کرده باشد و این دلالت می‌کند که تعیین آنان را در غزوات به خود رئیسان واگذار می‌کرد، اما رئیس ارکان که مسؤول امور فنی اردو و سپاه است او را مثل فرمانده لشکر خود خلیفه تعیین می‌کند و او را در کارش مستقل گذاشته بدون سرپرستی مستقیم خلیفه کارهای خود را به پیش می‌برد، اما زیر امر خلیفه قرار می‌داشته باشد.

تثقیف اردو به ثقافت نظامی و اسلامی

لازم است تعلیمات عالی نظامی در اردو به بلندترین سطح آن به پیش برده شود و نیز سطح فکری اردو به حد توان بالا برده شود و هر شخصی در اردو باید به حدی تعلیمات اسلامی داده شود که بتواند اسلام را، ولو که به صورت اجمالی هم باشد درک کند. علاوه بر این‌که علوم نظامی برای هر لشکری از جمله ضروریات گردیده است که متصدی شدنش برای جنگ و داخل شدنش در معارک ممکن نیست مگر هنگامی که تعلیمات مذکور را فرا گرفته باشد، لذا بنابر قاعده: «آنچه واجب بدون آن به سر نمی‌رسد، خودش نیز واجب می‌باشد» تعلیمات مذکور واجب می‌باشد. اما تعلیمات اسلامی، آموختن آن‌چه در اعمال یومیه‌اش لازم است فرض عین می‌باشد، و ما سوای آن فرض کفایه است، بدلیل حدیثی که بخاری و مسلم از معاویه ابن ابی سفیان روایت

کرده‌اند که از پیامبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که می‌گفت:

«مَنْ يُرِدِ اللَّهُ بِهِ خَيْرًا يُفَقِّهْهُ فِي الدِّينِ»

به هرکس که الله اراده خیر کرده باشد او را دانشمند در دین می‌سازد

این حدیث همان طور که بر هر مسلمان دیگر می‌باشد برای لشکر نیز می‌باشد که سرزمین‌ها را برای رسانیدن دعوت فتح می‌نماید، بلکه برای لشکر مذکور مؤکد تر می‌باشد، اما بلند بردن سطح فکری‌اش برای آن‌که این کار از قبیل درک و تدبر است که آن برای فهم دین و فهم امور زنده‌گی لازم می‌باشد، و شاید این حدیث پیامبر صلی الله علیه وسلم:

«قَرَّبَ مُبَلِّغٌ أَوْعَىٰ مِنْ سَامِعٍ» بسا کسانی که حدیث برای شان رسانیده می‌شود با درک ترند از شنونده

تشویق به درک و فهم باشد و در قول الله جل جلاله «لَقَوْمٌ يَتَفَكَّرُونَ» برای قومی که تفکر می‌کنند، و قول او سبحانه و تعالی «فَتَكُونْ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ»: تا دل‌هایی داشته باشند که با آن (حقیقت را) دریابند

و لازم است که در هر اردوگاه تعدادی کافی از ارکان حربی وجود داشته باشد که معرفت عالی نظامی و متخصص کامل در طرح نقشه‌ها و رهبری معارک داشته باشند و از این‌گونه اشخاص به سطح عموم اردو تعداد زیادی به قدر ممکن وجود داشته باشد. و این نظر به قاعده: «آن‌چه بدون آن واجب به سر نمی‌رسد واجب می‌باشد» است، زیرا تعلیمات نظامی هرگاه نظری آموخته نشود و با تمرینات و کارهای عملی بالای آن کار نشوند، متخصص امور نظامی توان داخل شدن در معارک و طرح نقشه‌ها را نخواهد داشت، لذا کثرت تعلیمات عالی نظامی و دوام اطلاع و دوام تمرینات فرض می‌باشد، تا لشکر برای جهاد و داخل شدن در معارک پیوسته آماده باشد، چون اردو در اردوگاه‌های متعدد جابجا می‌باشد و باید هر اردوگاه آن همیشه قادر به داخل شدن در معارک باشد، بنابر این در هر اردوگاه واجب است که به قدر کافی از ارکان مذکور موجود باشد، البته نظر به قاعده: «آن‌چه بدون آن واجب به سر نمی‌رسد واجب می‌شود»

هم‌چنان واجب است که اسلحه، اسباب، تجهیزات، لوازم و مهماتی که او را به پیش‌برد

وظیفه‌اش به حیث یک اردوی اسلامی قادر سازد نزد اردو فراوان باشد.
و این بدلیل قول الله عزوجل است:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ
وَأَخْرَيْنَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ﴾ [الأنفال: ۶۰]

و شما (ای مؤمنان) در مقابل آنان خود را آماده کنید و تا آن حد که توانید از آذوقه و آلات جنگی و اسبان سواری برای تهدید دشمنان الله و دشمنان خود فراهم سازید، و بر قوم دیگری که شما به دشمنی آن‌ها آگاه نیستید و الله به آن‌ها آگاه است نیز آماده باشید طبق این آیت آمادگی برای قتال فرض است و واجب است که این آمادگی طوری آشکارا باشد که منافقین رعیت از آن بترسند، چنان‌چه این قول پروردگار «تُرْهَبُونَ» (تا ترسانیده باشید) علت آمادگی است، لذا آمادگی، کامل نخواهد بود مگر آن‌که علت متحقق شود، یعنی علتی که آمادگی بخاطر آن مشروع گردیده است که آن عبارت است از ترسانیدن دشمن و ترسانیدن منافقین و از همین جا فرضیت کثرت اسلحه، اسباب، مهمات و سائر تجهیزات برای اردو ثابت می‌شود، تا ترسانیدن متحقق شود، و فرضیت اموری که او را به پیش‌برد وظیفه‌اش که جهاد برای نشر دعوت اسلام است، قادر می‌سازد به طریق اولی خواهد بود.

و الله جل جلاله هنگامی ما را به آمادگی امر می‌کند بیان می‌دارد که علت آمادگی همانا ترسانیدن دشمن آشکارا و ترسانیدن دشمنان غیر ظاهری است، الله جل جلاله فرموده:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ
وَأَخْرَيْنَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ﴾ [الأنفال: ۶۰]

و شما (ای مؤمنان) در مقابل آنان خود را آماده کنید، و تا حدی که توانید از آذوقه و اسباب جنگ و اسبان سواری برای تهدید و ترسانیدن دشمنان الله و دشمنان خویش فراهم سازید، و برای قوم دیگری که شما بر دشمنی آن‌ها آگاه نیستید و الله به آن‌ها آگاه است خود را مهیا کنید".

و شایسته است که دقیقاً به آیت توجه کرد که الله جل جلاله آمادگی را به قتال نفرموده

است، بلکه بخاطر ترسانیدن به آن امر کرده است و این بلیغ‌تر است، زیرا دانستن نیروی مسلمانان توسط دشمن است که دشمن را از حمله بر مسلمانان و از مقابله با آن‌ها به هراس می‌اندازد و این بهترین روش است در بردن جنگ‌ها و در رسیدن به پیروزی.

دولت اسلامی پیوسته در حالت جهاد بسر می‌برد

دولت اسلامی همیشه در حالت جهادی به سر می‌برد و امت اسلامی درک می‌کند که جنگ میان وی و میان امت‌ها و اقوام دیگر در هر لحظه احتمال دارد تا واقع شود، لذا واجب است که تمام تأسیسات حربی‌اش چه صنعتی باشد و چه عسکری در سطحی قرار داشته باشد که بر سطح تأسیسات امت‌های بزرگ دیگر برتری و تفوق داشته باشد و لازم است که تغییرات و پیشرفت‌ها در توان صنعتی و عسکری به طور مداوم وجود داشته باشد و باید در وضعیت مالی متصاعد و در آمادگی دائمی قرار داشته باشد. و دولت اسلامی دولتی است که بر اساس عقیده اسلامی و تطبیق احکام اسلام استوار می‌باشد، و احکام اسلام بالای دولت اسلامی لازم می‌سازد که باید عمل اصلی آن بعد از تطبیق اسلام در داخل همانا بردن اسلام به خارج به حیث رسالت جهانی همه شمول باشد، چون دولت اسلامی مسؤول همه جهان و مسؤول رسانیدن دعوت و تبلیغ آن به دور ترین نقطه زمین می‌باشد، زیرا رسالت اسلام جهانی است و برای همه بشر آمده است، الله تعالی فرموده است:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا﴾ [سبأ: ۲۸]

ما تو را نفرستادیم مگر برای بشارت و انداز همه مردم

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾ [الأنبياء: ۱۰۷]

ما تو را نفرستادیم مگر رحمتی برای همه جهانیان

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا﴾ [الأعراف: ۱۵۸]

ای پیامبر بگو: ای مردم من فرستاده الله به سوی همه شما هستم

و پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌فرماید:

«كَانَ النَّبِيُّ يُبْعَثُ إِلَى قَوْمِهِ خَاصَّةً وَ يُعْتَبَرُ إِلَى النَّاسِ عَامَّةً»

قبلاً پیامبران هر کدام تنها به قوم خودش فرستاده میشد، و من به سوی همه مردم فرستاده شده‌ام". این حدیث را بخاری و مسلم از طریق جابر ابن عبدالله روایت کرده‌اند

بنابر آن ضرور است که دولت اسلامی دعوت را بدوش کشیده آن را به همه مردم برساند، و اسلام جهاد را، راه رسانیدن دعوت قرار داده و سبب قتال با کافران و مشرکین همانا کفر را گردانیده است، الله جل جلاله فرموده است:

﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ [التوبة: ۲۹]

ای مؤمنان! با هر که از اهل کتاب که ایمان به الله و روز قیامت نیاورده است و آنچه را الله و رسولش حرام کرده حرام نمیدانند و به دین حق (و آئین اسلام) نمی‌گروند قتال و کارزار کنید تا آنگاه که با ذلت و تواضع به اسلام جزیه دهند

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ﴾ [التوبة: ۷۳]

ای پیامبر! با کفار و منافقین جهاد نموده بر آنها از درستی کار بگیر

و گفته: «فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ»: پس با دوستان شیطان کارزار کنید و گفته: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ»: ای اهل ایمان با کافرانی که در نزدیکی شما قرار دارند به قتال پردازید و گفته: «وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ»: و با مشرکین جنگ کنید هم‌چنان اسلام جهاد را به نص قرآن و حدیث فرض گردانیده است، او تعالی فرموده: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ»: قتال بر شما فرض گردانیده شده است و گفته: «انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ»: برای جنگ با کافران سبکبار و مجهز بیرون شوید و در راه الله با جان و مال جهاد کنید و گفته: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ»: ای مؤمنان با کافرانی که در نزدیکی شما قرار دارند کار زار نمائید

و گفته: «إِلَّا تَنْفَرُوا يُعَذِّبُكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا»: اگر به جهاد بیرون نشوید الله شما را به عذاب دردناکی مبتلا خواهد کرد

و از انس رضی الله عنه روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«جَاهِدُوا الْمُشْرِكِينَ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَالسِّنْتِكُمْ»

ترجمه: با کافران با جان، مال و زبان خویش به جهاد پردازید

بنابر این، دولت اسلامی برای همیشه در جهاد قرار خواهد داشت، زیرا واجب همیشگی وی رسانیدن دعوت به همه زمین است و آن تا وقتی خواهان جهاد است که اسلام همه روی زمین را فرا گیرد.

بخاری و مسلم از ابن عمر روایت کرده‌اند که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«أَمَرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَشْهَدُوا أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ عَصَمُوا مِنِّي دِمَاءَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ إِلَّا بِحَقِّ الْإِسْلَامِ وَحِسَابُهُمْ عَلَى اللَّهِ»

من مأمور شده‌ام که تا آنوقت با مردم قتال نمایم که شهادت دهند که معبودی جز الله نیست و این که محمد فرستاده الله است، و نماز را برپا دارند و زکات عطا کنند، و هرگاه این کار را کردند جان و مال خویش را از من محفوظ کرده‌اند، و تعرضی دیگر بر آن‌ها صورت نخواهد گرفت، مگر به حق اسلام و محاسبه شان به الله تعلق خواهد داشت

ابوداود از انس ابن صاحب روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«وَالْجِهَادُ مَاضٍ مُنْذُ بَعَثَنِي اللَّهُ إِلَى أَنْ يُقَاتِلَ آخِرُ أُمَّتِي الدَّجَالَ، لَا يُبْطَلُهُ جَوْرٌ جَائِرٍ، وَلَا عَدْلٌ عَادِلٍ»

جهاد از هنگامی که الله مرا فرستاده جریان دارد و تا آن وقت ادامه خواهد یافت که آخر امتم با دجال جنگ کند، و آن را ظلم ظالم و یا عدل عادل از بین نخواهد برد

چنانچه در این قول پروردگار آمده:

﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾ [الأنفال: ۳۹]

ای مؤمنان با کافران جهاد کنید که در زمین فتنه و فسادى نماند و آئین، همه دین الله گردد

﴿وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً﴾ [التوبة: ۳۶]

با مشرکین دست جمعی جهاد کنید چنان‌چه آن‌ها با شما دست جمعی می‌جنگند

و پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از آن‌که دولت اسلامی را در مدینه تأسی کرد دیگر عمر خود را در جهاد سپری کرد و هرگز از آن باز ننشست، حتی در مرض موت خود نیز، زیرا در همان حال هم خواست که فرستادن لشکر اسامه به تأخیر نیفتد، وی صلی الله علیه وسلم قبل از مریضی خود لشکر مذکور را برای جهاد روم آمده کرده بود، لیکن واجب است که روشن گردد که جهاد و قتال صورت نمی‌گیرد مگر بعد از آن‌که برای کفار دعوت اسلام ابلاغ گردد و بعد از آن‌که از آن‌ها خواسته شود که در دین اسلام داخل شوند و اگر نپذیرفتند از آن‌ها خواسته شود که به دولت اسلامی گردن نهاده برایش جزیه پردازند و اگر دخول در اسلام را هم نپذیرفتند و اعطای جزیه را هم نپذیرفته از گردن نهادن به دولت اسلامی امتناع ورزیدند آنگاه با آن‌ها به کارزار آغاز گردد، چنان‌چه در حدیث سلیمان ابن بریده آمده که از پدر خود روایت می‌کند که هنگامی رسول الله صلی الله علیه وسلم امیری بر لشکری و یا بر سریه‌ای مقرر می‌کرد اولاً خودش را و کسانی از مسلمانان را که با او می‌بودند به الله ترسی و نیکی توصیه می‌کرد، سپس می‌گفت:

«اغزوا باسم الله، فی سبیل الله، قاتلوا من کفر بالله، اغزوا و لا تغلوا و لا تغدروا و لا تمثلوا، و لا تقتلوا ولیداً، و إذا لقیتم عدوک من المشرکین فادعهم إلی ثلاث خصال، او خلال، فأیتهم ما أجابوک فاقبل منهم و کف عنهم، ثم ادعهم إلی الإسلام فإن أجابوک فاقبل منهم و کف عنهم... إلی أن قال: فإن هم أبوا فسلهم الجزیه فإن هم أجابوک، فاقبل منهم و کف عنهم فإن هم أبوا فاستعن بالله و قاتلهم»

بنام الله جهاد کنید، و در راه الله جهاد کنید، و با کسانی جنگ کنید که به الله کافر شده‌اند، جهاد کنید ولی خیانت و غدر نکنید، مثله نکنید، طفلی را مکشید، و هرگاه با دشمنان مشرکت رویرو شدی آن‌ها را به سوی سه چیز فراخوان، و هر کدامش را که از تو پذیرفتند قبول نموده از جنگ آن‌ها دست بردار، سپس به اسلام دعوت شان کن که اگر پذیرفتند قبول کن از آن‌ها و از جنگ شان دست بردار... و اگر امتناع ورزیدند از آن‌ها بخواه که جزیه پردازند که اگر پذیرفتند بازهم از آن‌ها بپذیر و از جنگ با آن‌ها دست بردار، و اگر امتناع ورزیدند با خواستن کمک از الله جل جلاله با آن‌ها به جنگ آغاز کن (رواه مسلم)

بنابر آن لازم است که قبل از آغاز جنگ دعوت به سوی اسلام صورت گیرد، و قبل از آغاز جنگ باید برای گردن نهادن به دولت اسلامی و پرداخت جزیه به آن دعوت کرده شوند، لذا قتال در مرتبه سوم قرار دارد.

بنابر آنچه گذشت دولت اسلامی پیوسته در حالت جهاد قرار می‌داشته باشد، و امت مسلمان این را درک می‌کند که الله جل جلاله آن‌ها را به رسانیدن دعوت به همه جهان مکلف ساخته، و به جنگ با کافران بخاطر کفرشان مکلف ساخته، و آن‌ها را مکلف ساخته که تا آن وقت جهاد را در مقابل کفار ادامه دهند که کافران مسلمان شده بگویند: «لا إله إلا الله محمد رسول الله»، و یا این‌که حاضر شوند که با ذلت و خواری جزیه پردازند، و نیز این را درک می‌کند که کفر و کافران دشمنان اسلام و امت مسلمان بوده در برابر اسلام و امت مسلمان همیشه دشمنی و کینه سیاه خویش را حمل کرده‌اند و این‌که آن‌ها از هرگونه فرصتی برای جنگ در مقابل مسلمانان استفاده خواهند کرد، و این امور امت مسلمان را وامی‌دارد که بدانند که جنگ میان آن‌ها و میان اقوام و امت‌های کافر دیگر هر لحظه قابل وقوع می‌باشد، زیرا رسانیدن دعوت و دشمنی کافران در مقابل اسلام و امت مسلمان مقتضی وقوع جنگ می‌باشد.

و مادامی که دولت اسلامی پیوسته در حالت جهاد باشد و امت مسلمان درک کند که جنگ میان او و میان اقوام و امت‌های دیگر هر لحظه احتمال وقوعش می‌رود، هرگاه چنین باشد لازم است که دولت و امت همیشه در حال آماده باش باشند و باید همیشه زنده‌گی حربی داشته باشند، چنان‌چه زنده‌گی پیامبر صلی الله علیه وسلم و اصحابش

و زنده‌گی خلفاء بعد از وی همین طور یک زنده‌گی جهادی بود و چنین حالتی مقتضی آنست که همه تأسیسات دولت و صنایع آن، چه صنایع نظامی باشد و چه غیر نظامی باید به سطحی باشد که از تأسیسات و صنایع ملل و دولت‌های بزرگ برتری داشته باشد و این که دانشکده‌های علمی آن به حدی زیاد باشد و در بلندترین سطح علمی قرار داشته باشد که صدها هزار انجینر، مخترع، صنعت‌گر، تکنولوژیست فارغ دهد و باید پیوسته در حال پیش‌رفت و ترقی قرار داشته باشد تا بتواند آمادگی نیروی خویش را به طور سهم‌گینی حفظ نموده دشمنان الله و دشمنان خود را چه دشمنان ظاهر چه مخفی و یا دشمنان احتمالی باشند در هراس اندازد، چنان‌چه الله عزوجل فرموده است:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ
وَأَخْرَيْنَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ﴾ [التوبة: ۶۰]

خود را برای مقابله با آنها آماده سازید، و به حد توان خویش آذوقه و آلات جنگی و اسبان سواری برای تهدید دشمنان الله و دشمن خویش فراهم سازید، و برای قوم دیگری که شما به دشمنی آنها آگاه نیستید و الله آن را میدانند نیز آماده باشید

این آیت از دولت می‌خواهد که در اقتصاد حربی زنده‌گی کند، و این که باید وضع مالی دولت رو به ترقی باشد تا بتواند ثروت هنگفتی داشته باشد ثروتی که صنعت حربی برای اسلحه همیشه در ترقی خواهان آن است، آن‌هم برای دولتی که می‌خواهد در همه جهان دولت اول و از همه پیش‌قدم باشد.

والیان

والی کسی است که خلیفه او را به حیث حاکم و امیر بر ولایتی از ولایات دولت خلافت تعیین می‌کند.

جغرافیای که اسلام در آن حکومت دارد به بخش‌های مختلف تقسیم می‌شود و هر بخشی آن بنام ولایت یاد می‌شود و هر ولایت نیز به بخش‌ها؛ تقسیم شده هر بخش آن بنام عماله (ولسوالی) یاد می‌گردد، هرکسی که متولی امور ولایت شد به نام والی یا امیر یاد می‌شود، و هر کسی که متولی امور عماله (ولسوالی)^۱ را متولی شد بنام عامل و یا حاکم مسمی می‌گردد.

بنابر آن والیان حکمرانان‌اند، زیرا ولایت این‌جا به معنی حکمروائی است، در قاموس محیط گفته: «و ولی الشئ و علیه، ولایه و ولایه أو هی المصدر، وبالکسر الخطه و الإمارة و السلطان»: فلان چیز را متولی شد و یا بر فلان چیز حاکم گردید" و یا آن مصدر است، و به کسر منطقه و ساحه ولایت را گفته می‌شود و نیز به معنی إمارة و سلطه آمده است.

۱ ساختار دولت اسلامی با ساختار دولت‌های امروزی یا "Nation state" در کلیات و جزئیات یک ساختار متفاوت است و اما ممکن است در بعضی تشکیلات اداری شباهتهایی هم وجود داشته باشد، در آن ساختار؛ ولایت به یک سرزمین وسیع اطلاق می‌شود مثلاً در زمان استیلای دولت خلافت در افغانستان و قسمت‌های از کشورهای همسایه آن به نام خراسان یاد می‌گردید. واحدهای اداری کوچک‌تر از ولایت را "عماله"، کوچک‌تر از آن را "قصبه"، و کوچک‌تر از آن را "حی" می‌نامند و در متن حاضر به منظور فهم مردم افغانستان واحد اداری "عماله" معادل ولسوالی ترجمه گردیده است. (ویراستار)

و بدوش گرفتن کار ولایت ضرورت به مقرر کردن از جانب خلیفه و یا کسی که نایب او در این کار باشد دارد، بنابر آن والی مقرر نمی‌شود مگر از جانب خلیفه و دلیل در ولایت یا امارت، یعنی در والیان یا امیران فعل و عمل کرد خود رسول الله صلی الله علیه وسلم می‌باشد، زیرا ثابت است که وی صلی الله علیه وسلم بر ولایات و شهرها والیان مقرر کرد و برای شان حق فرمانروائی ولایت را داد، چنانچه معاذ ابن جبل را بر جند مقرر کرد، زیاد ابن لَبید را بر حَضْرَمَوْت و ابو موسی اشعری را بر زَبید و عدن تعیین کرده بود.

و والی نایب خلیفه بوده متصدی کارهای می‌شود که خلیفه او را بر آن‌ها نایب مقرر کرده باشد، برای ولایت حد معینی در شریعت وجود ندارد، لذا هر کسی را که خلیفه در کاری از کارها نایب خود مقرر می‌کند وی در همان کار مطابق الفاظی که خلیفه در هنگام تعیین او بکار برده حکمران پنداشته می‌شود، لیکن ولایت بر مناطق و یا امارت به اعتبار مکان محدود می‌باشد، زیرا پیامبر صلی الله علیه وسلم منطقه‌ای را که بر آن والی مقرر می‌کرد، یعنی امارت آن را برای امیر عقد می‌کرد مشخص می‌نمود.

و والی شدن به دو گونه است: عام و خاص. ولایت عام همه امور حکمروائی را در ولایت شامل می‌گردد، و مقرر کردن آن چنین است که خلیفه امارت منطقه و یا اقلیم را به وی سپرده او را والی بر همه اهلش و ناظر بر همه امور معهودش مقرر نماید، که وی در این صورت صلاحیت عام و تام را بدست می‌آورد، اما امارت خاصه آن است که امیر مخصوص الإمارة بر تدبیر لشکر و سیاست رعیت و حمایت سرزمین و دفاع از حریم در آن اقلیم و یا در آن سرزمین باشد، و حق ندارد که متصدی قضاء و یا جمع آوری خراج و صدقات شود.

پیامبر صلی الله علیه وسلم والی عامه هم مقرر کرده بود- چنانچه عمرو ابن الحزم را بر یمن والی عام مقرر کرده بود- و والی خاص هم مقرر کرده بود، چنانچه علی ابن ابی طالب را به حیث قاضی در یمن مقرر کرده بود و جانشینان وی نیز بدین منوال عمل می‌کردند، که هم والی عام مقرر می‌کردند- چنانچه عمر ابن الخطاب معاویه ابن ابی سفیان را والی عام مقرر کرده بود- و والی خاص هم مقرر می‌کردند، چنانچه علی ابن ابی طالب عبدالله ابن عباس را بر بصره والی مقرر کرد به استثناء امور مالی و بر

امور مالی "زیاد" را مقرر کرد.

و ولایت در عصر های اول بر دو قسم بود: ولایت بر صلاه (حکم) و ولایت بر خراج، از همین جهت در کتب تاریخی هنگام بحث از ولایت امیران دو تعبیر را استعمال کرده‌اند: اول اماره بر نماز، دوم اماره بر نماز و خراج، یعنی: امیر یا امیر نماز و خراج می‌باشد و یا تنها امیر نماز می‌باشد و یا تنها امیر خراج می‌باشد و معنی نماز در ولایت و یا امارت آن نیست که تنها مردم را در نماز امامت کند، بلکه معنایش ولایت و والی بودن است بر آن‌ها در همه امور به استثنای امور مالی، بناً معنی کلمه صلاه حکمرانی است به استثنای جمع آوری مال و هرگاه والی بر نماز و خراج والی بود ولایت وی ولایت عامه خواهد بود و اگر والی بودنش را بر نماز و یا بر خراج مخصوص ساختند ولایتش ولایت خاصه خواهد بود و در همه این‌ها به ترتیبات خلیفه در ولایت خاصه رجوع کرده شود، چون وی می‌تواند او را بر خراج خاص سازد و می‌تواند که بر قضاء خاصش کند و می‌تواند که او را بر امور غیر مالی و قضائی و نظامی خاص نماید که برای اداره‌ی دولت و یا اداره‌ی ولایت آن‌چه را خیر می‌داند عمل کند، زیرا شریعت برای والی کارهای خاصی را معین نکرده و این را هم لازم نساخته که همه کارهای حکومت برای او باشد، تنها عمل و وظیفه والی و یا امیر را مشخص کرده که حکمرانی و سلطه می‌باشد، و این را مشخص کرده که وی نایب خلیفه است و نیز روشن ساخته که وی حکمران یک منطقه خاص می‌باشد، و این‌ها از عملکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم ثابت می‌باشد، لیکن شریعت برای خلیفه حق داده که والی را ولایت عامه می‌سپارد و یا این‌که ولایت خاصه به او می‌دهد، طوری که مناسب دید همان طور عمل می‌کند و این هم از عمل رسول الله صلی الله علیه وسلم ظاهر می‌باشد، در سیرت ابن هشام آمده که رسول الله صلی الله علیه وسلم فروه ابن مُسَیک را بر قبایل مراد، زبید، و مذحج مقرر کرد و خالد ابن سعید ابن العاص را با وی بر صدقات اعزام کرد، هم‌چنان در سیرت مذکور آمده که وی علیه السلام زیاد ابن لبید را بر حضرموت و بر صدقات آن اعزام کرد، و علی ابن ابی طالب را به نجران فرستاد تا صدقه و جزیه آن‌ها را فراهم آورد، چنان‌چه وی را به حیث قاضی بر یمن فرستاد تا مردم را قرآن و شریعت اسلامی تعلیم دهد و در میان شان قضاوت نماید و وظیفه گرفتن صدقات را از والیان یمن نیز بدوش وی سپرد،

و در سیرت ابن هشام آمده که وی علیه السلام هنگامی به جانب غزوه احد رفت ابن ام مکتوم را بر مدینه در امور صلاه مقرر کرد.

تعیین و عزل والیان

والیان از طرف خلیفه تعیین می‌شوند و عمال (ولسوالان) از طرف خلیفه و یا از طرف والیان تعیین شده می‌تواند در صورتی که صلاحیت برای شان سپرده شده باشد. آنچه در معاونان خلیفه شرط بود در والیان و عمال (ولسوالان) نیز شرط است، بنابر آن لازم است که آن‌ها مرد، آزاد، مسلمان، بالغ، عاقل و عادل بوده از اهل کفایت باشند و کارهای که به آن‌ها سپرده می‌شود اهلیت آن را دارا باشند، و باید از میان اهل تقوی و از افراد نیرومند برگزیده شوند.

پیامبر صلی الله علیه وسلم خودش مقرر کردن والیان و یا امیران مناطق را بدوش می‌گرفت، گاهی همه ولایت را برای والیان می‌سپرد- چنانچه با عمرو ابن حزم کرد که همه یمن را برایش سپرد- و گاهی برای هر یکی بخشی از ولایت را می‌سپرد، چنانچه با معاذ ابن جبل و ابو موسی این طور کرد که هر یکی از آن دو را بر یک بخش یمن که مستقل از بخش دیگرش بود مقرر کرد و بر آن‌ها گفت:

«یسرا و لا تعسرا و بشرا و لا تنفرا»

آسانی کنید و سختگیری نکنید، و مردم را مژده دهید و متنفر مسازید

این را بخاری روایت کرده و در روایت دیگر بخاری این کلمه افزوده شده «و تطاوعا» و با هم سازگار باشید.

اما این که والی صلاحیت تعیین عمال (ولسوالان) را در ولایت خود داراست، این مسئله از اینجا اخذ شده که خلیفه می‌تواند هنگام مقرر کردن والی صلاحیت مقرر کردن عمال (ولسوالان) را به وی بدهد.

اما این که در والیان شروطی معتبر است که در معاونان معتبر بود، این مسئله مأخوذ است از آن که والی مثل معاون نائب خلیفه در حکمرانی است، لذا وی حاکم می‌باشد بنابر آنچه در خلیفه شرط بود باید در والی هم شرط باشد، چون در معاون هم آنچه

شرط است که در خلیفه شرط می‌باشد، بنابر آن در والی شرط است که مرد باشد بدلیل قول پیامبر صلی الله علیه وسلم:

«لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ وَلَوْ أَمَرَهُمْ امْرَأَةٌ»

هرگز آنقوم کامیاب نخواهد شد که زنی را متولی امر خویش سازند

این را بخاری از طریق ابوبکره روایت کرده است و مراد از ولایت در حدیث همانا حکمرانی است، بدلیل این قولش: «أمرهم» زیرا هرگاه کلمه «أمرهم» با ولی و ولایت مقارن شود معین می‌سازد که هدف از کلمه ولی و ولایت همانا حکمرانی و سلطه است و نیز شرط است که آزاد باشد، زیرا برده صاحب خود نیست، پس نمی‌تواند حاکم بر غیرش باشد، و این که مسلمان باشد بدلیل این قول الله تعالی:

﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾ [النساء: ۱۴۱]

و الله هیچ‌گاه برای کافران نسبت به اهل ایمان راه تسلط باز نخواهد کرد

و این که بالغ و عاقل باشد، به حدیث: «رفع القلم عن ثلاثة... و منها: و عن الصبی حتی یبلغ و عن المبتلی حتی یرأ» از سه شخص قلم برداشته شده است... و در آن آمده: و از طفل تا آن‌که به بلوغ رسد و از مبتلا به دیوانگی تا آن‌که صحت یاب شود این را ابو داود روایت کرده است، پس کسی که از وی قلم برداشته شده باشد وی غیر مکلف می‌باشد، و برداشته شدن قلم همانا برداشته شدن حکم شرعی می‌باشد، لذا درست نیست که چنین شخصی متصدی نافذ کردن احکام شود، یعنی سلطه و حکمرانی، هم‌چنان شرط است که عادل باشد، زیرا الله جل جلاله در شاهد عدالت را شرط ساخته است، پس در حکمرانی به طریق اولی باید شرط باشد، و بدلیل این قول او تعالی:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا﴾ [الحجرات: ۶]

ای مؤمنان هرگاه فاسقی خبری را آورد باید در مورد جستجو کنید

الله سبحانه و تعالی هنگام شنیدن قول فاسق به تحقیق و جستجو امر کرده است، واجب

است حاکم کسی باشد که حکمش بدون جستجو پذیرفته شود، لذا جائز نیست که حاکم از کسانی باشد که سخنش هنگام حکم کردن پذیرفته نشود مگر بعد از جستجو، و شرط است که والی آنچه برایش سپرده می‌شود از کارهای حکمرانی، اهلیت و توان پیش‌برد آن را داشته باشد، زیرا هنگامی ابوذر از پیامبر صلی الله علیه وسلم خواست که وی را بر ولایتی والی مقرر کند پیامبر صلی الله علیه وسلم برایش گفت:

«إِنِّي أَرَاكَ ضَعِيفًا» من تو را ناتوان می‌بینم

و در روایت دیگری آمده: «يا أبا ذر إنك ضعيف و إنها أمانة»: ای ابوذر تو ناتوان هستی و این کار امانت‌داری است. هر دو روایت را مسلم از طریق ابوذر روایت کرده است، و این دلیل بر آنست که هر کس از پیش‌برد امور حکمرانی ناتوان باشد درست نیست که والی باشد.

و او صلی الله علیه وسلم والیان خود را از میان کسانی بر می‌گزید که صالح برای حکمرانی بوده از اهل علم و معروف به تقوا بودند و از میان کسانی اختیار شان می‌نمود که در ولایت خویش عمل شایسته نموده قلوب رعیت را پر از ایمان و احترام دولت نمایند، از سلیمان ابن بریده روایت است که او از پدر خود روایت می‌کند که گفت: «رسول الله صلی الله علیه وسلم هنگامی امیری را بر لشکری و یا بر سریه‌ای مقرر می‌کرد او را در مورد شخص خود به ترس از الله توصیه می‌کرد و مسلمانانی را که همراهش می‌بودند به خیر و نیکی توصیه می‌نمود» این را مسلم روایت کرده است و والی امیر ولایت خود است، لذا تحت این حدیث داخل می‌باشد.

اما عزل والی، در این مورد خلیفه هرگاه مناسب دید و یا اکثر مردم ولایتش و یا نمایندگان آنها اظهار عدم رضایت کردند والی را عزل می‌کند، و خود خلیفه متولی عزل وی می‌شود و این بدلیل آن‌که پیامبر صلی الله علیه وسلم معاذ ابن جبل را از یمن بدون سبب عزل کرد، و همچنین پیامبر صلی الله علیه وسلم علا ابن الحضرمی را که عامل بحرین بود به سبب شکایت وفد عبدالقیس معزول کردند و عمر ابن الخطاب والیان را به سبب و یا بدون سبب عزل می‌کرد، چنان‌چه زیاد ابن ابی سفیان را عزل کرد و سبب را ذکر نکرد، و سعد ابن ابی وقاص را به سبب شکایت مردم از وی عزل کرد و گفت: «من او را به سبب ناتوانی و یا خیانتی عزل نکرده‌ام» این‌ها دال بر آن‌ست که خلیفه هرگاه

بخواهد می‌تواند والی را عزل کند و این‌که هرگاه اهل ولایت از والی شکایت کنند بر وی لازم است که او را عزل کند.

صلاحیت‌های والی

برای والی نیابت از خلیفه، صلاحیت حکمرانی و نظارت بر دوائر ولایتش ثابت است، لذا برای او همه صلاحیت‌های ولایتش به استثنای مالیه، قضاء و اردو مفوض می‌باشد، بنابر آن وی امیر اهل ولایت خود بوده بر تمام آنچه تعلق به ولایت دارد نظارت داشته، لیکن پولیس به اعتبار تنفیذ تحت امارت وی قرار داده می‌شود، ولی از حیث اداری تحت امارت وی نمی‌باشد.

و این بدان جهت است که والی در ولایتی که بحیث والی مقرر شده است، نایب خلیفه می‌باشد، لذا هر صلاحیتی که خلیفه دارد وی نیز دارد، و اگر ولایتش عامه باشد یعنی نظارت عامه برایش در آن ولایت تفویض شده باشد درعموم نظر مثل معاون خواهد بود و اگر ولایتش خاصه باشد نظارت و سرپرستی وی هم در امور خاص خواهد بود که برایش تفویض گردیده است و در امور دیگر صلاحیتی نخواهد داشت و پیامبر صلی الله علیه وسلم برای برخی والیان ولایت مطلقه در حکمرانی می‌سپرد، و برخی آنها را ولایت عامه در هر امری تفویض می‌کرد. برای بعض دیگر شان ولایت خاصه در بخشی از امور می‌سپرد، وی صلی الله علیه وسلم معاذ را به یمن فرستاد و او را آموخت که چگونه باید رفتار کند، چنان‌چه بیهقی و احمد و ابوداود از معاذ روایت می‌کنند که؛ هنگامی رسول الله صلی علیه وسلم معاذ را به یمن فرستاد برایش گفت:

«كَيْفَ تَقْضِي إِنْ عَرَضَ لَكَ قَضَاءٌ قَالَ أَقْضِي بِكِتَابِ اللَّهِ قَالَ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي كِتَابِ اللَّهِ قَالَ فَسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ أَجْتَهِدُ رَأْيِي وَلَا أَلُو قَالَ فَضَرَبَ صَدْرِي فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَفَّقَ رَسُولَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِمَا يُرْضِي رَسُولَهُ»

هرگاه قضیه‌ای برایت پیش شود چگونه فیصله خواهی کرد؟ معاذ گفت: به کتاب الله فیصله خواهم کرد، پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت: اگر در کتاب الله آن حکم را

نیافتی؟ گفت: به سنت و روش رسول الله فیصله خواهم کرد، پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت: اگر در سنت رسول الله هم نیافتی؟ گفت: به رأی و نظر خود بدون تقصیری اجتهاد میکنم، معاذ میگوید: آنگاه رسول الله با دست خود به سینه من زد و گفت: ستایش الله راست که فرستاده رسول خود را به آنچه موفق ساخت که از آن رسول الله راضی است

و هنگامی علی ابن ابی طالب را به یمن فرستاد هیچ چیزی به او نیاموخت، چون علمیت و قدرت قضائی وی به او صلی الله علیه وسلم معلوم بود و معاذ را بر یمن والی ساخت و صلاحیت نماز و صدقه را به وی سپرد و فروه ابن مسیک را بر قبایل مراد، مذحج و زبید مقرر کرده خالد ابن سعید ابن العاص را همراه با وی بر صدقات قبایل مذکور تعیین کرد.

این‌ها همه بر آن دلالت می‌کند که برای والی همه صلاحیت‌های حکمرانی داده شده است، چنان‌چه این مطلب از تعلیم معاذ و عدم تعلیم علی ظاهر است، و نیز دلالت می‌کند که پیامبر صلی الله علیه وسلم برخی والیان را ولایت عامه بر نماز و صدقه تفویض می‌کرد و برای برخی دیگر ولایت خاصه تنها بر نماز و یا تنها بر صدقه اعطا می‌کرد.

اگر چه برای خلیفه جانشین است که برای والی ولایت عامه دهد و برای برخی ولایت خاصه دهد، لیکن از ولایت معاویه که ولایت عامه بود ثابت گردیده است که وی در دوره عثمان از خلیفه مستقل شده بود و اثری از سلطه عثمان بر وی مشاهده نمی‌شد، فلذا بعد از وفات عثمان همان فتنه را برپا کرد، و این به سبب آن بود که از سرزمین شام در همه چیز صلاحیت عام و تام داشت و هم‌چنان در دوره ناتوانی عباسی‌ها استقلال ولایات به میان آمد و از سلطه خلیفه بر ولایات چیزی جز دعا و ضرب سکه بنامش باقی نمانده بود، و از این جا ثابت می‌شود که اعطای ولایت عامه باعث ضرر به دولت اسلامی می‌گردد، از این رو باید ولایت والی به اموری خاص کرده شود که منجر به استقلال وی از خلیفه نشود و چون آن‌چه سبب دعوای استقلال می‌شود همانا لشکر، مال و قضاء است- زیرا لشکر قوت و نیرو است، و مال رشته زنده‌گی می‌باشد، و قضاء چیزی است که توسط آن حفظ حقوق و اقامه حدود ظاهر می‌شود- از این رو

ولایت والیان را خاصه و در غیر از قضاء و لشکر و مال گردانیده شود، زیرا تفویض امورقضاء، لشکر و مال روحیه استقلال خواهی و تفوق طلبی را تحریک و موجب بروز حوادثی می‌گردد که اضرار آن متوجه دولت می‌گردد. لیکن چون والی حاکم است و برای تنفیذ آموزش نیروی بکار دارد از این جهت پولیس زیر فرمانش بوده ولایتش شامل آن می‌باشد، چنانچه ولایتش شامل همه چیز مربوط ولایت به استثناء سه چیز ذکره شده خواهد بود؛ مگر چون پولیس جزئی اردو است اداره‌ی آن بدست اردو بوده و خودش تحت تصرف والی برای نافذ کردن اوامرش خواهد بود.

بر والی لازم نیست که آن‌چه به مقتضای امارتش انجام می‌دهد آن را به مطالعه و بررسی خلیفه برساند، مگر آن‌که به رضای خود این کار را بکند، لیکن هرگاه واقعه جدید و غیر معهودی پیش می‌شود آن را به مطالعه خلیفه متوقف می‌سازد سپس آن‌چه از جانب خلیفه امر شد اجرای می‌کند، و اگر می‌ترسد که در صورت انتظار به امر خلیفه کار خراب می‌شود به کار اقدام می‌کند ولی از واقعه و از سبب عدم اطلاع دادن به خلیفه قبل از اقدام لزوماً خلیفه را آگاه می‌سازد.

و فرق میان معاون تفویض و والی از این ناحیه که معاون تفویض به هر عملی که اقدام می‌کند باید و خوباً آن را به مطالعه خلیفه برساند و عدم وجوب این کار بر والی از آن جهت است که معاون تفویض نایب از شخص خلیفه و وکیل وی بوده عمل خلیفه را انجام می‌دهد، و هرگاه خلیفه بمیرد معاون خود به خود عزل می‌شود، زیرا وکیل فرع است و به مردن اصل عزل می‌شود، و این امر در والی موجود نمی‌باشد، زیرا والی وکیل خلیفه نبوده نایب از شخصش نمی‌باشد و کار خلیفه را هم انجام نمی‌دهد، از همین جهت به موت خلیفه عزل نمی‌شود.

پیامبر صلی الله علیه وسلم والیان خود را مقرر می‌کرد و از آن‌ها نمی‌خواست که هر عملی انجام دادند آن را به مطالعه وی برسانند، و خود والیان هم هیچ چیزی را به مطالعه وی نمی‌رسانیدند، بلکه در کارهای خود به کمال استقلال عمل می‌کردند، هر یکی در امارت خود طبق صواب دید خویش حکم می‌کرد، بدین ترتیب بود معاذ، و همین طور بود عتاب ابن اسید و همی نظور بود علاء ابن حضرمی و همه والیان او صلی الله علیه وسلم. این دال بر آنست که والی در هیچ چیزی از اعمال خود پابند به مطالعه

خلیفه نمی‌باشد، و والی در این مورد خلاف معاون است، زیرا بر معاون واجب است که همه اموری را که به آن اقدام می‌کند به مطالعه خلیفه برساند، اما والی بر وی واجب نیست که هیچ‌یکی از اعمال خو را به مطالعه خلیفه برساند، و از جانب دیگر بر خلیفه واجب است که تمام عمل کرد معاون تفویض را بررسی کند، و چنین چیزی در مورد والی منتفی می‌باشد.

بنابر آن والی در ولایت خود مطلق التصرف می‌باشد، از این رو هنگامی رسول الله صلی الله علیه وسلم معاذ را به یمن فرستاد به رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: «به رأی خود اجتهاد میکنم» و این دلیل بر آنست که والی به مطالعه خلیفه نمی‌رساند و نظر او را نمی‌خواهد، بلکه به رأی خود اجتهاد می‌کند، لیکن مانعی از گرفتن رأی خلیفه در مسائل مهم وجود ندارد، ولی در غیر مسائل مهم رأی خلیفه را نمی‌گیرد تا امور مردم معطل نشود، هرگاه واقعه غیر معهودی واقع شد آن را به رأی و نظر خلیفه موقوف سازد، زیرا مقرر کردن والی آن است که خلیفه امارت منطقه یا اقلیم را به والی بسپارد و او را والی بر همه مردم ولایت و سرپرست همه کارهای معهودش سازد، لذا هرگاه چیز نا آشنا و غیر معهودی واقع شد آن را به نظر خواستن از خلیفه واگذار می‌کند، مگر در صورتی که خوف فساد آن می‌رفت که در این حال والی به کار اقدام می‌کند و چون کار غیر معهود است آن را به اطلاع خلیفه هم می‌رساند.

و مناسب است که مدت ولایت یک شخص بر یک ولایت به درازا نکشد، بلکه هرگاه از وی تمرکزی در منطقه دیده شد و یا مردم به وی گرویده شدند از آنجا وی بر کنار کرده شود.

و این بدلیل آن‌که رسول الله صلی الله علیه وسلم کسی را مدتی والی مقرر می‌کرد سپس عزلش می‌نمود، و هیچ‌یکی از والیان در طول زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم بر ولایت خود باقی نمانده بود، و این دال بر آن است که نباید به والی ولایت دائمی داده شود، بلکه مدتی والی مقرر می‌گردد سپس عزل می‌شود، لیکن این‌که مدت ولایتش دراز باشد و یا کوتاه از عمل کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم چیزی در این مورد ثابت نشده که دال بر آن باشد، بلی این قدر ثابت است که پیامبر صلی الله علیه وسلم هیچ‌یکی از والیان را بر یکی از ولایات از اول زمان خویش تا آخر آن علی‌الدوام

باقی نگذاشته است، بلکه ثابت آن است که وی والیان را مقرر می‌کرد سپس عزل شان می‌کرد، لیکن از دراز شدن مدت ولایت معاویه بر شام در زمان عمر و زمان عثمان ظاهر شد که چه فتنه‌ای بر آن مرتب گردید، چنان فتنه‌ای که کیان مسلمانان را تکان داد، و از این واقعه دانسته شد که دراز شدن مدت ولایت یک والی بر یک ولایت منجر به ضرر مسلمانان و ضرر دولت می‌شود و از همین جا گفته شده که نباید مدت ولایت والی به طول بکشد.

و والی از یک ولایت به ولایت دیگر تبدیل نشود، زیرا مقرر شدن وی به حیث سرپرست عمومی درمکان محدود بود، لیکن از آنجا استعفاء داده شود و بار دیگر - در ولایت دیگر - مقرر کرده شود.

چنانچه رسول الله صلی الله علیه وسلم همین گونه عمل می‌کرد، چوی وی صلی الله علیه وسلم والیان را عزل می‌کرد و چنین روایتی وجود ندارد که وی یک والی را از یک منطقه به منطقه دیگر تبدیل کرده باشد، و هم‌چنان ولایت عقدی از عقود است که به لفظ صریح عقد می‌شود و در عقد ولایت بر یک اقلیم یا یک منطقه حدود مکان حکمرانی والی معین می‌گردد، و در داخل همان حدود، وی صاحب صلاحیت حکمرانی می‌شود، البته تا زمانی که خلیفه وی را عزل نکرده است، لذا تا وقتی وی را از آن منطقه عزل نکرده است والی همان منطقه خواهد بود، پس هرگاه او را تبدیل کنند به مکان دیگری وی با این تبدیلی از ولایت عزل نمی‌شود و به آن ولایتی که تبدیل شده به حیث والی مقرر نمی‌شود، زیرا جدا کردن وی از مکان اول ضرورت به لفظ صریح دال بر عزل از ولایت دارد، و مقرر کردنش در مکانی که به آنجا تبدیل گردیده نیز به عقد جدید خاص به آن مکان ضرورت دارد، و از همین جا گرفته شده که والی از یکجا به جای دیگر تبدیل نمی‌شود، بلکه از یکجا عزل گردیده به جای دیگر جدیداً مقرر می‌شود.

بر خلیفه لازم است که عمل کرده‌های والیان را مراقبت نماید

بر خلیفه لازم است که اعمال والیان را تحت نظر داشته شدیداً از آن‌ها مراقبت نماید و کسی را نایب خود مقرر کند تا احوال آنان را بررسی نموده بر آنان تفتیش نماید و این که خلیفه باید همه آن‌ها و یا تعدادی از آن‌ها را گاه گاه جمع نماید و باید به شکایات

رعیت در مقابل آنان گوش دهد. و از پیامبر صلی الله علیه وسلم ثابت است که هنگامی والیان را مقرر می‌کرد آن‌ها را آموزش می‌داد، چنان‌چه با معاذ و ابو موسی چنین کرده بود، و نیز به آن‌ها روشن می‌ساخت که چگونه باید رفتار کنند، چنان‌چه با عمرو ابن حزم کرد و از بعضی امور مهم آن‌ها را آگاه می‌ساخت، چنان‌چه هنگامی ابان ابن سعید را والی بحرین مقرر می‌کرد با وی چنین کرد و به او گفت:

«اَسْتَوْصِ بَعْبِدِ قَيْسٍ خَيْرًا، وَأَكْرَمِ سَرَاتِهِمْ»

با قوم عبد قیس نیک اختیار نموده سرداران آن‌ها را اکرام و عزت کن

هم‌چنان از وی صلی الله علیه وسلم ثابت است که با والیان محاسبه می‌کرد، حالات شان را کشف و بررسی می‌کرد، و آن‌چه از اخبار شان به وی نقل می‌گردید به آن گوش می‌داد، و با والیان در مورد عایدات و مصارف محاسبه می‌کرد، چنان‌چه بخاری و مسلم از ابو حمید ساعدی روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه وسلم ابن لتبیه را بر صدقات بنی سلیم مقرر کرد، و هنگامی از وظیفه بازگشت و پیامبر صلی الله علیه وسلم با وی محاسبه کرد وی گفت: «این اموال برای شما هست و این تحفه ایست که به من اهداء شده است.» آنگاه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«فَهَلَّا جَلَسْتَ فِي بَيْتِ أَبِيكَ وَأُمِّكَ حَتَّى تَأْتِيَكَ هَدِيَّتُكَ إِنْ كُنْتَ صَادِقًا»

پس چرا در خانه پدر و خانه مادرت نشستنی تا تحفه ات آنجا برایت می‌آید اگر راست می‌گوئی

سپس پیامبر صلی الله علیه وسلم برای خطابه برخاست و حمد و ثناء الله را بجای آورده سپس گفت:

«أَمَّا بَعْدُ ، فَإِنِّي أَسْتَعْمِلُ الرَّجُلَ مِنْكُمْ عَلَى الْعَمَلِ مِمَّا وَلَانِي اللَّهُ ، فَيَأْتِي فَيَقُولُ : هَذَا مَا لَكُمْ وَهَذَا هَدِيَّةٌ أُهْدِيَتْ لِي ، أَفَلَا جَلَسَ فِي بَيْتِ أَبِيهِ وَأُمِّهِ حَتَّى تَأْتِيَهُ هَدِيَّتُهُ ، وَاللَّهِ لَا يَأْخُذُ أَحَدٌ مِنْكُمْ شَيْئًا بَعِيرًا حَقُّهُ إِلَّا لَقِيَ اللَّهَ يَحْمِلُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ، فَلَا عَرْفَنَ أَحَدًا مِنْكُمْ لَقِيَ اللَّهَ يَحْمِلُ بَعِيرًا لَهُ رَعَاءٌ ، أَوْ بَقْرَةً لَهَا خُوَارٌ ، أَوْ شَاةً تَبْعَرُ

، ثُمَّ رَفَعَ يَدَهُ حَتَّى رُئِيَ بَيَاضُ إِبْطِهِ ، يَقُولُ : اللَّهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ»

اما بعد من مرد از شما را بر اموری مقرر میکنم که الله به من سپرده است، سپس یکی از شما که مقررش کرده بود میاید و می‌گوید: این اموال برای شما است و این هم تحفه ایست که به من اهداء شده است، اگر وی صادق است چرا در خانه پدر و خانه مادر خود نشست تا تحفه‌اش آن‌جا برایش می‌رسید، قسم به الله هیچ‌یک از شما بدون حق از آن چیزی نمی‌گیرد مگر این که روز قیامت در حالی نزد الله حاضر می‌شود که آنچیز بر دوشش قرار می‌داشته باشد، الا، بدون شک من مردی را خواهم شناخت که نزد الله با اشتی حاضری می‌شود که شترش فریاد می‌کند، و یا با گاوی حاضر می‌شود که آنگاو آواز می‌کند، و یا با گوسفندی که بغ بغ می‌کند، سپس رسول الله صلی الله علیه و سلم دست خود را به حدی بلند کرد که من سفیدی زیر بغلش را دیدم، و گفت: الا، آیا ابلاغ کردم؟

و عمر رضی الله عنه شدیداً از والیان مراقبت می‌کرد و محمد ابن مسلمه را به حیث مراقب به منظور کشف احوال والیان و تفتیش بر آن‌ها مقرر کرده بود و نیز عمر رضی الله عنه والیان خود را در موسم حج جمع می‌کرد تا عمل کرده‌های شان را بررسی کند و به شکایات رعیت در مورد شان گوش فرا دهد، و تا با آن‌ها در امور ولایت مشوره نموده و حالات شان را در یابد. و از عمر رضی الله عنه روایت است که روزی به اطرافیان خود گفت: «چه فکر می‌کنید که اگر من به‌ترین کسی را که می‌دانم بر شما مقرر کنم سپس او را به عدل و انصاف امر کنم آیا مسؤولیتی را که بدوش دارم ادا کرده ام؟ گفتند: بلی، خودش گفت: نخیر، مگر آن وقت که عملش را ببینم که آیا به آنچه امرش کرده‌ام عمل می‌کند یا خیر» هم‌چنان با والیان و عمال خود شدیداً محاسبه می‌کرد و در شدت محاسبه با آن‌ها به حدی رسیده بود که گاهی یکی از آن‌ها را به سبب یک شبهه‌ای که دلیل قطعی هم با خود نمی‌داشت عزل می‌کرد، و گاهی به اندک اشتباهی که به حد شبهه هم نمی‌رسید عزل می‌کرد، روزی در این مورد از وی پرسیده شد و او در جواب گفت: «آسان‌ترین کاری که توسط آن کار قوی را درست کنم آن است که امیرشان را به امیر دیگری تبدیل کنم» مگر وی با همه شدت خود بر آن‌ها دست شان را آزاد می‌گذاشت و شوکت شان را در حکمرانی شان حفظ می‌کرد، و به آن‌ها گوش می‌داد و

دلایل شان را می‌شنید، و هرگاه دلیلی قناعتش را فراهم می‌ساخت قانع شدنش را از آن پنهان نمی‌کرد و بعد از آن از ستایش عامل آن دریغ نمی‌ورزید، روزی به وی خبر رسید که کار دارش برحمص عمیر ابن سعد به فراز منبر حمص چنین گفت: «پیوسته اسلام پر توان و مستحکم خواهد بود تا هنگامی که سلطه قوی باشد و قوت سلطه در کشتن به شمشیر و یا زدن به تازیانه نیست و لیکن در فیصله و قضاء به حق و عمل به عدل است»
 آنجا عمر رضی الله عنه در باره وی گفت: «من دوست دارم که کاش مردی مثل عمیر ابن سعد نزد من می‌بود که از وی در امور مسلمانان یاری و استعانت می‌جستم».

قضاء

قضاء عبارت است از خبر دادن به حکم بر سبیل الزام، و قاضی کسی است که خصومات را در میان مردم حل و فصل می‌کند، و یا کسی است که آنچه به ضرر عامه باشد از آن منع می‌کند و یا کسی است که نزاع واقع میان مردم و میان هر کسی از دستگاه حکومت را رفع می‌کند، برابر است که آنکس از حاکمان باشد یا از مؤظفین، خلیفه باشد و یا مادون وی.

و دلیل بر مشروعیت قضاء قرآن و حدیث است، اما دلیل قرآنی این قول الله تعالی است:

﴿وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ﴾ [المائدة: ۴۹]

و این‌که در میان شان به آنچه الله فرستاده حکم کن

و این قولش:

﴿وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ﴾ [النور: ۴۸]

و هرگاه به سوی الله و رسولش فراخوانده شوند در میان شان فیصله نمائید

اما دلیل از سنت آن است که پیامبر صلی الله علیه وسلم خودش قضاء را بدوش گرفته بود و در میان مردم قضاء و فیصله می‌کرد، که از آن جمله است آنچه بخاری از عایشه

همسر پیامبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده که گفت: «عتبه ابن اُبی وقاص به برادر خود سعد ابن اُبی وقاص وصیت کرده بود که فرزند کنیز زمعه از من است، پس او را تو قبض نموده با خود بگیر» و هنگامی سال فتح مکه فرا رسید سعد او را گرفت و گفت: «این برادر زاده‌ام است که برادرم در موردش وصیت کرده بود و در مقابل عبد ابن زمعه برخاست و گفت: این برادرم و فرزند کنیز پدرم است که در حریم وی تولد شده است، آنگاه هردو به سرعت نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم دویدند، و سعد گفت: «یا رسول الله! این برادر زاده من است که برادرم در موردش وصیت کرده بود، و عبد ابن زمعه گفت: این برادر من هست و فرزند کنیز پدرم می‌باشد و در حریم وی تولد شده است، پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت:

هو لک یا عبد بن زمعه» وای برای تو ای عبد ابن زمعه» سپس پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت: **الولد للفراش وللعاهر الحجر** «فرزند متعلق کسی هست که در حریم وی تولد شده است، و زناکار مستحق سنگ باران است

و پیامبر صلی الله علیه وسلم قاضیانی مقرر می‌کرد، چنانچه علی رضی الله عنه را قاضی یمن مقرر کرد و او را وصیت کرده از طریقه قضاء آگاهش ساخت و برایش گفت:

«إِذَا تَقَاضَىٰ إِلَيْكَ رَجُلَانِ، فَلَا تَقْضِ لِلأَوَّلِ حَتَّىٰ تَسْمَعَ كَلَامَ الأَخْرِ، فَسَوْفَ تَدْرِي كَيْفَ تَقْضِي»

هرگاه دو شخص نزد تو به داد خواهی آمدند برای یکی از آن‌ها فیصله مکن تا کلام دیگرش را نشنیده‌ای که بعد از شنیدن می‌دانی که چگونه فیصله کنی". این حدیث را ترمذی و احمد روایت کرده‌اند.

و در روایت دیگری که احمد روایت کرده چنین آمده است:

«إِذَا جَلَسَ بَيْنَ يَدَيْكَ الأَخْصَمَانِ فَلَا تَقْضِيَنَّ حَتَّىٰ تَسْمَعَ مِنَ الأَخْرِ كَمَا سَمِعْتَ مِنَ الأَوَّلِ»

هرگاه نزدت دو خصم نشست تا آنوقت حرف مزین که سخن دومش را هم بشنوی همانطور که سخن اولش را شنیدی

و او علیه السلام معاذ ابن جبل را بر جَنَد قاضی مقرر کرده بود که این‌ها همه دلیل بر مشروعیت قضاء می‌باشد، و از حدیث عایشه رضی الله عنها ظاهر می‌شود که قضاء رسول الله صلی الله علیه وسلم چگونه صورت گرفت، بدین ترتیب که سعد و عبد ابن زمعه در مورد فرزند کنیز زمعه اختلاف کردند و هر کدامش ادعا کرد که او مستحق وی می‌باشد، و پیامبر صلی الله علیه وسلم آن‌ها را از حکم شرعی آگاه ساخت که فرزند کنیز زمعه برادر عبد ابن زمعه می‌شود، و این‌که فرزند متعلق به حریم است، پس قضای وی صلی الله علیه وسلم همانا اخبار به حکم شرعی بود، و او آن‌ها را به این حکم ملزم ساخت و عبد ابن زمعه فرزند را گرفت و این واقعه خود دلیل تعریف قضاء می‌باشد، این تعریف گرچه بیان واقع است، لیکن چون آن یک واقعیت شرعی می‌باشد و نیز تعریف شرعی در حقیقت یک حکم شرعی است لذا برایش دلیل لازم است که از آن استنباط گردد، بنابر آن گفتیم که این حدیث دلیل تعریف قضاء است.

و برخی در تعریف قضاء چنین گفته‌اند که آن عبارت است از حل و فصل خصومات در میان مردم، این تعریف از جهتی نا تمام است و از جهت دیگر بیان واقعیت قضاء نمی‌باشد. چنان‌چه در فعل و قول رسول الله صلی الله علیه وسلم وارد گردیده است، بلکه آن بیان چیزی است که گاهی آن از از قضاء بدست می‌آید و گاهی هم نمی‌آید، زیرا گاهی قاضی در قضیه‌ای فیصله می‌کند ولی خصومت میان متخاصمین حل نمی‌گردد، بنابر آن تعریف جامع و مانع همان است که اول بحث قضاء ذکر گردید و آن استنباط شده از احادیث می‌باشد.

دیگر این‌که آن تعریف قضاء میان مردم را هم شامل می‌شود چنان‌چه در حدیث عایشه رضی الله عنها آمده بود، و احتساب را نیز شامل می‌گردد که احتساب عبارت است از - اخبار به حکم شرعی به وجه الزام در اموری که ضررش متوجه حق عامه می‌شود - و احتساب آن است که در حدیث توده خوراکه وارد گردیده است، چنان‌چه در صحیح مسلم از ابوهریره روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم از نزد توده خوراکه‌ای گذاشت و دست خود را در آن داخل کرد و انگشتانش به تری رسید، آنگاه گفت: ما هذا یا صاحب الطعام؟ این چیست ای صاحب خوراکه؟ او گفت: یا رسول الله باران به آن رسیده، پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت:

«أفلا جعلناه فوق الطعام كي يراه الناس، من غش فليس مني»

پس چرا تر شده آن را بر سر توده طعام نگذاشتی تا مردم آن را میدید، کسیکه فریب‌کاری می‌کند از من نیست" (صفحه ۱۸۳ عربی)

و نیز نظر در قضایای مظالم را هم شامل می‌شود، زیرا آن‌هم از جمله قضاء است نه از جمله حکمرانی، چون آن شکایت بردن علیه حاکم است، و قضاء مظالم عبارت است از: «اخبار به حکم شرعی بر سبیل الزام در آنچه میان مردم و میان خلیفه یا یکی از معاونین وی و یا والیان و یا مؤظفینش واقع می‌شود» و در آنچه میان مسلمانان اختلاف در معنی نصی از نصوص شرعی واقع می‌گردد که مطابق آن نص قضاء می‌خواهند صورت گیرد و یا مطابق آن حکمی صادر شود.

و قضای مظالم در حدیث پیامبر صلی الله علیه وسلم در مسئله نرخ گذاری وارد شده است، چنان‌چه گفته:

«وَإِنِّي لأَرْجُو أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَلَا يَطْلُبُنِي أَحَدٌ بِمَظْلَمَةٍ ظَلَمْتُهَا إِيَّاهُ فِي دَمٍ وَلَا مَالٍ»

و من امیدوارم که در حالی به الله ملاقی شوم که هیچ‌کسی داد خواهی از ظلمی نداشته باشد که من بر وی درخون و یا مالش ظلم کرده باشم

این حدیث را احمد از طریق انس روایت کرده است و این دلالت می‌کند که هرگاه کسی از ظلمی علیه حاکم یا والی و یا مؤظف شکایت کند قضیه به قاضی مظالم کشانیده خواهد شد و قاضی مظالم از حکم شرعی به سبیل الزام خبر می‌دهد.

بنابر آنچه گذشت تعریف شامل هر سه نوع قضائی می‌شود که در احادیث و عمل کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم وارد گردیده است، که آن سه نوع عبارت اند از: حل و فصل خصومات میان مردم، منع کردن آنچه به حق عامه ضرر می‌رساند و بر طرف کردن نزاع واقع میان رعیت و حاکمان، و یا میان مردم و میان مؤظفین در کارهای شان.

انواع قاضیان

قاضیان سه نوع‌اند: یکی از آن‌ها همان قاضی است، و او کسی است که متصدی حل و فصل خصومات واقع میان مردم در معاملات و عقوبات می‌شود.

و دوم محتسب است، و او کسی است که متصدی فیصله در مخالفاتی می‌شود که بر حق عامه زیان بار می‌باشد و سوم قاضی مظالم است و او متصدی رفع نزاعی می‌گردد که میان مردم و دولت واقع می‌شود.

این بود بیان انواع سه گانه قضاء، اما دلیل بر قضائی که آن حل و فصل میان مردم در مشاجرات است، عمل کرد خود رسول الله صلی الله علیه و سلم و تعیین کردن معاذ ابن جبل بر بخشی از یمن توسط رسول الله صلی الله علیه و سلم می‌باشد. اما دلیل بر قضائی که آن فیصله در مخالفاتی است که به حق عامه ضرر می‌رساند که متصدی آن را محتسب گفته می‌شود، این قضاء به سنت فعلی رسول الله صلی الله علیه و سلم و قولش ثابت است، چنانچه وی صلی الله علیه و سلم گفت:

«لَيْسَ مِنَّا مَنْ عَشَّ»

هرکه فریبکاری کرد از ما نیست

این بخشی از حدیثی است که آن را احمد از طریق ابوهریره روایت کرده است و او صلی الله علیه و سلم بر فریبکار متعرض شده او را سرزنش و توبیخ می‌کرد، چنانچه امام احمد از قیس ابن ابی غرزه کنانی روایت کرده که گفت: «ما در مدینه و سقها را خرید و فروش می‌کردیم، و بنام "سماسر" یاد می‌شدیم، می‌گوید: سپس رسول الله صلی الله علیه و سلم نزد ما آمد و ما را به نامی مسمی کرد که آن بهتر از نامی است که ما خود را مسمی می‌کردیم، و پیامبر صلی الله علیه و سلم گفت:

«يَا مَعْشَرَ التُّجَّارِ، إِنَّ الْبَيْعَ يَحْضُرُهُ اللَّغْوُ وَالْحَلْفُ، فَشُوبُوهُ بِالصَّدَقَةِ»

ای گروه تاجران! در این خرید و فروشها سخنان بیهوده و سوگند بمیان می‌آید، پس شما آن را با صدقه خلط نمایید

احمد از ابو منهال روایت کرده که: "زید ابن ارقم و براء ابن عازب هر دو شریک بودند، و آندو نقره خریدند به پول نقد و نسیه، و این کار شان به پیامبر صلی الله علیه و سلم رسید، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و سلم آندو را امر کرد که آن مقدارش که به نقد است نافذش سازید و آنچه به نسیه است بازش گردانید

این‌ها هم‌هش قضاء احتساب است، زیرا قضائی که در خصوماتی که بر حق عامه ضرر وارد می‌کند فیصله می‌نماید تسمیه این قضاء بنام احتساب اصطلاحی است بر عملی معین در دولت اسلامی، که آن عبارت است از مراقبت تاجران و پیشه‌وران برای منع کردن آن‌ها از فریبکاری در تجارت و کار و صنعت آن‌ها و برای وادار ساختن شان به استعمار پیمان‌ها و ترازوهای درست، و غیره اموری که- در صورت عدم توجه به آن- به حقوق عامه ضرر وارد می‌شود و این عمل عیناً چیزی است که پیامبر صلی الله علیه وسلم آن را بیان کرده و به آن امر فرموده است و متصدی آن شده است، چنانچه از حدیث براء ابن عازب ظاهر می‌شود که هر دو طرف را از نسبه منع کرد، هم‌چنان او صلی الله علیه وسلم سعید ابن عاص را بعد از فتح مکه بر بازار مکه مقرر کرد، چنانچه در طبقات ابن سعد، و استیعاب ابن عبدالبر آمده است، بنابر آن دلیل احتساب همانا سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم است و عمر ابن الخطاب رضی الله عنه زنی را از قومش که "شفاء" نام داشت و مادر سلیمان ابن ابی حثمه بود قاضی محتسب بر بازار مقرر کرده بود، یعنی قاضی احتساب، هما‌نطور که عبدالله ابن عتبه را بر بازار مدینه مقرر کرده بود، چنانچه این را صاحب در موطأ خود و شافعی در منبذ خود روایت کرده‌اند. هم‌چنان خودش، همان‌طور که رسول الله صلی الله علیه وسلم عمل می‌کرد، به قضاء احتساب می‌پرداخت و در بازارها گردش می‌کرد، و همین‌طور پیوسته خود خلیفه به وظیفه احتساب می‌پرداخت تا آن‌که دور مهدی^۱ آمد و احتساب را دستگاه خاصی ساخت و از جمله دستگاه‌های قضائی گردید و در زمان هارون الرشید^۲ محتسب در بازارها گردش می‌کرد و اوزان و کیلهای مردم را بررسی می‌کرد تا فریبکاری صورت نگیرد و معاملات تاجران را مراقبت می‌کرد.

اما دلیل بر قضائی که بنام قضای مظالم گفته می‌شود این قول پروردگار است:

﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ [النساء: ۵۹]

۱ اشاره به ابو عبدالله محمدالمهدی سومین خلیفه‌ی سلسله عباسی است که از سال ۷۷۵-۷۸۶ میلادی به مدت یازده سال خلیفه و حاکم مسلمانان بوده است. (ویراستار)

۲ هارون الرشید پنجمین خلیفه سلسله‌ی خلافت عباسی‌ها است که دوران خلافتش از نظر پیشرفت علوم و فنون و اختراعات شهره آفاق و انفس بوده و مشهورترین اختراع که در زمان زعامت او کشف شده ساعت است. او به مدت بیست و دو سال از سال ۷۸۷-۸۰۹ خلیفه و حاکم مسلمانان بوده است. (ویراستار)

ترجمه: پس اگر در چیزی نزاع کردید آن را به الله و رسول بازگردانید

و این جمله بعد از این قول او تعالی وارد گردیده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [النساء: ۵۹]

ای کسانی که ایمان آورده اید از الله اطاعت کنید و از رسول و متولیان اموری که از میان شما اند اطاعت کنید

پس نزاعی که میان رعیت و متولیان امور واقع می‌شود واجب است که به سوی الله و رسولش بازگردانیده شود، یعنی به سوی حکم و فرمان الله؛ این تقاضا می‌کند که باید قاضی وجود داشته باشد که در این نزاع حکم کند او همان قاضی مظالم است. زیرا از جمله چیزهای که تعریف قضای مظالم شامل آن می‌شود بررسی آنچه میان مردم و خلیفه واقع می‌گردد است، لذا دلیل قضای مظالم همانا عمل کرد و قول رسول الله صلی الله علیه وسلم می‌باشد، مگر وی صلی الله علیه وسلم کسی را به عنوان قاضی تنها در امور مظالم در همه نواحی دولت تعیین نکرده بود، و جانشینان بعد از وی نیز بدین منوال عمل می‌کردند که خودشان امور مظالم را بدوش می‌گرفتند، چنانچه با علی ابن ابی طالب آن موجود شده بود، لیکن وی کرم الله وجهه برای آن وقت خاصی و اسلوب معین مقرر نکرده بود، بلکه مظلومه هنگام حدوثش به مقام پیش کرده می‌شد، لذا از جمله دیگر کارها به شمار می‌رفت و حال به همین منوال تا زمان عبدالملک ابن مروان^۱ دوام کرد و او اولین خلیفه‌ای بود که برای مظالم وقت خاص و اسلوب معینی مقرر کرد و روزی را برای این کار معین نموده و مظلومه‌ها را بررسی می‌کرد و اگر چیزی از آنها بر وی مشکل می‌نمود آن را به قاضی خود تقدیم می‌کرد تا وی حکم صادر کند، سپس چنان شد که خلیفه از جانب خود نائبانی مقرر می‌کرد تا ظلم‌های واقع شده را بررسی کنند و برای امور مظالم دستگاه خاصی ایجاد شد، که آن را (دارالعدل) می‌نامیدند و این کار از این ناحیه که برای آن قاضی خاصی مقرر شود درست و جائز است، زیرا هر صلاحیتی که خلیفه دارای آن است می‌تواند که از طرف خود کسی را نایب مقرر کند تا به آن اقدام نماید و نیز این کار از ناحیه این‌که برایش وقت خاصی و اسلوب خاصی

۱ عبدالملک بن مروان ششمین خلیفه سلسله خلفای اموی است که از سال ۶۸۵-۷۰۵ میلادی برای مدت ۲۰ سال خلیفه و حاکم مسلمانان بوده است. (ویراستار)

تعیین گردد نیز جائز می‌باشد؛ زیرا این‌ها از امور مباح است.

شروط قضات

برای کسی که متولی منصب قضاء می‌شود شرط است که: مسلمان، آزاد، بالغ، عاقل، عادل و فقیه بوده و بتواند احکام را بر وقایع منطبق سازد، و کسی که متولی قضای مظالم می‌شود اضافه بر این شروط شرط است که مرد باشد و مجتهد باشد، مثل قاضی القضاة، زیرا کار وی قضاء و حکمفرمائی است، چون وی بالای حاکم حکم می‌کند و شریعت را بروی تطبیق می‌نماید، از همین رو شرط است که علاوه بر دیگر شروط قضای که از آن جمله فقیه بودن علاوه بر آن‌ها شرط است که مرد باشد، و بالاتر از آن در وی شرط است که مجتهد باشد، زیرا از جمله مظالمی که وی بررسی می‌کند گاهی این خواهد بود که حاکم بغیر آن‌چه الله نازل کرده حکم کرده باشد، یعنی حکمی کرده باشد که دلیل شرعی بر آن وجود نداشته باشد و یا دلیلی که از آن استدلال کرده بر حادده منطبق نمی‌باشد، و این مظلومه ایست که در آن فیصله کرده نمی‌تواند مگر مجتهد، و اگر غیر مجتهد باشد آنگاه قضاوت از روی جهل خواهد کرد که آن حرام و ناجائز می‌باشد، بنابراین آن اضافه بر شروط حاکم و شروط قضای در وی این شرط است که مجتهد باشد.

تقرر قضات

جائز است که قاضی محتسب و قاضی مظالم به صورت عام در قضاء با صلاحیت همه قضایا درهمه مناطق مقرر شوند، و جائز است که در مکان معین و با نوعیت‌های خاصی از قضایا مقرر گردند، و این مسئله مأخوذ است از عمل کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم، زیرا وی علی ابن ابی طالب را بر قضای یمن مقرر کرد، و معاذ ابن جبل را بر قضای ناحیه‌ای از یمن مقرر کرد، و عمرو ابن العاص را در یک قضیه معین قاضی مقرر کرده بود.

تشکیل محاکم

جائز نیست که محکمه تشکیل شود مگر با موجودیت یک قاضی که صاحب صلاحیت در فیصله‌های قضائی باشد و جائز است که با وی یک و یا چند قاضی

دیگر هم باشد لیکن آنان صلاحیت فیصله و حکم را نمی‌داشته باشند، بلکه آن‌ها تنها صلاحیت مشوره و اعطای رأی را دارا می‌باشند و نظر شان هم برای قاضی صاحب صلاحیت الزامی نیست.

و این بدانجهت است که پیامبر صلی الله علیه وسلم برای یک قضیه دو قاضی مقرر نکرده است، بلکه گاهی برای یک قضیه یک قاضی مقرر کرده است، و هم‌چنان قضاء عبارت است از خبر دادن به حکم شرعی به سبیل الزام، و حکم شرعی در حق مسلمان متعدد نمی‌باشد، و آن حکم شرعی حکم الله جل جلاله است و حکم الله جل جلاله یکی می‌باشد، بلی این درست است که گاهی فهم حکم الله متعدد می‌باشد، لیکن در حق مسلمان به اعتبار عمل به آن واحد بوده هرگز متعدد نمی‌شود، پس آن‌چه را که فهم می‌کند همان در حق وی حکم الله بوده ما سوای آن در حق وی حکم الله نمی‌باشد، اگر چه در نظرش حکم شرعی پنداشته می‌شود و نیز آن‌چه را تقلید کرد و به تقلید خود عمل نمود همان چیز در حق وی حکم الله بوده ما سوای آن در حق او حکم الله نمی‌باشد و قاضی هنگامی به حکم الله در باره قضیه‌ای بر سبیل الزام خبر می‌دهد واجب است که این خبر دادن واحد باشد، زیرا آن اخبار به حکم الله بر سبیل الزام است، و آن در حقیقت عمل کردن به حکم الله است، و حکم الله در حال عمل به آن متعدد نمی‌شود اگر چه فهمش می‌تواند متعدد شود، بنابر آن درست نیست که قاضی متعدد باشد، زیرا نا ممکن است که حکم الله متعدد شود، این نسبت به قضیه واحد بود، یعنی در یک محکمه، اما نسبت به منطقه واحد در همه قضایا اگر در دو محکمه از هم جدا باشند اگر چه هر دو برای یک منطقه باشد بدین شکل جائز می‌باشد، زیرا قضاء نیابت از خلیفه است. بناءً آن مثل وکالت بوده تعدد در آن جائز است و هم‌چنان متعدد بودن قاضیان برای منطقه واحد جائز می‌باشد و هنگام کشاکش خصوم میان دو قاضی در محل واحد جانب مدعی ترجیح داده می‌شود، و حق فیصله برای آن قاضی خواهد بود که مدعی خواهان وی است، زیرا مدعی طالب حق می‌باشد و جانب او راجح تر است نسبت به جانب مدعی علیه.

و جائز نیست که قاضی فیصله کند مگر در مجلس قضاء، و شاهد و سوگند معتبر نمی‌باشد مگر در مجلس قضاء.

و این بدلیل آن است که از عبدالله ابن زبیر روایت شده که گفت: «پیامبر صلی الله علیه وسلم فیصله نموده که باید خصمین هر دو پیش روی حاکم بنشینند» این را ابوداود و احمد روایت کرده است، این حدیث کیفیتی را که قضاء باید مطابق آن صورت گیرد بیان می‌کند، و آن یک کیفیت و هیأتی است که در نفس خود مشروع می‌باشد، یعنی ضرور است که هنگام اجرای قضاء شکل و هیئه خاصی موجود شود و آن این که خصمین در مقابل حاکم بنشینند، که این همان مجلس قضاء است، و آن شرط صحت قضاء می‌باشد، یعنی ضرور است که مجلس معینی باشد که قضاء در آن جاری شود تا آن قضاء شمرده شود، و آن این که خصمین روبروی حاکم بنشینند، و این را حدیث علی نیز تأیید می‌کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم به علی گفت:

«إِذَا جَلَسَ إِلَيْكَ الْخَصْمَانِ، فَلَا تَكَلِّمْ حَتَّى تَسْمَعَ مِنَ الْآخِرِ كَمَا سَمِعْتَ مِنَ الْأَوَّلِ»

هرگاه نزد تو هر دو خصم نشست تو حرف مزین تا آن که سخن آخر را هم بشنوی همانطور که از اول را شنیده ای

که این حدیث هم شکل خاصی را به این جمله بیان می‌کند: «إِذَا جَلَسَ إِلَيْكَ الْخَصْمَانِ» (هرگاه نزد تو هر دو خصم نشست) بنابر آن مجلس قضاء برای صحت قضاء شرط می‌باشد، هم‌چنان مجلس قضاء شرط است در معتبر بودن سوگند، بدلیل این قول رسول الله صلی الله علیه وسلم:

«الْيَمِينُ عَلَى الْمُدَّعَى عَلَيْهِ»

سوگند بالای مدعی علیه است

این را بخاری از طریق ابن عباس روایت کرده است، و این صفت یعنی صفت (مدعی علیه بودن) برایش پیدا نمی‌شود مگر در مجلس قضاء، هم‌چنان شاهد اعتباری ندارد مگر در مجلس قضاء، بدلیل این قول پیامبر صلی الله علیه وسلم:

«وَلَكِنَّ الْبَيِّنَةَ عَلَى الْمُدَّعَى، وَالْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ»

و لیکن شاهد بر مدعی و سوگند بر منکر است

این را بیهقی روایت کرده است و این وصف برایش حاصل نمی‌شود مگر در مجلس قضاء.

جائز است که نسبت به انواع قضایا درجات محاکم هم متعدد باشد، لذا این درست است که بعضی قاضیان برای برخی از قضایای معین تا یک حد معین خاص کرده شود و کار غیر این قضایا به محاکم دیگر واگذار شود.

هم‌چنان قضاء نیابت از خلیفه است و آن بدون هیچ فرقی مثل وکالت می‌باشد، زیرا آن‌هم از قبیل وکالت است، وکالت جائز است که عام باشد و جائز است که خاص باشد، از این رو درست است که کسی در قضایای معینی قاضی مقرر شود و از قضایای دیگر منع کرده شود و جائز است که برای قضایای دیگر کسی دیگری مقرر شود، و هم‌چنان درست است که در همان قضایا که وی مقرر شده کس دیگر مقرر شود ولو که در یک منطقه هم باشند و یا در قضایای دیگری که وی مقرر نشده مقرر گردد، و از همین جاست که تعدد درجه‌های محاکم جائز شده است و این کار در عصرهای اولی هم نزد مسلمانان موجود بود، ماوردی در کتاب احکام سلطانیه می‌گوید: «ابو عبدالله زبیری می‌گوید: پیوسته امیران نزد ما در بصره از زمان طویلی بدین طرف چنان می‌کنند که یکی را قاضی بر مسجد جامع مقرر می‌کنند و آن را قاضی مسجد می‌نامند که وی در دو صد درهم و بیست دینار و یا کمتر از آن حکم می‌کند و نفقه‌ها را تعیین می‌کند و از جای خود و از آن‌چه برایش صلاحیت داده شده تجاوز نمی‌کند.»

وروشن است که پیامبر در فیصله یک قضیه، عمروابن العاص را به نیابت از خود تعیین کردند، وهم چنین او صلی الله علیه وسلم علی رضی الله عنه را بغرض حل و فصل همه قضایا در یمن به نیابت از خودشان مقرر فرمودند، موارد فوق می‌رسانند که تخصیص و تعمیم در قضاء هر دو جایز می‌باشد.

ولی محاکم استیناف و محاکم تمییز^۱ وجود نمی‌داشته باشد، زیرا قضاء از حیث قطعی بودنش در قضیه یک درجه دارد، و هرگاه قاضی به حکمی نطق کرد حکمش نافذ می‌باشد و هیچ‌گاه حکم قاضی دیگر نمی‌تواند آن را نقض کند مگر در صورتی

۱ در ساختارهای دموکراتیک علاوه از اینکه حکم شرع تطبیق نمی‌گردد، تحت عنوان محاکم ثلاثه و مرحله به مرحله حتی از اجرای همان قانون وضعی خودشان نیز جلوگیری به عمل می‌آید و در بسیاری موارد حکم محکمه ابدائیه بوسیله استیناف نقض می‌شود. (ویراستار)

که حکمش مخالف نص قطعی کتاب الله و یا سنت رسول الله و یا مخالف اجماع اصحاب رضی الله عنهم باشد.

بنابر آن هرگاه حکم قاضی بر مبنای دلیلی ظنی از قرآن و یا سنت گرفته شده باشد دیگر نه ذریعه خود قاضی و نه قضات دیگر قابل نقض نبوده، چون اصحاب رضوان الله علیهم بر این امر اجماع کردند، توضیح این که ابوبکر رضی الله عنه در برخی از مسائل به اجتهاد خود فیصله کرده بود و عمر رضی الله عنه با وی مخالفت کرد، ولی احکام و فیصله‌هایش را نقض نکرد و علی با عمر رضی الله عنهما در اجتهادش مخالفت کرد، اما احکامش را نقض نکرد، و علی با ابوبکر و عمر رضی الله عنهم مخالفت کرد ولی احکام شان را نقض نکرد. و اهل نجران نزد علی آمدند و گفتند: «یا امیر المؤمنین! مکتوب نوشتنت به دست و شفاعتت به زبانت است، علی رضی الله عنه گفت: و یح بر شما، بدون شک که عمر روش درستی داشت و من هرگز فیصله‌ای را نقض نخواهم کرد که عمر به آن قضاوت کرده است» و روایت است که عمر رضی الله عنه در مسئله مشرکه به ساقط کردن برادران اصلی (برادران پدری و مادری) حکم کرد، سپس بار دیگر به شریک شدن آن‌ها حکم کرد و گفت: آن مطابق آنچه فیصله کردیم و این مطابق آنچه فیصله کردیم، و با وجود تناقض این دو حکم هر دوی آن را نافذ ساخت، و در مورد پدر کلان به احکام مختلفی حکم کرد اما حکم اولی آن را نقض نکرد، اما آنچه روایت شده که شریح در مورد دو پسر کاکا که یکی از آن‌ها برادر مادری هم بود فیصله کرد که مال میراث به برادر می‌رسد، و این حکم نزد علی رضی الله عنه برده شد، علی رضی الله عنه گفت: «این بنده را نزد من بخواهید» و هنگامی شریح نزدش آورده شد علی گفت: «در کجای کتاب الله تو این حکم را یافتی؟» شریح در جواب گفت: «الله جل جلاله فرموده است:»

﴿وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ [الأحزاب: ۷۵]

و رشته داران بعضی شان به بعضی دیگرشان نزدیکترند در کتاب الله

علی برایش گفت: الله گفته است:

﴿إِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةً وَهِيَ أَوْ أُخْتُ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ﴾

[النساء: ۱۲]

و اگر مرد یا زنی که میراث از وی برده می‌شود کلاله بود فرزندی نداشت ولی برادر یا خواهری داشت برای هر یکی از آندو سدس داده شود

و حکم شریح را نقض کرد ابن قدامه از این پرسش در المغنی در کتاب قضاء صفحه ۵۶ جزء نهم این طور جواب گفته: «این نزد ما ثابت نیست که علی حکمش را نقض کرده باشد و اگر ثابت شود احتمال دارد که علی رضی الله عنه به این نظر شده باشد که حکم وی مخالف نص کتاب الله در همان آیتی است که ذکرش کرد، لذا حکمش را نقض کرده است.» و نیز ثابت است که اصحاب رضی الله عنهم در پاره‌ای از مسائل به اجتهادات خویش حکم می‌کردند و با آن‌ها خلیفه - در زمان ابوبکر، در زمان عمر و در زمان علی رضی الله عنهم - مخالفت می‌کرد، ولی هیچ‌یک حکم دیگرش را نقض نمی‌کرد، و این ثابت است که عمر رضی الله عنه در یک مسئله به احکام مختلف و متبائن حکم کرده، و همه آن احکام را نافذ ساخته است، و حکم اول را توسط حکم دوم با وجود تناقض شان رد نکرده است، و ثابت است که وی در این مورد گفته: «آن حکم مطابق آن چه قبلاً فیصله کردیم و این حکم مطابق آن چه که حالا فیصله کردیم» و این‌ها دال بر عدم نقض فیصله‌ها و احکام قاضیان می‌باشد و ابن قدامه در مغنی گفته: «و اما اگر اجتهادش تغییر کند ولی با نص و اجماعی مخالف نباشد و یا اجتهادش مخالف اجتهاد کسانی که قبل از وی بودند باشد، آن را بخاطر مخالفتش نقض نمی‌کند زیرا اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین بر این اجماع کرده‌اند» مگر آن که اجتهادش قبل از صادر کردن حکم تغییر کند که در این صورت مطابق اجتهاد جدیدش حکم می‌کند. و هم‌چنان دلیل عدم جواز تعدد قاضی در فیصله واحد، خود دلیل بر عدم جواز نقض حکم قاضی می‌باشد، زیرا حکم الله عزوجل واحد و غیر متعدد است، و حکم الله در یک مسئله هنگامی به آن عمل شد نافذ گردیده است و نقضش درست نیست، و قاضی هنگامی در یک قضیه حکم می‌کند چنان است که وی حکم الله را در موضع عمل وضع می‌کند، لذا نافذ ساختن آن فرض می‌شود. بنابر آن مطلقاً نقض نمی‌شود، چون نقض آن نقض حکم الله است و آن جائز نیست، بنابر آن حتی برای خود قاضی که حکم کرده جائز نیست که حکم خود را نقض کند و هم‌چنان برای دیگری هم جائز نیست که

حکم او را نقض کند، زیرا حکم الله متعدد نمی‌باشد و نقض آن بالاتر از این که نقض حکم الله پنداشته می‌شود متعدد ساختن حکم الله نیز می‌باشد که آن درست نیست.

اما آن‌چه از نامه عمر ابن الخطاب رضی الله عنه به ابوموسی روایت شده که گفته: «و اگر در قضیه‌ای دیروز فیصله کرده بودی و بعد از آن با خود مسئله را بررسی کردی و به حق راه یافتی قضای دیروز تو را از رجوع به حق مانع نشود، زیرا حق قدیم است و رجوع به سوی حق بهتر از ادامه دادن در باطل است.» این رساله به فرض صحت آن قولی است از عمر و آن دلیل شرعی نمی‌باشد، این استدلال درست نیست که اصحاب بر آن سکوت کرده‌اند آن اجماع آنان به شمار می‌رود، این طور گفته نشود؛ زیرا سکوت آنگاه اجماع شمرده می‌شود که بر حادثه مشهوره باشد و حکمی باشد که متعلق به همه مردم شود و اصحاب به آن اطلاع داشته باشند، و از جمله چیزهای باشد که شرعاً بر آن انکار کرده می‌شود، که در آن صورت بر آن منکر سکوت نخواهند کرد، اما مثل این رساله و یا مکتوب، آن مکتوبی است برای قاضی معینی، و عام نمی‌باشد، و آن اگر چه در ما بعد مشهور شد، اما حادثه عامی نبود که نزد اصحاب مشهور باشد، و بالاتر از آن مکتوب مذکور چیزی نبود که عادتاً بر آن انکار صورت گیرد، زیرا آن‌چه در آن بود چیزی نیست که شریعت بر آن انکار نماید، و بالاتر از همه این که مراد از آن‌چه در نامه بود این است که حکمی که بدان دیروز فیصله کردی سپس خطای آن برایت ظاهر شد باید در حادثه دیگر از آن رجوع کنی و به خلاف آن حکم کنی، و مرادش نقض فیصله‌ی دیروز نیست، از همین جهت گفت: «این که به سوی حق رجوع کنی» و نگفته که از فیصله‌ات رجوع کنی، و رجوع به سوی حق همانا ترک نظر خطاً و رجوع به سوی صواب است.

لذا در این رساله دلیلی بر نقض فیصله نیست، از این رو است که در اسلام چیزی بنام سوابق و یا رویه قضائیه وجود ندارد، یعنی در فلان قضیه سابق چنین حکمی صورت گرفته است، بلکه هرگاه در قضیه‌ای سابقاً حکم معینی صادر شده باشد، صدور این حکم بالای هیچ کسی لازم نمی‌سازد که باید مطابق آن حرکت کند و جائز است که در مثل همان قضیه از جانب همان قاضی که حکم کرده بود و یا از جانب قاضی دیگری مخالف آن حکم حکمی صادر شود، اما خود آن قضیه، در آن حکم الله نافذ گردیده و برای قاضی حلال نیست که از آن حکم رجوع کند و تغییرش دهد و از همین جاست

که در اسلام محاکم استثنیاف و محاکم تمییز وجود ندارد، بلکه قضاء از حیث قطعی بودنش تنها یک درجه دارد که همه قطعی است و این قاعده شرعی است که: «اجتهاد به مثل آن نقض نمی شود» لذا قول هیچ مجتهدی علیه مجتهد دیگر دلیل نمی باشد. بنابر آن وجود محاکمی که احکام محاکم دیگر را نقض کند درست نیست.

مگر هرگاه قاضی حکم کردن به احکام شریعت اسلامی را ترک گفته به احکام کفر حکم کند، یا حکمی کند که مخالف نص قطعی قرآن یا سنت و یا مخالف اجماع اصحاب باشد، و یا حکمی کرد که مخالف حقیقت واقعه بود چنانچه بالای کسی بخاطر آن که قتل عمد کرده حکم به قصاص کرد و بعد از آن قاتل حقیقی معلوم شد - که کسی دیگری بوده- در این حالات و امثال آن حکم قاضی نقض می گردد. و این بدلیل قول پیامبر صلی الله علیه وسلم که گفته:

«مَنْ أَحْدَثَ فِي أَمْرِنَا هَذَا مَا لَيْسَ فِيهِ فَهُوَ رَدٌّ»

هرکس در این دین ما چیزی را ایجاد کند که بر آن امر ما نباشد آنچیز مردود است

این حدیث را بخاری و مسلم از طریق عایشه رضی الله عنها روایت کرده اند و بدلیل آنچه جابر ابن عبدالله روایت می کند که: «مردی با زنی زنا کرد و پیامبر صلی الله علیه وسلم امر کرده او را تازیانه زدند، سپس خبر داده شد که وی محصن است، آنگاه امر کرد و سنگسار کرده شد.» و بدلیل آنچه صاحب ابن انس روایت می کند و می گوید: «این خبر به من رسیده که نزد عثمان رضی الله عنه زنی آورده شد که بعد از شش ماه فرزند آورده بود، و عثمان به سنگسار وی حکم کرد» علی برایش گفت: «بر وی سنگسار نیست، زیرا الله جل جلاله فرموده است:»

﴿وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا﴾ [الاحقاف: ۱۵]

و دوره بار داری وی و جدا شدن از شیرش سی ماه است

و می گوید:

﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ﴾

[البقره: ۲۳۳]

مادران دوسال کامل فرزندان خویش را شیر میدهند، (و این دو سال) برای کسی است که می‌خواهد مدت شیردهی را کامل سازد

بنابر این مدت حمل شش ماه هم می‌باشد، پس سنگسار بر وی نیست، آنگاه عثمان به بازگردانیدن وی امر کرد، ولی دید که سنگسار شده است. عبدالرزاق از امام ثوری روایت می‌کند که گفت: «هرگاه قاضی به خلاف کتاب الله و یا سنت رسول الله و یا به خلاف آنچه بر آن اجماع صورت گرفته حکم کند قاضی دیگری بعد از وی آن را مردود می‌سازد.»

و کسی که صلاحیت نقض این گونه احکام را دارد همان قاضی مظلوم خواهد بود.

محتسب

محتسب همان قاضی است که بر همه قضایائی نظارت دارد که از حقوق عامه بوده در آن مدعی وجود ندارد، ولی به شرط آن‌که داخل در حدود و جنایات نباشد. این تعریف قاضی محتسب است که مأخوذ است از حدیث صبره‌الطعام زیرا او صلی الله علیه وسلم چون تری را در انبارغله یافت صاحبش را امر کرد که آن را بر فوق انبار بگذارد تا مردم آن را ببینند، و این متعلق به حق عام مردم بود که پیامبر صلی الله علیه وسلم بر آن نظارت کرد و حکم به گردانیدن خوراکی تر شده بر فوق توده کرد تا فریبکاری از میان برود. این حدیث شامل همه حقوقی می‌شود که از این قبیل است، و حدود و جنایات را شامل نمی‌شود، زیرا آن از این قبیل نیست، و دیگر این‌ها در اصل خصوماتی در میان مردم است.

صلاحیت‌های محتسب

محتسب به مجرد دانستن به خلاف ورزی درهرجا که باشد بدون ضرورتی به مجلس قضاء، می‌تواند حکم صادر نماید، و برای نافذ شدن اوامرش، زیر دست وی تعدادی از افراد پولیس قرار داده می‌شود، و باید حکمش علی‌الفور نافذ گردد. و برای محتسب مجلس قضاء ضرور نیست که در دعوی نظر افگند، بلکه در صورت خلاف ورزی بمجرد ثبوت آن حکم صادر می‌کند، و او می‌تواند در هر مکان و یا زمان

حکم صادر کند: در بازار، در خانه، در پشت حیوان سواری، در موتر، در شب و در روز. زیرا دلیلی که مجلس قضاء را برای نظر در دعوی شرط می‌کند این‌جا بر محتسب منطبق نمی‌شود، چون حدیثی که از آن اشتراط مجلس قضاء ثابت شده چنین می‌گوید:

«أَنَّ الْخَصْمَيْنِ يَفْعَدَانِ بَيْنَ يَدَيْ الْحَكَمِ»

متخاصمین پیش روی حاکم می‌نشینند.

و می‌گوید:

«إِذَا جَلَسَ إِلَيْكَ الْخَصْمَانِ»

هرگاه نزد تو مدعی و مدعی علیه نشستند.

و این چیزها در قاضی احتساب موجود نیست، زیرا این‌جا مدعی و مدعی علیه نمی‌باشد، بلکه حق عامه بوده که بر آن تجاوز صورت گرفته است، و یا خلاف ورزی از شریعت وجود می‌داشته باشد، و هم‌چنان پیامبر صلی الله علیه وسلم هنگامی که در بازار گشت می‌زد، توده طعامی را که برای فروش آماده کرده شده بود بدون این‌که صاحب طعام را احضار کنند آن را بررسی کردند، بلکه بمجرد آن‌که خلاف ورزی را مشاهده کرد جابجا قضیه را بررسی کرد این‌ها دال بر آن است که برای قضایای احتساب مجلس قضاء شرط نیست.

و محتسب می‌تواند کسانی را که واجد شروط احتساب باشند برای خود نایب مقرر کند و آن‌ها را در جهات مختلف توظیف نماید، و برای نایبان مذکور صلاحیت قیام به وظیفه احتساب در همان منطقه یا محله که توظیف شده‌اند، می‌باشد. البته در همان قضایای که برای شان تفویض گردیده است.

و این کار مشروط بر آن است که هنگام مقرر شدن محتسب توسط خلیفه حق گرفتن نایب یعنی جانشین مقرر کردن برایش اعطا شده باشد، و این در صورتی است که محتسب از طرف خلیفه مقرر شده باشد، اما اگر از طرف قاضی القضاء مقرر شده باشد در این حال اضافه بر شرط سابق این هم شرط است که هنگام تعیین شدن قاضی القضاء برایش این حق داده شده باشد که وی می‌تواند برای کسانی که تعیین می‌کند این حق

را بدهد که آن‌ها برای خود نایب بگیرند یعنی حق استخلاف برای شان بدهد ولی اگر هنگام مقرر شدن قاضی‌القضاء این حق برایش داده نشده باشد وی نمی‌تواند برای کسی که مقرر می‌کند حق نایب گرفتن، یعنی حق استخلاف را بدهد. در نتیجه محتسب در این صورت حق ندارد که از خود نایبان مقرر کند، یعنی حق استخلاف را ندارد، بنابراین آن حق استخلاف از قاضی، برابر است که محتسب باشد، یا قاضی باشد و یا قاضی مظالم باشد حق استخلاف را نمی‌داشته باشد مگر آن‌که خلیفه این حق را برایش اعطا کند، و یا برای والی القضاء یعنی قاضی القضاء حق تعیین قاضیان هم داده شده باشد و این حق هم داده شده باشد که برای کسی که مقرر می‌کند حق استخلاف را بدهد، یعنی یک قضاء معین، که آن قضاء احتساب است، پس هرگاه برایش حق استخلاف داده نشده باشد یعنی حق گرفتن نایب برای خود صلاحیت تعیین نایب را نخواهد داشت. هم‌چنان است قاضی، و قاضی مظالم، زیرا هر یکی از آنان برای قضاء در مورد تعیین شده‌اند که نص مقرر بر آن مشتمل می‌باشد، لذا غیر آن را صاحب نمی‌باشد، یعنی صاحب حق تعیین قاضیان دیگر نمی‌باشد مگر در صورتی که هنگام مقرر شدنش بر این مطلب تصریح شده باشد و از همین جهت نمی‌تواند کسانی را مقرر کند که در وظائف احتساب از وی نیابت کنند مگر آن وقت که هنگام تعیین خودش بر این امر تصریح شده باشد، و مثل وی است قاضی القضاة.

اما جواز این‌که قاضی کسی را نایب خود مقرر کند دلیلش آن است که به پیامبر صلی الله علیه وسلم قضیه‌ای پیش شد و او صلی الله علیه وسلم کسی را نایب خود مقرر کرد، چنان‌چه در واقعه اعرابی که نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و خبر داد که پسرش نزد فلان شخص خادم بود و با زن وی زنا کرد، و اعرابی خواهان حکم شد، پیامبر صلی الله علیه وسلم در این واقعه گفت:

«وَأَعْدُ يَا أُنَيْسُ إِلَى امْرَأَةِ هَذَا، فَإِنْ اعْتَرَفَتْ فَارْجُمِهَا»

(متفق علیه)

ای انیس فردا نزد زن این شخص برو و ببین که اگر اعتراف کرد سنگسار را بروی نافذ کن.

این دلالت می‌کند که قاضی می‌تواند نائبی از جانب خود ارسال کند تا در قضیه‌ای که برایش معین می‌کند حکم نماید، هم‌چنان این حق را محتسب هم دارد زیرا وی قاضی است، لیکن شرط آن است که قاضی برای نایب خود صلاحیت فیصله کامل را بدهد، یعنی صلاحیت بررسی دعوی و صلاحیت حکم بر آن را تا تعیینش درست شود، زیرا قضاء همانا اخبار به حکم بر سبیل الزام است، و آن به این معنی قابل تجزیه و تقسیم نیست، بنابراین آن درست نیست که او را برای بررسی تعیین کند و حکم را بگذارد، بلکه باید او را تعیین کامل کند تا به حیث قاضی بوده قضاوتش درست شود، حتی اگر عملاً حکمی هم صادر نکند کارش درست می‌شود، زیرا شرط نیست که از جانب وی حکم صادر شود، چون درست است که یک قاضی قضیه‌ای را بررسی کند و آن را به کمال نرساند، و قبل از آن که حکم صادر کند عزل شود، و قاضی دیگر آن قضیه را بررسی نموده حکم صادر کند، هم‌چنان نایب قاضی شرط نیست که عملاً حکم صادر کند، لیکن در تعیینش شرط است که به وی صلاحیت بررسی و حکم اعطاء گردد، یعنی در آنچه مقرر می‌شود باید با همه صلاحیت‌های قاضی مقرر شود. هم‌چنان محتسب که نائبان از جانب خود مقرر می‌کند برای آن‌ها در همان حادثه‌ای که آن‌ها را معین می‌کند و یا در منطقه‌ای که آن‌ها را برای آن مقرر می‌کند هم صلاحیت بررسی و نظارت را دارند و هم صلاحیت صدور حکم را، بشرطی که برای محتسب حق استخلاف داده شده باشد، و کسی را که نایب مقرر می‌کند در وی شرط است که مسلمان، آزاد، عادل، بالغ و عالم بر مسائلی باشد که به نظرش می‌آید، یعنی در کسی که محتسب وی را نایب مقرر می‌کند همان شروطی شرط است که در خود محتسب شرط می‌باشد، زیرا او هم مثل وی قاضی است.

قاضی مظلوم

قاضی مظلوم همان قاضی است که برای بر طرف کردن ظلم‌های که در دولت واقع می‌گردد تعیین می‌شود، و یا از جانب دولت بالای شخصی صورت می‌گیرد که تحت سلطه دولت زنده‌گی می‌کند، برابر است که این شخص از رعیت دولت باشد و یا از غیر رعیت باشد، و برابر است که این ظلم از جانب خلیفه صورت گرفته باشد و یا از مادون وی از حاکمان و مامورین صادر شده باشد.

این تعریف قاضی مظالم بود، و دلیل بر قضاء مظالم آن است که از پیامبر صلی الله علیه وسلم روایت شده که وی صلی الله علیه وسلم آن‌چه را حاکم در حکم خود بر رعیت بر خلاف حق عمل می‌کرد مظلومه می‌دانست، از انس رضی الله عنه روایت است که در زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم باری نرخ اشیاء بالا رفت، مردم گفتند: یارسول الله! کاش نرخ‌گذاری کنی، پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت:

«إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْخَالِقُ الْقَابِضُ الْبَاسِطُ الرَّازِقُ الْمُسَعِّرُ، وَإِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَلَا يَطْلُبُنِي أَحَدٌ بِمَظْلَمَةٍ ظَلَمْتُهَا إِيَّاهُ فِي دَمٍ وَلَا مَالٍ» (رواه احمد)

بیشک که همانا الله خلق‌کننده، تنگی‌آورنده، فراخ‌کننده ارزاق، روزی‌دهنده، تعیین‌کننده نرخها است، و من امیدوارم که در حالی با الله جل جلاله ملاقی شوم که هیچ‌یک دادخواهی بر من از ظلمی نداشته باشد که من در خون یا مال بروی کرده باشم. پیامبر صلی الله علیه وسلم نرخ‌گذاری را در این حدیث مظلومه گفته است، زیرا اگر وی این کار را می‌کرد کاری را کرده بود که در آن حقی نداشت، و هم‌چنان قضایائی که در حقوق عامه صورت می‌گیرد یعنی در حقوقی که دولت آن‌ها را برای مردم تنظیم می‌کند نظارت بر آن‌ها را از جمله وظایف قاضی مظالم گردانیده است، مثل آبیاری زراعت از آب عامه، هر کسی در نوبت خودش، چنان‌چه پیامبر صلی الله علیه وسلم حق آبیاری را که در آن زبیر بن العوام رضی الله عنه و مردی از انصار نزاع داشتند بررسی کرد و خودش آنجا حاضر شد و به زبیر گفت:

«اسْقِ يَا زُبَيْرُ ثُمَّ أَرْسِلِ الْمَاءَ إِلَيَّ جَارِكًا» (متفق علیه)

ای زبیر آبیاری کن سپس آب را به همسایه خود ارسال کن.

بنابر آن هر ظلمی که بر هر شخصی صورت می‌گیرد، برابر است که از جانب حاکم باشد و یا از جانب تنظیمات دولت و اوامرش باشد آن به حیث مظلومه پنداشته می‌شود، چنان‌چه از این دو حدیث دانسته شد، و آن مسئله به خلیفه کشانیده می‌شود تا در آن مظلومه فیصله کند و یا برای کسی کشانیده می‌شود که خلیفه او را نائب خود در این کار مقرر کرده است که همان قاضیان مظالم هستند.

تعیین قاضیان مظالم و عزل آن‌ها

قاضی مظالم از جانب خلیفه و یا از جانب قاضی‌القضات تعیین می‌شود، اما عزل، محاسبه، تأدیب و تبدیل وی از طرف خلیفه و یا از طرف محکمه مظالم و یا از طرف قاضی‌القضات می‌باشد به شرطی که خلیفه این صلاحیت را به آن‌ها داده باشد، البته این به تمسک آن‌که امور مظالم به حیث یک ولایت است و آن را تنها خلیفه صاحب می‌باشد و کس دیگری صاحب آن نمی‌باشد، پس تعیین والی مظالم هم از جانب خلیفه می‌باشد و علاوه بر این امور مظالم از قضاء است، زیرا آن اخبار از حکم شرعی به سبیل الزام است، و قاضی را تنها خلیفه مقرر می‌کند، چون ثابت است که پیامبر صلی الله علیه وسلم خودش قاضیان را مقرر می‌کرد، و این‌ها همه دلیل بر آن است که خود خلیفه قاضی مظالم را مقرر می‌کند، ولی قاضی‌القضات زمانی می‌تواند قاضی مظالم را تعیین کند که هنگام تعیین شدن خودش این حق را خلیفه برایش داده باشد.

اما عزل قاضی مظالم در اصل باید همان طور که خلیفه حق تعیین وی را داشت حق عزلش را هم داشته باشد، لیکن هرگاه در قضیه‌ای علیه خلیفه، یا علیه معاونان تفویض و یا علیه قاضی‌القضات دادخواهی صورت گرفته باشد و قضیه در جریان باشد خلیفه حق ندارد که او را عزل کند، چون قاعده است که وسیله‌ای که منجر به حرام شود، حرام است. پیامبر صلی الله علیه وسلم خودش قضای مظالم را بدوش می‌گرفت، و از وی چنین روایت نشده که قضای مظالم را به طور عام به کسی تفویض کرده باشد، و خلفای راشدین چهارگانه هم هیچ‌یکی را به حیث قاضی مظالم تعیین نکرده بودند، و علی خودش قضای مظالم را بدوش می‌گرفت، و در چندین قضیه از امور مظالم نظر و بررسی کرده بود، و هنگامی عبدالملک ابن مروان خلافت را بدوش گرفت برای مظالم روزی را خاص کرد که در آن روز حکایات دادخواهان را ورق می‌زد، ولی بالفعل بررسی نمی‌کرد، و هرگاه به مشکلی بر می‌خورد و یا در موردی به نافذ کردن حکمی ضرورت احساس می‌کرد آن را به قاضی خود ابو ادريس ازدی می‌سپرد، لذا ابو ادريس عملاً قضای مظالم را پیش می‌برد. بنابر آن وی قاضی بود و در قضیاتی که عبدالملک بن مروان به وی می‌سپرد قضای مظالم را بدوش می‌گرفت، سپس هنگامی امیرالمؤمنین عمر ابن عبدالعزیز رحمه الله تعالی آمد خودش قضای مظالم را بدوش گرفت و آن‌چه

را بنی امیه به ظلم از مردم گرفته بودند به صاحبانش سپرد. در اواسط عصر عباسی‌ها، خلفاء وظیفه بررسی مظالم را به قاضی خاصی در مظالم می‌سپردند، از آن زمان به بعد قضای مظالم قاضی جدا به میان آمد، ولی قبلاً جدا از خلیفه نبود، بلکه خود او آن را بدوش می‌گرفت، بنابر آن خلیفه حق نظر را در مظالم داشته وی صاحب حق در آن می‌باشد، و او می‌تواند که برای مظالم قاضی تعیین کند و هم‌چنان او می‌تواند که این قاضی را عزل کند و دیگری را مقرر کند که این کار برایش جائز و از مباحات به شمار می‌رود.

هم‌چنان خلیفه است که به محاسبه، تأدیب و عزل قاضی مظالم می‌پردازد، زیرا او است که از مظالم و از آن قاضی که به نیابت وی متصدی امور مظالم و بررسی آن می‌شود، مسؤول می‌باشد، خلیفه می‌تواند که حق عزل، محاسبه، تأدیب و تبدیل قضات مظالم را به خود قضات مظالم و یا به قاضی القضاة بسپارد، و هرگاه این حق را به آنان سپرد آن‌ها صلاحیت عزل، محاسبه و تأدیب قضات مظالم را بدست می‌آورند.

قاضی مظالم منحصر در یک و یا چند شخص نیست، بلکه به هر تعدادی که رفع مظالم به آن ضرورت دارد خلیفه می‌تواند به آن تعداد قاضی مظالم تعیین کند، تعدادش حصر نیست، لیکن هنگام متصدی شدن قضاء در یک قضیه صلاحیت صدور حکم تنها برای یک قاضی می‌باشد نه به دیگری، و این جائز است که هنگام مجلس قضاء با وی تعدادی از قاضیان مظالم نشست باشند، لیکن برای آن‌ها تنها و تنها صلاحیت مشوره خواهد بود، و قاضی دارای صلاحیت مجبور به عمل کردن مطابق رأی آنان نمی‌باشد. و این بدلیل آن‌که خلیفه حق دارد که برای خود نایب مقرر کند، یک نفر و یا زیاده از آن، لیکن اگر چه قاضیان مظالم متعدد باشند ولی صلاحیت نظر شان در مظالم قابل تجزیه نیست، زیرا هر یکی آن‌ها می‌توانند در مظالم نظر کنند و بررسی نمایند، لیکن برای خلیفه جائز است که قاضی مظالمی را برای ولایتی از ولایات خاص سازد، و جائز است که او را برای بعضی از قضایا خاص گرداند، زیرا وی حق دارد که حق تصرف در مظالم را به صورت عام بدهد و یا به صورت خاص بدهد و می‌تواند که حق تصرف در همه ولایات بدهد و با حق تصرف در یک منطقه یا اقلیم اکتفا کند، هر طوری که مناسب دید همان طور عمل می‌کند، اما این‌که قاضی مظالم هنگام متصدی شدنش در قضیه نباید متعدد

باشد این بدلیل آن است که قبلاً گذشت که تعدد قاضی در قضیه واحده جائز نمی‌باشد، ولی در مکان واحد تعدد قاضی جائز می‌باشد، لیکن درست است که تعدادی از قضات مظالم با وی بنشینند، ولی تنها برای مشوره، و در رأی با او شریک نمی‌شوند، و این هم بر می‌گردد به رضا و اختیار خود او، که اگر این کار را جائز نمی‌دانست و در نشستن شان با وی معارضه کرد با وی ننشینند، زیرا با قاضی کسی نمی‌نشیند که او را از نظر در امور محوله اش مشغول سازد، لیکن هرگاه از مجلس قضاء برخاست با آن‌ها مشوره کند.

صلاحیت‌های قاضی مظالم

قاضی مظالم چنانچه حق عزل خلیفه را دارد حق عزل هر حاکم و یا مؤظفی را در دولت دارا می‌باشد. بنابر آن قاضی مظالم صاحب صلاحیت عزل حکمرانان می‌باشد، هر حاکم وقتی تعیین می‌گردد به عقد تعیین که آن را عقد تقلید هم می‌گویند مقرر می‌گردد، زیرا خلیفه حق سرپرستی و حکمرانی را دارد و حق تقلید را هم دارد که آن همان تعیین کردن است، و تقلید عقدی است که انجام نمی‌یابد مگر به الفاظ صریح، پس عزل حاکم که او را خلیفه تعیین کرده در واقع فسخ همان عقد است، و خلیفه قطعاً صاحب آن هست، زیرا پیامبر صلی الله علیه وسلم والیان را مقرر و عزل می‌کرد و خلفای راشدین نیز والیان مقرر می‌کردند و عزل می‌کردند، و هم‌چنان خلیفه می‌تواند کسانی را نایب خود مقرر کند که به آن‌ها حق تعیینات و عزل را اعطاء کند، لیکن محکمه مظالم نمی‌تواند به نیابت از خلیفه حکمرانان را عزل کند، زیرا محکمه نایب خلیفه در تعیین و عزل نیست، بلکه نایب وی در نظر و بررسی مظالم می‌باشد، پس هرگاه وجود این حاکم در ولایتش ظلم پنداشته شد محکمه می‌تواند این ظلم را برطرف کند، یعنی آنگاه برای وی حق عزل حاکم مذکور خواهد بود. بنابر آن صلاحیت وی در عزل حکام به نیابت خلیفه نیست، بلکه آن به حیث دفع مظلومه می‌باشد، از همین رو هر کسی را که حکم به عزلش کند معزول می‌گردد و لو که خلیفه به آن راضی نباشد، زیرا عزل وی در این حالت در واقع حکم به دور کردن مظلومه است، و این‌گونه حکم بالای همه نافذ می‌شود، بر خلیفه و بر غیر خلیفه، بناً حکم قاضی حکم بر همه است، اما صلاحیتش در عزل خلیفه آن‌هم در واقع حکم به ازاله و دور کردن مظلومه می‌باشد، زیرا هرگاه خلیفه متصف به یکی از صفاتی شد که به آن عزل می‌شد، و یا یکی از حالاتی برایش پیش شد

که عزل وی واجب می‌گردد در این حال بقای وی بر خلافت ظلم از مظلومه‌ها می‌باشد. و حکم محکمه مظالم به عزل خلیفه در واقع حکم به ازاله ظلم است. و محکمه مظالم صاحب صلاحیت نظر در هر گونه ظلمی از مظالم می‌باشد، برابر است که متعلق به کارمندان دستگاه اداری دولت باشد، یا تعلق به تخلف وزی خلیفه به احکام شریعت و یا به معنی نصی از نصوص شریعت و متعلق به مخالفت وی از قانون اساسی دولت خلافت و یا قوانین و سائر احکام شریعت که خلیفه آن را تبیین نموده باشد و یا مخالفت خلیفه مربوط به تعیین مالیات باشد و غیره.

زیرا هنگامی نرخ‌ها بلند رفت و اصحاب رضی الله عنهم از پیامبر صلی الله علیه وسلم خواهش کردند که بالای اشیاء نرخ‌گذاری کند، پیامبر صلی الله علیه وسلم نرخ‌گذاری را رد نموده آن را از جمله مظالم پنداشت، هم‌چنان که رسول الله صلی الله علیه وسلم عدم مراعات نوبت آب یاری را از جمله ظلم‌ها به شمار آورد. ترتیب دادن بدون حق حاکم نوبت مردم را در آبیاری از مظلومه شمرده است، و این دلالت می‌کند که هرگاه عمل حاکم مخالف حق باشد و یا مخالف احکام شرع باشد مظلومه پنداشته می‌شود و پیامبر صلی الله علیه وسلم حاکم مسلمانان و رئیس دولت آن‌ها بود.

هم‌چنان شخصی از کارمندان دستگاه اداری دولت مخالف حق و یا مخالف احکام شریعت باشد آن ظلم پنداشته می‌شود، زیرا شخص مذکور نایب خلیفه در همان وظیفه ای است که خلیفه او را بر آن در دستگاه دولت مقرر کرده است. و بدین ترتیب حدیث نرخ‌گذاری دلیل است بر این‌که خلاف ورزی خلیفه ظلم است، و محکمه مظالم است که صاحب صلاحیت در برخورد با مظالم می‌باشد.

اما نظر و بررسی نصی از نصوص دستور (قانون اساسی) و سائر قوانین، که دستور عبارت از قانون اساسی و قانون عبارت از امر سلطان می‌باشد، نظر در آن در واقع نظر در امر سلطان است، لذا آن‌هم در حیث نرخ‌گذاری داخل است، زیرا آن‌هم نظر و بررسی در اعمال خلیفه می‌باشد، و بالاتر از آن این‌که الله جل جلاله فرموده است:

﴿إِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ [النساء: ۵۹]

پس اگر در چیزی نزاع کردید آن را به سوی الله و رسول بازگردانید.

یعنی اگر شما و متولیان امور در چیزی نزاع کردید، و نزاع در ماده‌ای از مواد دستور (قانون اساسی)، یا در ماده‌ای از مواد قانون، در واقع نزاع میان رعیت و متولیان امور در حکمی از احکام شریعت می‌باشد، لذا باید به سوی الله و رسولش بازگردانیده شود، و بازگردانیدن آن به سوی الله و رسول همان بازگردانیدنش به محکمه مظالم است یعنی به سوی حکم الله و رسولش.

اما صلاحیت قاضی مظالم در بررسی مقرر کردن ضریبه‌ای از ضرائب این از آنجا گرفته شده که رسول الله صلی الله علیه وسلم می‌گوید:

«وَإِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَلَا يَطْلُبُنِي أَحَدٌ بِمَظْلَمَةٍ ظَلَمْتُهَا إِيَّاهُ فِي دَمٍ وَلَا مَالٍ»

(رواه احمد)

و من امیدوارم که با الله در حالی ملاقی شوم که هیچ‌یک بر من ظلمی نداشته باشد که من در خون و یا مال بر وی کرده باشم.

بنابر آن گرفتن مال رعیت توسط خلیفه بدون حق ظلم می‌باشد، و گرفتن مالی از رعیت که شریعت آن را واجب نکرده باشد مظلومه است، از این رو برای محکمه مظالم این صلاحیت است که مالیات را نظارت و بررسی کند زیرا آن مالی است که از رعیت گرفته می‌شود، و نظارت و بررسی محکمه در آن برای آن است که ببیند آیا مال گرفته شده مالی است که آن را شریعت بر مسلمانان واجب کرده، مثل مالی که برای نان دادن فقیران گرفته می‌شود، که آن ظلم نمی‌باشد، و یا مالی هست که شریعت آن را بالای شان واجب نکرده است، مثل مالی که برای اعمار بند آب اخذ می‌گردد که اشد ضرورت به آن نمی‌باشد، که آنگاه این اخذ مال ظلم بوده از آن واجب می‌باشد. از همین جاست که محکمه مظالم می‌تواند مالیات را نظارت و بررسی کند.

و در فیصله مظالم مجلس قضاء شرط نیست، برابر است که آن مظلوم متعلق به اشخاص از دستگاه دولت باشد، یا متعلق به خلاف ورزی خلیفه از احکام شریعت باشد، یا متعلق به نصی از نصوص تشریح یا دستور (قانون اساسی) و یا قانونی که از طرف خلیفه تبنی شده باشد، یا متعلق به تعیین مالیات، یا متعلق به تجاوز دولت بر رعیت و ظلم و سخت‌گیری بر آن‌ها باشد، و یا متعلق به ظلم دولت در جمع‌آوری اموال باشد، و یا

متعلق به کم کردن معاشات مامورین و اردو و یا تأخیر در پرداخت معاشات آن‌ها باشد، در فیصله کردن این مظالم و امثال آن مجلس قضاء شرط نمی‌باشد و نه هم خواستن و حاضر کردن مدعی علیه و نه وجود مدعی، هیچ یک از این‌ها شرط نیست، بلکه محکمه حق بررسی ظلم را دارد و لو که هیچ‌کس ادعائی نکرده باشد.

و این به دلیلی است که توسط آن شرط بودن مجلس قضاء برای بررسی قضیه ثابت گردیده است، بر محکمه مظالم منطبق نمی‌شود. زیرا آنجا مدعی وجود ندارد، چون در آن به وجود مدعی ضرورتی نیست، زیرا محکمه مذکور ولو که در مورد ظلم هیچ‌یک از ادعائی نکند آن را بررسی می‌کند و حضور مدعی علیه هم آنجا ضرور نیست، زیرا محکمه بدون ضرورتی به احضار مدعی علیه به قضیه واری می‌کند، چون وی در مورد ظلم تدقیق و پژوهش می‌کند، بنابر آن دلیل اشتراط مجلس قضاء این‌جا منطبق نمی‌شود زیرا ابو داود و احمد از عبدالله ابن زبیر روایت می‌کنند که پیامبر صلی الله علیه وسلم فیصله کرد که متخاصمین پیش روی حکم باید بنشینند و این قول پیامبر صلی الله علیه وسلم به علی:

«إِذَا جَلَسَ إِلَيْكَ الْخَصْمَانِ»

هرگاه نزد تو هر دو متخاصم نشستند.

بنابر آن به مجرد واقع شدن ظلم؛ محکمه مظالم بدون قید و شرطی و بدون پابندی به مکانی و یا زمانی و یا مجلس قضائی و بدون هیچ‌گونه پابندی دیگری می‌تواند به واری و نظارت آن اقدام نماید، لیکن نظر به مقام و صلاحیت‌های که این محکمه دارای آن می‌باشد، طوری آن را نگاه می‌دارند که شوکت و عظمتش حفظ گردد، و در زمان سلاطین در مصر و شام مجلس سلطان که در آن به مظالم واری می‌شد بنام (دارالعدل) نامیده می‌شد، و سلطان در آن نائب‌هایی از طرف خود مقرر می‌کرد و در آن قاضیان و فقهاء حاضر می‌شدند، مقریزی در کتاب (السلوک الی معرفة دول الملوک) ذکر کرده که: «سلطان ملک صالح ایوب در دارالعدل از طرف خود نائب‌های مقرر کرده بود که برای رفع مظالم آنجا می‌نشستند و یا با آن‌ها گواهان، قضات و فقهاء نشسته می‌نشستند.

و باکی ندارد که برای محکمه مظالم تعمیر زیبایی ساخته شود، زیرا این از جمله امور مباحات می‌باشد، خصوصاً هنگامی که این کار باعث اظهار عظمت عدل گردد.

دستگاه اداری

پیش‌برد حکومتداری و تأمین امور مردم به وسیله دفاتر، بخش‌ها و دوائر صورت می‌گیرد که به انجام امور و شئون حکومتی و محقق‌سازی منافع و مصالح مردم مبادرت می‌ورزند. هر دفتر (مصلحه) باید از سوی یک مدیر عمومی، هر بخش (دایره) و اداره از سوی یک رئیس رهبری می‌شود که توانائی انجام کار محوله را داشته و در برابر آن احساس مسئولیت کند. این مدیران از لحاظ کاری درمقابل کسی که سرپرستی اداره بالاتر از سازمان‌ها و دوائر و نهادهای آن را بر عهده دارد، پاسخگو می‌باشند و از لحاظ مقید شدن به احکام و دستورالعمل‌ها و ساختارهای کلی درمقابل والی و عامل مسئول هستند.

دستگاه اداری یک اسلوب اداری است نه حکمرانی

دستگاه اداری اسلوبی از اسالیب پیش‌برد کار بوده وسیله‌ای از وسائل می‌باشد، لذا به دلیل مخصوص ضرورت ندارد، و تنها دلیل عامی که بر اصلش دلالت کند کافی است، چنین گفته نشود که این اسالیب هم افعال بنده است پس درست نیست که جاری شود مگر مطابق احکام شرعی، این طور اعتراض درست نیست، زیرا این‌ها افعالی‌اند که دلیل عام بر اصل آن‌ها وارد گردیده است لذا هر آن‌چه افعالی که متفرع از آن اصل می‌شود دلیل شامل آن می‌گردد، مگر آنگاه که دلیل شرعی خاصی بر فعلی که از اصل جدا شده بیاید که آنگاه مطابق همان دلیل عمل خواهد شد، طور مثال الله جل جلاله

گفته: «وَأَتُوا الزَّكَاةَ» (زکات بدهید) و این دلیل عام است، و دلایل دیگری آمده بر افعالی که از این متفرع می‌شود، از قبیل: مقدار نصاب، عاملین زکات و اضافه اموالی که از آن‌ها زکات گرفته می‌شود، که همه این‌ها افعالی اند متفرع از «وَأَتُوا الزَّكَاةَ» ولی دلایل خاصی برای کیفیت اقدام کارداران برای جمع‌آوری زکات نیامده است که آیا سواره برای جمع کردن زکات بروند یا پیاده، آیا اجیرانی برای همکاری شان با خود به اجره بگیرند یا خیر، و آیا آن‌ها را در دفاتر ثبت کنند، و آیا برای خویش مکان خاصی اتخاذ نمایند که در آنجا جمع شوند؟ و آیا خزانه‌های برای ذخیره کردن آن‌چه جمع‌آوری می‌کنند اتخاذ کنند؟ و آیا این خزانه‌ها زیر زمین درست کرده شوند و یا مثل ذخیره گاه‌های حبوبات اعمال گردد؟ و آیا زکات پول نقد در کیسه‌ها جمع‌آوری شود و یا در صندوق‌ها، این‌ها و امثال این‌ها افعالی اند که متفرع از «وَأَتُوا الزَّكَاةَ» بوده دلیل عام شامل آن‌ها می‌باشد، زیرا دلایل خاصی برای آن‌ها وارد نگردیده است و به همین قسم است همه اسالیب.

بنابر این اسلوب همان فعلی است که فرع برای فعل اصلی می‌باشد که برای فعل اصلی دلیل عام وارد گردیده است، از همین رو دیگر ضرورتی نیست که برای آن دلیلی آورده شود، چون دلیل عام اصل آن، دلیل برای خود آن می‌باشد.

اما ایجاد اداره، و اقامه کسانی که مصالح رعیت را اداره و سرپرستی کنند، در هر مصلحتی ضرورت به اداره‌ای است، و این از کارهای اصلی بوده فرعی نمی‌باشد و ضرورت به دلیل دارد، و دلیل آن فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم است، وی صلی الله علیه وسلم خودش متصدی حکمرانی و متصدی اداره می‌شد، وی صلی الله علیه وسلم هم مبلّغ بود و هم نافذ کننده و متصدی به مصالح مسلمانان، اما تبلیغ و رسانیدن احکام الله توسط وی روشن و آشکار است.

و اما نافذ کردن، در این مورد وحی آمده او را به اخذ صدقه امر کرده بود که این خود نافذ کردن است و به قطع کردن دست دزد امرش کرده بود که این خود نفاذ است، و به سنگسار زانی، و دره زدن قذف کننده، و قتل رهنان امر کرده بود که آن خود نفاذ است و او صلی الله علیه وسلم بت‌ها را بدست خود می‌شکست که این تنفیذ است، و کسانی را برای نابود کردن آن‌ها می‌فرستاد که آن تنفیذ است، می‌کشت و اسیر می‌کرد که آن تنفیذ است، و مردم را به عدل امر می‌کرد و خود به آن عمل می‌نمود و حدود را بالای

عاصیان با اختلاف انواع شان اقامه می‌کرد، و برآن چه آورده بوده مردم را وادار به عمل کردن می‌نمود که این هم تنفیذ است.

اما در مورد مصالح، وی صلی الله علیه وسلم در پهلوی آن کارها، اداره‌ی مصالح را نیز بدوش می‌گرفت و کاتبانی برای اداره‌ی این مصالح مقرر می‌کرد، وی صلی الله علیه وسلم اداره‌ی مصالح مردم را در مدینه سرپرستی می‌کرد و کسانی را مقرر می‌کرد که با وی این مصالح را اداره می‌کردند، چنانچه علی ابن ابی طالب کاتب عهدنامه‌ها و صلحنامه‌ها هنگام پیمان کردن و یا صلح نمودن بود، و این از مسائل اداری است نه از حکمرانی، و معیقیب ابن ابی فاطمه مؤظف بر مهرش بود که این همه اداره است نه حکمرانی.

بخاری در تاریخ از طریق محمد ابن بشار و او از جد خود معیقیب روایت می‌کند که گفت: «مهر رسول الله صلی الله علیه وسلم که از آهن بود و روی کش نقره شده بود در دست من می‌بود، معیقیب مؤظف بر مهر رسول الله صلی الله علیه وسلم بود.» و هم‌چنان معیقیب ابن ابی فاطمه کاتب عنائم بود که آن‌هم از امور اداری است و حکمرانی نیست و حذیفه ابن الیمان تخمین میوه‌جات حجاز را می‌کرد و می‌نوشت که این هم کار اداره است نه کار حکمرانی، و عبدالله ابن ارقم کاتب مردم در قبائل و قریه‌های شان بود، و هکذا...

و این‌ها همه دلیل بر آن است که پیامبر صلی الله علیه وسلم همان طور که به امور حکمرانی پرداخته بود به امور اداری نیز می‌پرداخت، مگر وی صلی الله علیه وسلم عملی را که مدیران مذکور را برای اجرای آن مقرر کرده بود معین و مشخص ساخته بود که آن عبارت بود از کتابت غنائم، یا تخمین میوه‌جات و یا امثال آن‌ها، لیکن وی صلی الله علیه وسلم کارهای فرعی را که در اجرای این وظایف خویش به آن‌ها توسل می‌جستند تعیین نکرده بود، پس عدم تعیین کردن آن مفهومش این است که آن اعمال متفرع بر آن اصول و کارهای اصلی می‌باشد، لذا هر کسی که مأمور به متصدی شدن کاری می‌شود می‌تواند که هر اسلوبی را اختیار کند که توسط آن قادر به اجرای عملی گردد که به آن مکلف گردیده است، به اسلوبی که مصالح به آسان‌ترین طریق بدست آید.

اجرای مصالح از پیش‌برد امور است

از این‌که اجرای این مصالح از پیش‌برد امور به شمار می‌رود و تنظیم امور مربوط به خلیفه است لذا خلیفه می‌تواند هر اسلوب اداری را که مناسب می‌داند اختیار کند و به عمل کردن مطابق آن فرمان دهد، زیرا خلیفه می‌تواند که همه قوانین و نظام‌های اداری را قانون‌گذاری کند و مردم را به عمل کردن مطابق آن مأمور سازد، زیرا این‌ها اعمال فرعی بوده خلیفه می‌تواند که به یکی از آن‌ها امر کرده مردم را ملزم به آن سازد و از دیگرش صرف نظر کند، که در این وقت اطاعتش واجب می‌شود، چون آن الزام به توابع حکمی است که خلیفه آن را برگزیده است، و الزام به آن ترک ماسوای آن را تقاضا می‌کند، یعنی منع ماسوای آن را، و این مثل تبنی احکام است بدون هیچ فرقی، ولی در آن از احکام شرعی بیرون نمی‌شود و گفته نشود که این اسالیب همه مباح است، پس برای هر شخص حق است که از هر اسلوبی مناسب می‌بیند استفاده کند و هرگاه خلیفه به یکی از مباحات مردم را ملزم ساخته از مباح دیگری منع کرد در این صورت وی مباحی را حرام گردانیده است این سخن گفته نشود زیرا خلیفه در تبنی اسلوب معینی چنان نکرده که مباحی را واجب کرده و مباح دیگری را حرام ساخته باشد، بلکه آنچه را انجام داده که شریعت برایش سپرده است که آن تبنی احکام و تبنی اموری است که وسیله اجرای احکام می‌باشد، لذا برای وی هست که آن را برگزیند و بر رعیت لازم است که آنچه را تبنی می‌کند به آن پابند باشند، و برای آن‌ها درست نیست که به غیر آن اقدام کند اگر از آن منع کرده بود، علاوه بر آن این‌که مباح مذکور مباحی است که در تنظیم امور از آن کار گرفته می‌شود، پس آن تنها به خلیفه به قدر تنظیم امور مباح می‌باشد، زیرا تنظیم امور حق وی است، و برای همه مردم مباح نمی‌باشد، زیرا آن‌ها صاحب صلاحیت‌های تنظیم امور نیستند، از همین جهت وجوب التزام به آنچه خلیفه برگزیده است در این مورد از باب وجوب اطاعت می‌باشد، نه از باب آن‌که امر مباحی را فرض گردانیده باشد.

تفصیلات اداری

این نسبت به اداره منحیث اداره بود، ولی نسبت به تفصیلات اداری باید گفت که آن برگرفته شده از واقعیت اداره است، زیرا با دقت در واقعیت آن ظاهر می‌شود که این‌جا

اموری هست که خود خلیفه و یا معاونین وی به آن متصدی می‌شوند، برابر است که امور مذکور از جمله حکمرانی باشد، یعنی از نافذ کردن شریعت و یا در اداره باشد، یعنی در اجرای مصالح فرعی برای مردم، و این‌ها همه به اسالیب و وسائل ضرورت دارند، و از همین جاست که به دستگاه خاصی برای خلیفه ضرورت احساس می‌شود که توسط آن اداره‌ی اموری را پیش برد که در متصدی شدن به امور خلافت به آن ضرورت احساس می‌شود، و هم‌چنان ظاهر می‌شود که آنجا مصالحی برای مردم هست که لازم است اجرایی گردد، و آن متعلق به رعیت می‌باشد، و این‌ها هم به اسالیب و وسائلی ضرورت دارد که تا آن‌ها عملی شوند، و از همین جاست که به دستگاه خاصی برای اجرای مصالح مردم ضرورت پیدا می‌شود.

و این دستگاه متشکل از مصالح، دوائر و ادارات می‌شود، و مصلحت همان اداره‌ی عالی برای هر مصلحتی از مصالح دولت می‌باشد، مثل تعلیم، صحت، زراعت، صنایع و غیره و این مصلحت اداره خودش و اداره دوائر و اداراتی را که مربوطش می‌شود بدوش می‌داشته باشد، و دائره‌ای امور خودش و امور اداراتی را که تعلق به آن می‌گیرد به دوش می‌گیرد، و اداره آن است که امور خودش را و امور فروع و شاخه‌های را که تابع آن است بدوش می‌داشته باشد.

همه این مصالح و دوائر و ادارات برای پیش‌برد امور دولت و پوره کردن مصالح مردم ایجاد و تشکیل می‌گردد.

و برای تضمین پیش‌رفت این مصالح و دوائر، ادارات ضرور است که مسؤولینی برای آن‌ها تعیین گردد، بنابر آن برای هر مصلحتی مدیری عمومی تعیین می‌شود که عملاً اداره‌ی امور مصلحت را بدوش گرفته بر همه دوائر و ادارات مربوطه اش اشراف و مراقبت داشته باشد و برای هر دائره و اداره‌ای مدیری تعیین می‌گردد مسؤول بالفعل از آن دائره و یا اداره و از فروع و شاخه‌های مربوط آن باشد.

و این شرحی بود از واقعیت اداره‌ی مصالح یا آنچه بنام ادارات دولت یاد می‌شود، که آن دستگاه عام برای همه رعیت و همه کسانی که در تحت سلطه دولت زیست می‌کنند، و اسم (دیوان) هم بر آن اطلاق شده است و اداره‌ی مصالح و یا دیوان در زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم به ترتیب خاص وجود نداشت، بلکه برای هر مصلحتی کاتبی

مقرر می‌شد که وی هم مدیر بود و هم کاتب و همه کاره. اولین کسی که در اسلام دیوان را وضع کرد عمر ابن الخطاب رضی الله عنه بود، و سبب وضع دیوان توسط وی آن بود که وی لشکری فرستاد و در آن هنگام نزدش هرمرزان وجود داشت، هرمرزان به عمر رضی الله عنه گفت: «این لشکری بود که برای افراد آن مال‌های زیادی دادی، پس اگر مردی از میان شان تخلف نموده در جای خود نشسته با لشکر نرود فرمانده سپاهت از کجا این را می‌داند؟ لذا برای شان دیوانی درست کن، عمر رضی الله عنه در مورد دیوان از وی معلومات خواست و او آن را برایش تشریح کرد» عابد ابن یحیی از حارث ابن نفیل روایت می‌کند که عمر رضی الله عنه با مسلمانان در مورد ایجاد دیوان‌ها مشوره کرد، و علی ابن ابی طالب رضی الله عنه برایش گفت: «هر سال آنچه از اموال که نزدت جمع شد آن را تقسیم کن و هیچ مقداری از آن را نگه مکن» عثمان ابن عفان رضی الله عنه گفت: «من مال را آن قدر زیاد می‌بینم که برای همه مردم می‌رسد، و اگر احصائیه آنان گرفته نشود و دانسته نشود که چه کسی گرفت و چه کسی نگرفت می‌ترسم که کار پراکنده شود» ولید ابن هشام ابن مغیره گفت: «من در شام بودم و پادشاهان آنجا را دیدم که دیوان‌ها ایجاد کرده بودند و لشکرها ترتیب داده بودند، پس تو هم دیوان‌ها ایجاد کن و لشکرها را ترتیب ده» و عمر رضی الله عنه قول او را پذیرفت و عقیل ابن ابی طالب و محزمه ابن نوفل و جبیر ابن مطعم را که از نسب شناسان قریش بودند، خواست و گفت: «مردم را مطابق منازل شان بنویسید»

سپس بعد از ظهور اسلام در عراق دیوان استیفاء (مستوفیت) و جمع‌آوری اموال مطابق سابقش باقی ماند و دیوان شام به زبان رومی بود زیرا شام تحت تصرف روم بود، و دیوان عراق به فارسی بود، زیرا آن از ممالک فارس بود و در زمان عبدالملک ابن مروان سال هشتاد و یک هجری دیوان شام به عربی تبدیل گردید، بعد از آن مطابق ضرورت و مطابق تقاضای مصلحت رعیت دیوان‌ها پیایی ایجاد گردید، لذا تعدادی از دیوان‌ها مختص به سپاه و ثبت نام آن‌ها و معاشات شان بود و تعداد دیگری از دیوان‌ها مختص به کارها و رسوم و حقوق بود، و دیوان‌های دیگری بود برای والی‌ها و عامل‌ها که به مقرری و عزل آن‌ها تعلق داشت، و دیوان‌های دیگری برای بیت‌المال بود که مربوط عایدات و مصارف می‌شد، و هكذا... .

بنابر آن ایجاد دیوان مربوط به ضرورت به آن بود، و اسلوبش در هر زمانی نظر به اختلاف وسائل مختلف بود.

و برای هر دیوان رئیسی و مؤظفینی تعیین می‌شد و گاهی صلاحیت مقررری این مؤظفین به خود رئیس داده می‌شد و گاهی برایش مؤظفین مقرر می‌گردید.

و بنابر این در ایجاد اداره‌ی مصالح و یا آنچه بنام دیوان یاد می‌شود ضرورت در نظر گرفته خواهد شد، و مسائل و اسالیبی در نظر گرفته خواهد شد که بتواند ضرورت مذکور را پوره نماید و جائز است که این اسالیب نظر به هر زمانی و هر ولایتی و هر منطقه‌ای مختلف شود.

این از حیث انشای اداره‌ی مصالح، و یا انشای دیوان بود، اما از حیث مسؤولیت مؤظفین آن‌ها به حیث اجیران و در عین حال از جمله رعیت می‌باشند، لذا آن‌ها از حیث اجیر بودن شان یعنی به اعتبار وظیفه شان در برابر رئیس خویش در دائره، یعنی در برابر مدیر دائره مسؤول می‌باشند، و از حیث این که رعیت هستند در برابر حکمرانان از قبیل والیان و معاونین مسؤول خواهند بود، و نیز در برابر خلیفه مسؤول بوده پابند به احکام شریعت و نظام‌های اداری می‌باشند.

سیاست اداره‌ی مصالح

سیاست اداره‌ی مصالح بر اساس سادگی نظام، سرعت در انجام کارها و اهلیت کارمندان استوار می‌باشد و این مأخوذ از واقعیت انجام مصلحت است، زیرا صاحب مصلحت خواهان سرعت انجام آن می‌باشد، و نیز می‌خواهد که به وجه کامل‌تر انجام شود، و پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ كَتَبَ الْإِحْسَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ، فَإِذَا قَتَلْتُمْ فَأَحْسِنُوا الْقِتْلَةَ، وَإِذَا ذَبَحْتُمْ فَأَحْسِنُوا الذَّبْحَ...»

بیشک که الله نیکی بر هر چیز را لازم گردانیده است، لذا هر گاه قتل کردید اسباب قتل را درست سازید و هر گاه ذبح کردید آله ذبح را نیکو سازید. این را مسلم از طریق شداد ابن اوس روایت کرده است.

بنابر آن شریعت به احسان و نیکوکاری در انجام اعمال امر کرده و برای دست یافتن به این نیکی در پوره کردن مصالح ضرور است که در اداره سه صفت به طور کامل موجود باشد: یکی از آن‌ها سادگی در نظام است، زیرا این منجر به سهولت و آسانی می‌گردد، و پیچیدگی نظام باعث ایجاد مشکل می‌شود. دوم آن‌ها سرعت در اجرای معاملات است، زیرا این امر باعث سهولت برای صاحب مصلحت خواهد شد، و سوم آن‌ها، قدرت، کفایت و اهلیت کسانی است که مؤظف به کار شده‌اند. این امور را همان طور که خود اجرای کارها تقاضا می‌کند احسان در اعمال هم آن‌ها را واجب می‌سازد.

کسانی که حق توظيف در ادارت دولتی را دارند

هر کسی که دارای تابعیت بوده اهلیت کار را داشته باشد، چه مرد باشد چه زن، مسلمان باشد و یا غیر مسلمان می‌تواند که مدیر اداره‌ای برای مصلحتی از مصالح تعیین گردد و یا این‌که مؤظف در آن مقرر شود. این مأخوذ از احکام اجاره است، زیرا به اجاره گرفتن هر گونه اجیر جائز می‌باشد، برابر است که مسلمان باشد و یا غیر مسلمان، و این دلیل عام بودن دلائل اجاره است، الله جل جلاله فرموده است:

﴿فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ﴾ [الطلاق: ۶]

پس آنان اگر به اطفال شما شیر دادند مزد آن‌ها را بپردازید.

و این عام می‌باشد. بخاری از ابو هریره رضی الله عنه روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: قال الله تعالی:

«ثَلَاثَةٌ أَنَا خَصْمُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ... وَرَجُلٌ اسْتَأْجَرَ أَجِيرًا فَاسْتَوْفَى مِنْهُ وَلَمْ يُعْطِ أَجْرَهُ»

الله تعالی فرموده: به سه نفر من روز قیامت خصم خواهم بود... و دیگر مردی که اجیری را به اجاره گیرد و از وی کار خود را پوره گیرد ولی اجره اش را نپردازد.

این هم عام است. علاوه بر آن پیامبر صلی الله علیه وسلم مردی را از بنی دیل در حالی که به دین قومش قرار داشت به اجاره گرفت این دلالت می‌کند که همان طور

که به اجاره گرفتن مسلمان جائز است به اجاره گرفتن غیر مسلمان هم جائز می‌باشد، هم‌چنان نظر به عام بودن دلائل همان طور که به اجاره گرفتن مرد جائز است به اجاره گرفتن زن هم جائز می‌باشد، لذا برای زن جائز است که مدیره دائره‌ای از دوائر دولت باشد و یا این که مؤظف در آن باشد و جائز است به غیر مسلمان که مدیر دائره‌ای از دوائر دولت و یا مؤظفی از مؤظفین باشد، زیرا آن‌ها اجیرند و دلائل اجاره عام است. اما خاص ساختن بر این که دارای تابعیت باشد، این بدانجهت که شخص دارای تابعیت است که تطبیق احکام شامل وی می‌شود، و کسی که دارای تابعیت نیست احکام بر وی تطبیق نمی‌شود. یعنی بر کسی که در دار اسلام سکونت ندارد، اگر چه مسلمان هم باشد و این بدلیل قول پیامبر صلی الله علیه وسلم است که در وصیت امیر لشکر آمده:

«ثُمَّ ادْعُهُمْ إِلَى التَّحْوُلِ مِنْ دَارِهِمْ إِلَى دَارِ الْمُهَاجِرِينَ، وَأَعْلَمَهُمْ أَنَّهُمْ إِنْ فَعَلُوا ذَلِكَ أَنَّ لَهُمْ مَا لِلْمُهَاجِرِينَ وَأَنَّ عَلَيْهِمْ مَا عَلَى الْمُهَاجِرِينَ»

سپس از آن‌ها بخواه که از دار خویش به دار مهاجرین نقل مکان کنند، و به آن‌ها خبر ده که اگر آن‌ها این کار را کردند آنگاه هرچه به مهاجرین بود به آن‌ها هم خواهد بود و آن‌چه بالای مهاجرین تطبیق شد بالای آن‌ها نیز تطبیق خواهد شد.

مفهومش آن است که اگر آن‌ها نقل مکان نکردند حقوقی که به ما هست به آنان نخواهد بود، و آن‌چه بالای ما هست بالای آن‌ها نخواهد بود، اگر چه مسلمان هم باشند. پس آن‌چه ذکر شد نسبت به کسی است که بالای احکام تطبیق می‌شود، در غیر آن حکم شرعی چنین است که به اجاره گرفتن کسی که دارای تابعیت هم نباشد جائز است، زیرا دلائل اجاره عام می‌باشد.

مامورین نزد دولت اجیراند

مدیران و مؤظفین مطابق احکام اجاره نزد دولت اجیرند، و تعیین و عزل و تبدیل و تأدیب شان از طرف کسی صورت می‌گیرد که اداره‌ی عالی مصالح یا دوائر و یا ادارات شان را بدوش می‌داشته باشد، البته مطابق قوانین اداری. این مأخوذ از احکام اجیر است، با اجیر باید مطابق آن‌چه رفتار شود که عقد اجاره تقاضای آن را می‌کند،

هم‌چنان‌که بالای وی واجب است که مطابق آنچه عقد بر آن صورت گرفته رفتار کند، زیرا وفا به مواد عقد شده بالای جانبین لازم می‌گردد، پس هرگاه اجیری به مدت معینی به اجاره گرفته شود درست نیست که از آنچه برای آن اجاره گرفته شده قبل از پوره شدن مدت عزل گردد.

اما التزام به نظم اداری بمثابه شروط اجاره می‌باشد، و چیزی است که وفا به آن ضروری می‌باشد، پیامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است:

«الْمُسْلِمُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ» (رواه ابو داود)

مسلمانان بر شروط خویش استوار می‌باشند

اما تبدیل مؤظفین از یک وظیفه به وظیفه دیگر، آن تابع عقد اجاره می‌باشد، لذا با آنها مطابق عقد تعیین شده عمل کرده خواهد شد. و مسؤول تعیین، تبدیل، تأدیب و عزل آنها کسی است که اداره‌ی عالی مصالح یا دوائر و یا ادارات شان را بدوش داشته باشد، زیرا وی است که مسؤول از مصلحتی می‌باشد که آنها در آن کار می‌کنند، و او نظر به مسؤولیتی که به وی تعلق گرفته صاحب صلاحیت می‌باشد.

مجلس امت

این مجلس از اشخاصی تشکیل می‌گردد که آن‌ها نمایندگان مسلمانان در رأی و نظر می‌باشند، تا خلیفه در امور به مشوره آن‌ها مراجعه کند، و آن‌ها در محاسبه حکمروایان نائبان امت خواهند بود و این گرفته شده از خاص ساختن پیامبر صلی الله علیه وسلم چهارده نفر از سرداران انصار و مهاجرین را برای رجوع کردن به آن‌ها هنگام مشاوره در امور، و نیز برگرفته از عمل کرد ابوبکر رضی الله عنه که مردانی از مهاجرین و انصار را خاص ساخته بود و هنگامی که بر وی حادثه‌ای پیش می‌شد به آن‌ها رجوع می‌کرد و نظر شان را می‌گرفت، و اهل شوری در زمان ابوبکر رضی الله عنه همانا علماء و اصحاب فتوی بودند، ابن سعد از قاسم روایت کرده که: «هرگاه به ابوبکر صدیق امری پیش می‌شد که می‌خواست با اهل نظر و اهل فقه مشوره کند و مردانی از مهاجرین و انصار را مثل عمر، عثمان، علی، عبدالرحمن ابن عوف، معاذ ابن جبل، ابی ابن کعب و زید ابن ثابت را فرا می‌خواند» همه این‌ها در زمان خلافت ابوبکر رضی الله عنه فتوی می‌دادند، و فتوای مردم تنها به سوی این‌ها سوق داده می‌شد، ابوبکر رضی الله عنه به همین طریقه رفت، سپس عمر رضی الله عنه خلافت را بدوش گرفت، و او هم همان افراد را فرا می‌خواند و در هنگامی که او خلیفه بود فتوای مردم به سوی عثمان، ابی و زید می‌رفت، این‌ها دلالت می‌کند که اتخاذ مجلس خاصی که نایب امت در محاسبه حکام و در شوری- که ثابت به نص قرآن و سنت است- مباح می‌باشد و بر آن مجلس

امت (اطلاق شود، زیرا که آن نایب امت در محاسبه حکام و در شوری می‌باشد. و جائز است که در این مجلس اعضای از غیر مسلمانان رعیت باشند، البته بخاطر شکایت از ظلم حاکمان بر آن‌ها و یا از تطبیق نادرست اسلام بر آن‌ها.

حق شوری

شوری حق همه مسلمانان بر خلیفه است، بناً آن‌ها بر وی حق دارند که در امور مهم به مشوره آن‌ها رجوع کند، او تعالی فرموده:

﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾ [آل عمران: ۱۵۹]

در مورد امور با آن‌ها مشوره کن، و هرگاه تصمیم‌گرفتی با توکل به الله اقدام کن

پیامبر صلی الله علیه وسلم به مردم رجوع کرده با آن‌ها مشوره می‌کرد، وی صلی الله علیه وسلم روز بدر با آن‌ها در مورد جای و میدان جنگ مشوره کرد، و روز احد در مورد جنگ در خارج از مدینه و یا در داخل آن مشوره کرد که در مشوره اول رأی حباب ابن منذر را پذیرفت که آن یک فنی بوده از شخص خیبری صادر شده بود، لذا به نظر وی عمل کرد، و در روز احد به رأی اکثریت عمل کرد، در حالی که نظر خودش خلاف آن بود.

عمر رضی الله عنه در مسئله سرزمین عراق، به مسلمانان و نظر آن‌ها مراجعه کرد که آیا آن را نسبت به این‌که از جمله غنایم است در میان مسلمانان توزیع کند؟ و یا این‌که بدست مردم خودش آن را بگذارد و آن‌ها خراج آن را بپذیرند، و اصل ملکیت آن به بیت‌المال مسلمانان باشد؟ و در این مورد به آن‌چه اجتهاد خودش به آن رسیده بود و اکثر اصحاب هم با آن موافق بودند عمل کرد و زمین را به دست صاحبانش گذاشت و به شرط آن‌که خراجش را بپردازند و سعد ابن ابی وقاص را به مجرد شکایتی که از وی آمده بود عزل کرد و گفت: «من او را بخاطر خیانتی و یا ضعیف بودنش عزل نکرده‌ام» چنان‌چه مسلمانان حق شوری بر خلیفه دارند بالای آن‌ها لازم است که حکام را در مورد اعمال و تصرفات شان محاسبه کنند، الله سبحانه و تعالی بالای مسلمانان محاسبه حکام را فرض گردانیده است، در صورت حق تلفی رعیت توسط آن‌ها و تقصیر حکام

در حقوق و واجبات آن‌ها، و یا در صورتی که امری از امور آن‌ها را بدون توجه گذاشته باشند، یا از احکام اسلام خلاف ورزیده باشند، و یا بغیر آنچه الله فرستاده حکم کنند، در این حالات الله جل جلاله آن‌ها را به محاسبه حکام و تغییر بالای آن‌ها امر جازم کرده است، مسلم از ام سلمه روایت می‌کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: «سَتَكُونُ أُمَرَاءَ فَتَعْرِفُونَ وَتُنْكِرُونَ، فَمَنْ عَرَفَ بَرِيًّا، وَمَنْ أَنْكَرَ سَلِيمًا، وَلَكِنْ مَنْ رَضِيَ وَتَابَعَ» قَالُوا: أَفَلَا نُقَاتِلُهُمْ؟ قَالَ: «لَا، مَا صَلَّوْا»

زود است که امیرانی بیابند که برخی از امور آن‌ها را نیکو بشناسید و برخی دیگر را منکر بیابید، پس هرکس که حق را شناخت بری الذمه شد و کسیکه انکار کرد در سلامت ماند، ولیکن کسیکه راضی شد و پیروی کرد، گفتند: آیا با آن‌ها نجنگیم؟ گفت: نخیر تا هنگامی که نماز می‌گذارند.

اصحاب رضی الله عنهم گاهی بر پیامبر صلی الله علیه وسلم اعتراض کرده با وی معارضه کرده‌اند، چنانچه عمر رضی الله عنه نسبت به یکی از موادی که در عقد صلح حدیبیه آمده بود: «هر کسی از قریش نزد محمد بدون اجازه ولی خود بیاید باید محمد او را باز گرداند، و هرکس به جانب قریش برود از کسانی که با محمد هستند قریش او را باز نمی‌گرداند» شدیداً بالای رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتراض کرد، این را ابن هشام در سیرت خود از طریق زهری روایت کرده است، چنانچه مسلمانان و در رأس شان عمر رضی الله عنه بالای ابوبکر رضی الله عنه بخاطر تصمیمش بر قتال با مرتدین در مرحله اول اعتراض کردند و چنانچه طلحه و زبیر هنگامی بر وی اعتراض کردند که دانستند وی می‌خواهد خلافت را بعد از خود به عهد عمر بسپارد.

و چنانچه بلال ابن رباح و زبیر و غیرهم بالای عمر رضی الله عنه در مورد عدم تقسیم کردنش زمین عراق را بر جنگجویان اعتراض کردند، و چنانچه هنگامی وی مردم را از اضافه ستانی در مهر اضافه بر چهار صد درهم منع می‌کرد زنی بر وی اعتراض نموده برایش گفت: این کار حق تو نیست ای عمر، آیا قول الله تعالی را نشنیده‌ای که گفته است:

﴿وَأَتَيْنَهُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا﴾ [النساء: ۲۰]

و اگر برای یکی از زنان (در بدل مهر) یک فنطار مال هم دادید هیچ چیزی از آن را واپس نگیرید.

آنگاه عمر رضی الله عنه گفت: «زنی سخن حق را یافت و عمر خطا کرد». بنابراین همه برای مجلس امت حق شوری هست و نیز بر آنها محاسبه لازم می‌باشد.

حکم شوری

شوری مصدر شاورَ به معنی گرفتن رأی از مستشار (طرف مشورت) می‌باشد، و می‌گویند: استشاره یعنی از وی مشوره خواست.

و "شوری" و "مُشوره" به ضم شین به یک معنی است، و هم‌چنان مشوره به سکون شین، در لسان‌العرب چنین آمده: گفته می‌شود؛ فلان کس جید المشوره، و جید المشوره است، به هر دو لغت آمده است. فراء می‌گوید: مشوره اصلش مشوره است، سپس بخاطر خفت و آسانی به مشوره تغییر کرده است و لیث می‌گوید: مشوره بر وزن مفعله از اشاره مشتق شده، و نیز گفته می‌شود: مشوره و آن عبارت است از شوری، و مشوره به ضم شین است و هم‌چنان است مشوره، و از همین اصل می‌گوییم: «شاورته فی الأمر و استشرته» هر دو به یک معنی است یعنی با فلانی در فلان کار مشوره کردم. و در مختارالصحاح آمده: مشوره به معنی شوری و هم‌چنان است مشوره به ضم شین و از همین می‌گوییم: «شاورته فی الأمر و استشاره» هر دو به یک معنی، یعنی در فلان کار با وی مشوره کرد.

و دلیل بر مشروعیت شوری همانا امر الله سبحانه و تعالی است که پیامبر خود را امر می‌کند که با مؤمنان مشوره کند چنان‌چه خطاب به وی می‌فرماید:

(وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ)

با آنها در امور خود مشوره کن

این امر برای مشوره دال بر مطلق طلب است، اما این که برای وجوب است یا ندب و یا اباحت این را تنها قرائن مشخص می‌سازد. طلب مشاوره در این جا به قرائنی متصل و همراه نگریده که دلالت به جزم و وجوب باشد، بلکه با قرائنی همراه است که جزم و

و جوب را از آن منتفی می‌کند و قرائن قرار ذیل است:
 این قول الله جل جلاله در خود همان آیه: «فِي الْأَمْرِ» افاده مشوره را در هرکار می‌کند به هر نوعی که باشد و لیکن چون واجبات و محرمات و احکام شرعی که آن را شریعت بیان کرده و به شکل معین بر آنها تصریح کرده دیگر برای رأی بشر در آنها گنجایشی ندارد و در نتیجه دیگر جائی برای مشوره در مورد آنها باقی نیست، زیرا الله جل جلاله تنها و تنها ایجاد کننده شریعت است، و تنها وی حاکم بوده حکم متعلق به اوست، الله جل جلاله فرموده است:

(إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ)

یعنی حکم از آن الله است

و گفته:

(اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ)

آن چه را پیروی کنید که از جانب پروردگارتان برای شما نازل گردیده است.

و او تعالی فرموده:

﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ [الحشر: ۷]

و به شما آن چه رسول دستور دهد (منع یا اعطا کند) بگیرید و از هر چه نهی کند واگذارید.

و غیره آیاتی که مشوره بشر را در این مورد بیجا و بی‌ارزش می‌سازد، و این دال بر آنست که احکام مذکور خاص کننده کلمه: «الامر» است و نیز دال بر آنست که مشوره در ماسوای آن یعنی در امور مباحه می‌باشد. این قرینه‌ای است که جزم و وجوب را از شوری دور می‌سازد.

۲- این قول او تعالی در خود آیت: «فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» یعنی هرگاه تصمیم گرفتی بر الله توکل کن؛ نص است در اسناد عزم- که آن قصد گرفتن تصمیم و اجرایی کردن است- به سوی خود رسول صلی الله علیه وسلم، نه به سوی مشوره دهندگان و

این قرینه ثابت دال بر آنست که امر شوری برای وجوب نیست.

۳- اقدام رسول الله صلی الله علیه وسلم به بسیاری از کارها و اجرای بسیاری از امور مثل تعیین والیان، قضات، کاتبان، امیران سرایا و لشکرها و عقد پیمان‌ها، ارسال سفراء و هیأت بدون این که با اصحاب مشوره کند قرینه سوم است بر آن که امر به مشوره افاده جزم و وجوب را نمی‌کند، و اگر امر و طلب مذکور افاده جزم و وجوب را می‌کرد پیامبر صلی الله علیه وسلم در این همه کارهایی که به آن اقدام می‌کرد با اصحاب رضی الله عنهم مشوره می‌کرد. پس هنگامی که شوری و مشوره واجب نیست دیگر چیزی باقی نماند مگر آن که مندوب و یا مباح باشد، و با بررسی دلائل و قرائن میابیم که حکم آن ندب و استحباب است، و این هم برخی از دلائل که بر استحباب و مندوب بودن شوری و مشورت دلالت می‌کند:

۱- ستایش شوری از جانب الله جل جلاله در ضمن ستایش مؤمنین که کارشان به مشوره در میان شان به پیش برده می‌شود، چنانچه گفته: ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ﴾^۱ و کارشان به شوری در میان شان است"

۲- کثرت مشوره کردن رسول الله صلی الله علیه وسلم با اصحاب خود در باره کارها، چنان کثرتی که از آن نهایت حرص وی صلی الله علیه وسلم به شوری و توجه زیاد وی به آن و به فضل آن دانسته می‌شود، و نیز کثرت مشوره‌اش بدان جهت بود که مسلمانان را به مشوره بعد از وی آزمند و حریص سازد، ترمذی از ابوهریره رضی الله تعالی عنه این قولش را روایت می‌کند که گفت: «من هیچ کس را ندیدم که با اصحاب خود بیش‌تر از رسول الله صلی الله علیه وسلم مشوره کند.»

۳- آمدن امر الله متعال برای رسولش در مورد مشوره با مؤمنین در معرض امر وی صلی الله علیه وسلم به نرمی برای مؤمنین و گذشت از آنها و مغفرت خواستن برای آنها در این قول الله عزوجل:

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾ [آل عمران: ۱۵۹]

رحمت الله ترا با خلق مهربان و خوشخوی گردانید، و اگر تند خوی و سخت دل بودی مردم از گرد تو پراکنده میشدند پس چون امت به نادانی در باره تو بد کنند از آنان درگذر

و بر آن‌ها طلب آموزش کن از الله، و با آن‌ها مشورت نما".

قرائن فوق بر استحباب شوری و مشورت دلالت می‌کند و با آن‌که شوری مستحب و مندوب است، لیکن در امور مباح صورت می‌گیرد، زیرا آن احکام شرعی که نص روشن در کتاب الله یا سنت رسولش در مورد آن‌ها وارد نشده و بحث و تدقیق برای رسیدن به آن‌ها ضرورت است، و هم‌چنان تعریفات و امور فنی و فکری که ضرورت به پژوهش و دقت نظر دارند و دیگر اموری که از قبیل تدبیر و جنگ و مکیده است در این‌ها در همه شان به دانشمندان و اهل خبره و متخصصین مراجعه کرده می‌شود، و در این‌ها کثرت و قلت اعتبار ندارد، و رأی مشاورین هم در این موارد غیر لازم‌العمل می‌باشد، این مسئله مأخوذ است از رجوع پیامبر صلی الله علیه وسلم به مشوره صحابه در باره اسیران بدر، که به کدام یکی از امور اختیاری که در این مورد نازل شده بود عمل کند و نیز گرفته شده از عمل کرد ابوبکر و عمر رضی الله عنهما که در ایام خلافت خویش هنگامی به آن‌ها حادثه‌ای پیش می‌شد و یا قضیه‌ای نزد شان می‌آمد که در مورد آن حکمی در کتاب الله و سنت رسولش نمی‌یافتند به بزرگان و علماء اصحاب مراجعه می‌کردند، و نیز مأخوذ است از عمل کردن پیامبر صلی الله علیه وسلم به رأی حباب ابن منذر در باره اختیار نمودن جای مناسب برای معرکه بدر.

و با آن‌که شوری در امور مباح مستحب و مندوب است برای خلیفه جائز است که در همه امور و یا در برخی از امور شوری را بالای خود لازم سازد، اگر آن را در کاری و یا در تعدادی از کارها بالای خود لازم کرده بود بر وی واجب می‌شود که به آن پابندی کند و در اموری که مشوره را بالای خود لازم کرده به طور وجوب بر وی هست که در آن‌ها مشوره کند و این مأخوذ است از عمل کرد عثمان ابن عفان رضی الله عنه که هنگام پیشکش شدن خلافت به وی خود را ملزم نمود به روش شیخین یعنی به روش ابوبکر و عمر رضی الله عنهما، این عمل وی در حضور و تحت نظر اصحاب رضی الله عنهم بود و اعتراض هم بر آن صورت نگرفت.

و هنگامی که خلیفه به مشوره مجلس امت پرداخت بروی لازم است که در امور عملی و کارهای که به پژوهش و تدقیق نظر ضرورت ندارد- مثل امور داخلی دولت، حکمرانی، امور تعلیم، صحت، تجارت، صنایع، زراعت و غیره- به رأی اکثریت عمل کند، و

هم‌چنان است درحال محاسبه خلیفه بر اموری از این قبیل که اجرایی کرده است، و این مسئله گرفته شده از پذیرفتن پیامبر صلی الله علیه وسلم رأی اکثریت را در بیرون شدن از مدینه برای رویارویی لشکر مشرکین در جنگ احد است، این درحالی بود که نظر و رأی خود پیامبر صلی الله علیه وسلم و رأی بزرگان اصحاب بقاء در مدینه و عدم خروج از آن بود، و نیز گرفته شده از این قول پیامبر صلی الله علیه وسلم که به ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفت:

«لَوْ اجْتَمَعْتُمَا فِي مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُكُمَا»

اگر در مشوره شما دو به یک نظر رسیدید من با شما مخالفت نخواهم کرد" این را احمد از طریق ابن غنم اشعری روایت کرده است.

ولی اگر خلیفه در ماسوای این امور با مجلس به مشوره پرداخت، چنان‌چه در امور فنی و امور فکری که پژوهش و تدقیق ضرورت دارد و یا در امور جنگ و رأی و تدبیر با مجلس مشوره می‌کرد در این جا رأی اکثریت لازمی نیست و خود خلیفه صاحب تصمیم نهائی خواهد بود، این مسئله گرفته شده از پذیرفتن پیامبر صلی الله علیه وسلم نظر حباب ابن منذر را در تعیین کردن جای معرکه بدر و عدم توجهش به آراء اصحاب بلکه در این مورد هیچ با آن‌ها مشوره نکرد، و نیز گرفته شده از رد کردن ابوبکر رضی الله عنه رأی جمهور صحابه را مبنی بر عدم جنگ با مرتدین و مانعین زکات در اوائل خلیفه شدنش، و همچنین است در برگذاری مجلس برای محاسبه خلیفه در آنچه بالفعل اجرای کرده از این قبیل امور، که رأی اکثریت در این مورد غیر لازمی خواهد بود.

اما نسبت به آنچه خلیفه از احکام شرعی و قوانین تبنی می‌کند در این مورد به خلیفه جائز است که آن را به مجلس برای گرفتن رأی پیشکش کند، لیکن رأی مجلس در این تبنی لازمی نیست، و اکثریت و اقلیت معتبر نمی‌باشد، و خلیفه صاحب تصمیم نهائی خواهد بود، زیرا تبنی احکام شرعی و قوانین از صلاحیت خاص خلیفه است، بدلیل اجماع اصحاب بر این‌که تبنی حق خلیفه است و بدلیل سکوت آنان در مقابل عمر رضی الله عنه هنگامی که در باره سرزمین سواد عراق بعد از فتحش به مشوره مسلمانان مراجعه کرد.

انتخاب اعضای مجلس امت

اعضای مجلس امت انتخابی می‌باشند نه انتصابی، زیرا آن‌ها در رأی و نظر وکلای مردم‌اند، وکیل را مؤکلش انتخاب می‌کند، و وکیل برای موکل انتصاب نمی‌گردد، دیگر این‌که اعضای مجلس امت نمایندگان مردم‌اند در رأی و نظر که چه از افراد مردم و چه از گروه‌های آن‌ها، و شناختن نماینده در سرزمین وسیع، در حالی‌که مردم معروف هم نباشند، ممکن نیست مگر از طریق کسی‌که او را نماینده خود اختیار می‌نماید، و دیگر این‌که پیامبر صلی الله علیه وسلم کسانی را که در مشوره به آنان مراجعه می‌کرد به اساس توانائی، کفایت و شخصیت شان اختیار نکرده بود، بلکه به اساس دو چیز اختیار کرده بود: اول این‌که آن‌ها سرداران اقوام خویش بودند به قطع نظر از کفایت و توانائی آن‌ها. دوم این‌که آن‌ها نمایندگان مهاجرین و انصار بودند.

بنابر آن هدفی که برای آن اهل شوری به میان می‌آید همانا نمایندگی از مردم است، لذا اساس معتبری که روی آن اعضای مجلس امت برگزیده می‌شوند همانا نمایندگی مردم است، چنان‌چه هدف از اختیار سرداران همان نمایندگی از مردم است، حال در اختیار نمودن نماینده از مهاجرین و انصار نمایندگی از گروه‌هاست و این نمایندگی از افراد و گروه‌های مردم غیر معروف و نا آشنا، تحقق پذیر نیست مگر توسط انتخابات، لذا انتخاب اعضای مجلس امت ضروری می‌باشد، اما این‌که خود رسول الله صلی الله علیه وسلم انتخاب اهل شورای خویش را بدوش گرفت، این بدان جهت بود که منطقه‌ای که در آن مهاجرین و انصار قرار داشتند منطقه محدود و تنگی بود که آن مدینه بود، و دیگر این‌که مسلمانان نزد وی صلی الله علیه وسلم معروف و شناخته شده بودند، بدلیل آن‌که در بیعت دوم عقبه مسلمانانی که با وی بیعت کردند چونکه نزدش معروف نبودند انتخاب سرداران را در آنجا به خود آن‌ها گذاشت، و برای آنان گفت:

«أَخْرَجُوا إِلَيَّ مِنْكُمْ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا يَكُونُونَ عَلَيَّ قَوْمِهِمْ»

از میان خویش دوازده نماینده برای من بیرون کنید تا بر امور قوم خویش ناظر و نماینده باشند...

بنابر آن از این‌که اعضای مجلس امت در رأی و نظر وکلای مردم‌اند، از این‌که علت

ایجاد مجلس امت همانا نمایندگی افراد و گروه‌ها در رأی و محاسبه است و چونکه این هدف در میان مردم غیر معروف بدست نمی‌آید مگر در انتخابات عمومی، از همه این‌ها استنباط می‌شود که اعضای مجلس امت انتخاب می‌شوند نه انتصاب.

مدت عضویت مجلس امت

مدت عضویت در مجلس امت محدود می‌باشد، زیرا کسانی که رسول الله صلی الله علیه وسلم در شوری به آنان مراجعه می‌کرد ابوبکر رضی الله عنه در رجوع به سوی آنان پایبند نماند و عمر ابن الخطاب رضی الله عنه پایبند به رجوع به اشخاص نماند که ابوبکر رضی الله عنه به آنان مراجعه می‌کرد. عمر رضی الله عنه در اواخر حکمرانی خود به کسانی در شوری مراجعه کرد که آن‌ها غیر از کسانی بودند که در اوائل به آنان مراجعه می‌کرد. این دلالت به محدود بودن عضویت مجلس امت به زمان معینی می‌کند.

عضویت مجلس امت

هر کسی که تابعیت دولت را داشته، عاقل و بالغ باشد می‌تواند عضو این مجلس شود و حق دارد که در انتخاب اعضای مجلس امت سهم گیرد، برابر است که مرد باشد یا زن، مسلمان باشد یا غیر مسلمان، زیرا مجلس امت وکیل مردم در رأی و نظر است و بس، صلاحیت حکمرانی و قانون‌گذاری را ندارد، چون وکیل مردم در رأی است مردم در دولت اسلامی حق دارند که هر کسی را می‌خواهند وکیل خویش مقرر کنند از کسانی که شرعاً اهل وکالت در حقوق باشند، چنانچه مسلمان حق مشوره دارد غیر مسلمان هم حق دارد که نظر و رأی خود را در مورد تطبیق نادرست احکام اسلام بر آن‌ها و در مورد ظلمی که از حاکمان بالای آن‌ها صورت گرفته اظهار نماید. لذا وی حق دارد که هر کس را خواست وکیل انتخاب کند و یا وکیل مقرر شود از جانب کسانی که او را خواسته‌اند و در وکیل و موکل شرط نیست که مسلمان باشند، بلکه جائز است که وکیل و موکل مسلمان باشند و یا غیر مسلمان باشند، از این جهت همان طور که به مسلمانان جائز است به غیر مسلمانان هم جائز است که کسی را نماینده خود در مجلس انتخاب کنند، مسلمان باشد یا غیر مسلمان، ولی بشرطی که دارای تابعیت باشند. و هم‌چنان اسلام رعایای را که بالای شان حکومت می‌کند به نظر انسانی محض می‌

بیند، قطع نظر از اختلافات طائفه‌ای، نژادی، ذکورت و انوئت، سیاست معینه دولت بر آن‌ها به اساس صفت انسان بودن آن‌ها است و بس، حکومت هم تنها برای مصلحت انسانی است، تا آن‌ها را از تاریکی های جهل و ضلالت به سوی نور رهبری کند، لذا همه افراد رعیت در حقوق و واجبات متعلق به انسان به اعتبار انسان بودنش، از حیث تطبیق احکام شرعی بالای، همه شان مساوی است، قاضی هنگامی خصومات را حل و فصل می‌کند و حاکم هنگام حکم می‌کند میان مردم فرقی نمی‌گذارد بلکه همه آن‌ها به اعتبار این‌که دارای تابعیت هستند مساویانه برخورد کرده اعتبار دیگری را در نظر نمی‌گیرد، بنابر آن برای هر یکی به اعتبار این‌که از رعایای دولت است این حق می‌باشد که خود رأی خود را بیان کند و نیز حق دارد نماینده خود را انتخاب نماید تا رأی وی و رأی دیگر کسانی‌که او را انتخاب کرده‌اند را بیان کند، زیرا الله جل جلاله همه مردم را تنها به اعتبار انسانیت مأمور به اسلام ساخته و گفته است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا﴾

[النساء: ۱۷۴]

ای مردم! بیشک که از جانب پروردگار تان برهان قاطع برای شما آمده است، و نور آشکاری را به جانب شما فرستادیم.

و گفته:

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا﴾ [الأعراف: ۱۵۸]

بگو ای پیامبر که من فرستاده الله به جانب همه شما هستم.

علمای مسلمانان و علی‌الخصوص علمای اصول بر این اتفاق نظر دارند که هر عاقلی که خطاب را درک کرده می‌تواند برابر است که مسلمان و یا غیر مسلمان باشد و مرد یا زن باشد، وی مخاطب و مأمور به احکام می‌باشد.

این در مورد غیر مسلمانان بود، اما در باره زن باید گفت که مجلس امت از قبیل حکمرانی نیست و تحت آن حدیث شریف داخل نمی‌شود که تعلق به حکمرانی زن دارد، و دیگر این‌که از سیدنا عمر رضی الله عنه ثابت است که هنگامی به وی واقعه‌ای

پیش می‌شد که می‌خواست رأی مسلمانان را در مورد آن بگیرد، برابر بود که آن واقعه تعلق به احکام شرعی می‌بود (یعنی تشریح) یا تعلق به حکمرانی می‌داشت و یا به هر عملی از اعمال دولت که تعلق می‌داشت، هنگامی چنین واقعه‌ای رخ می‌داد وی رضی الله عنه مسلمانان را به مسجد فرا می‌خواند و مردان و زنان همه را می‌خواست و نظر همه شان را می‌گرفت، باری در مورد کم کردن مهریه زنان از نظر خویش در مقابل نظر زنی بر گشت علاوه بر این سال سیزدهم بعثت سالی که در آن پیامبر صلی الله علیه وسلم هجرت کرد هفتاد و پنج نفر از مسلمانان که هفتاد سه تن آن‌ها مرد و دو تن شان زن بودند نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند، و همه شان با وی بیعت دوم عقبه را انجام دادند که آن بیعت جنگ و قتال و بیعت سیاسی بود، و هنگامی از بیعت کردن فارغ شدند پیامبر صلی الله علیه وسلم به همه آن‌ها گفت:

«أَخْرِجُوا إِلَيَّ مِنْكُمْ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا يَكُونُونَ عَلَيَّ قَوْمِهِمْ»

دوازده تن سردار از میان خود برای من تعیین کنید تا که آنان سرپرست امور قوم خویش باشند.

و این امر وی صلی الله علیه وسلم متوجه همه آنان بود که از میان همه شان انتخاب نمایند و مردان را خاص زنان را استثناء ننمود، از کسانی که انتخاب می‌کنند و نه هم از کسانی که انتخاب می‌شوند، از میان هیچ‌کدام آن‌ها زنان را استثناء نکرده است، و دلیل مطلق، مطلق خواهد بود تا برآن دلیل تقیید وارد نشود، چنانچه عام به عمومش گذاشته می‌شود تا آن‌که دلیل تخصیص نیامده باشد و این‌جا کلام عام و مطلق آمده و هیچ دلیلی برای تقیید و تخصیص وارد نشده است پس دلالت می‌کند که پیامبر صلی الله علیه وسلم آن دو زن را هم امر کرده که نقیبان را انتخاب کنند و این حق را هم برای شان داده که از طرف مسلمانان نقیب و سردار انتخاب شوند.

و روزی پیامبر صلی الله علیه وسلم که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما هم با وی نشستند تا مردم با وی بیعت کنند، و مردان و زنان با وی بیعت کردند، و این بیعت نبود مگر بیعت بر حکومت کردن نه بر اسلام، زیرا آنان مسلمان بودند، بعد از بیعت رضوان در حدیبیه زنان هم با وی صلی الله علیه وسلم بیعت کردند، الله جل جلاله فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعَهُنَّ وَأَسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [الممتحنة: ۱۲]

ای پیامبر! چون زنان مؤمن آیند که با تو بر ایمان بیعت کنند که دیگر هرگز شرک به الله نیاورند و سرقت و زناکاری نکنند، و اولاد خود را بقتل نرسانند، و بر کس افتراء و بهتان میان دست و پای خود نبندند و با تو در هیچ امر معروفی (که به آن‌ها کنی) مخالفت نکنند، بدین شرایط با آن‌ها بیعت کن و بر آنان از الله آمرزش و غفران طلب که الله بسیار آمرزنده و مهربان است.

و این نیز بیعت بر حکمرانی است، زیرا قرآن تصریح می‌کند که آنان مسلمان‌اند و بیعت برای آن بود که در کار معروف نافرمانی وی صلی الله علیه وسلم را نکنند. علاوه بر این زن حق دارد که کسی را در رأی و نظر وکیل گیرد و یا دیگری وی را در این کار وکیل مقرر کند، زیر وی حق اظهار نظر را دارد، پس می‌تواند برای خود در این کار وکیل بگیرد و چون در وکالت ذکوریت شرط نیست وی می‌تواند وکیل کسی دیگری شود. لیکن با این همه غیر مسلمانان در تشریح و قانون‌گذاری نمی‌توانند اظهار رأی کنند، زیرا تشریح و قانون‌گذاری اسلامی از عقیده اسلامی سرچشمه می‌گیرد، زیرا که آن احکام شرعی عملی مستنبط از دلائل تفصیلی آن می‌باشد، و دیگر این که آن برای حل مشاکل انسانی مطابق دیدگاه خاصی است که آن را عقیده اسلامی تعیین کرده است و غیر مسلمان معتقد به عقیده‌ای می‌باشد که مناقض عقیده اسلامی است، و دیدگاه وی در باره برنامه زنده‌گی مناقض دیدگاه اسلام می‌باشد، لذا نظر وی در تشریح گرفته نمی‌شود.

و هم‌چنان غیر مسلمان در انتخاب خلیفه و در تأیید کاندیدان خلافت که از میان شان خلیفه انتخاب می‌شوند حقی ندارد، زیرا وی حقی در حکمرانی ندارد، اما باقی مواردی که در صلاحیت مجلس امت است وی در آن‌ها و در اظهار نظر پیرامون آن‌ها مثل مسلمانان می‌باشد.

صلاحیت‌های مجلس امت

مجلس امت صلاحیت‌های ذیل را دارا می‌باشد:

۱- (أ) مشوره خواستن خلیفه از شوری و مشوره دادن شوری به خلیفه در اعمال و امور عملی که به پژوهش و دقت نظر ضرورت ندارند، مثل امور حکمرانی، تعلیم، صحت، اقتصاد، تجارت، صنایع، زراعت و امثال این‌ها، و نظر مجلس در این امور لازم الاجراء می‌باشد.

(ب) اما امور فکری که به پژوهش و دقت نظر ضرورت دارد، و امور فنی، مالی، اردو، و سیاست خارجی، در این موارد خلیفه می‌تواند برای مشوره و دریافتن رأی مجلس به مجلس مراجعه کند، ولی نظر مجلس در این جا غیر لازم الاجرای می‌باشد.

۲- خلیفه می‌تواند که احکام و قوانینی را که می‌خواهد تبیین کند، به مجلس ارجاع دهد، و اعضای مسلمان مجلس حق دارند که در آن‌ها مناقشه کنند و صواب و خطا را در آن‌ها مشخص کنند و نظر آن‌ها در این جا هم غیر لازم العمل است.

۳- مجلس حق دارد که با خلیفه در مورد همه اعمالی که بالفعل در دولت عمل می‌شود محاسبه کند، برابر است که از اعمال و امور داخلی باشد یا از امور خارجی، امور مالی باشد یا اردو، و رأی مجلس در مواردی معتبر و لازم العمل است که رأی اکثریت لازم العمل باشد و غیر لازم العمل است در جائی که رأی اکثریت غیر لازم العمل باشد. و اگر مجلس در مورد کاری با خلیفه از ناحیه شرعی اختلاف کرد که آن کار عملاً انجام یافته بود، در این مورد به محکمه مظالم مراجعه شود تا در مورد شرعی بودن و عدم آن فیصله کند، و نظر محکمه لازم العمل خواهد بود.

۴- مجلس حق دارد که عدم رضایت خویش را از معاونین، والی‌ها و عمال‌ها اظهار بدارند، و نظر شان در این مورد لازم الاجرا بوده بر خلیفه لازم است که آن‌ها را فی الحال عزل کند.

۵- اعضای مسلمان مجلس حق دارند که کاندیدان خلافت را مشخص و تأیید کنند و نظر شان در این مورد هم لازم العمل بوده دیگر نامزدی کسی که در فهرست تأیید شده از جانب آنان نباشد قابل قبول نخواهد بود.

این بود صلاحیت‌های مجلس امت.

بند اول آن متضمن دو بخش است: اما دلیل بخش (أ) این قول الله جل جلاله می‌باشد: «و شَاوَرَهُمْ فِي الْأَمْرِ» در امور با آن‌ها مشوره کن. و این قول او تعالی: «وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ» و کارشان به مشوره در میان شان اجرا می‌شود، پس گردانیدن شوری عام و در هر کار مأخوذ از این قولش است: «فِي الْأَمْرِ» و امر اسم جنس محلی با الف و لام می‌باشد و نیز این قولش «أَمْرُهُمْ» و آن هم اسم جنس مضاف است، و هر دوی آن از الفاظ عام می‌باشند، پس شامل هر امر و هر کار می‌شود، لیکن این عام خاص شده به غیر احکام شرعی، زیرا احکام شرعی وحی از جانب الله سبحانه تعالی بوده در آنچه وحی نازل شده باشد رأی و نظر مردم جای نخواهد داشت، زیرا الله جل جلاله حاکم و آورنده شریعت می‌باشد.

اما این که رأی مجلس امت در اعمال و امور عملی که به بحث و دقت نظر ضرورت ندارند لازم العمل می‌باشد این گرفته شده از پذیرفتن و عمل کردن رسول الله صلی الله علیه وسلم به رأی اکثریت در باره خروج از مدینه برای رویا روئی با مشرکین در جنگ احد، با آن که رأی خود او صلی الله علیه وسلم و رأی بزرگان اصحاب بقاء در مدینه و عدم خروج از آن بود، و نیز گرفته شده از این قول وی صلی الله علیه وسلم به ابوبکر و عمر رضی الله عنهما:

﴿لَوْ اجْتَمَعْتُمَا فِي مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُكُمَا﴾

هرگاه شما در مشوره به توافق رسیدید من از شما مخالفت نخواهم کرد.

اما دلیل بخش دوم (ب) همانا اخذ موقعیت پیامبر صلی الله علیه وسلم برای جنگ بدر بود مطابق پیش نهاد حباب ابن منذر بدون این که در آن مورد با اصحاب برای اخذ رأی شان مشوره کند چه رسد به این که بدان مشوره پابند باشد، بناً در امور فکری، امور فنی، مالی، اردو و سیاست خارجی به رأی و نظر اهل خبره و متخصصین مراجعه کرده می‌شود و کثرت آرای مردم و قلت آن ارزشی ندارد.

و بودن شوری در امور مباح قرینه بر مستحب بودنش می‌باشد، پیامبر صلی الله علیه وسلم در بسیاری امور و در بسا اوقات به اصحاب کرام برای مشاوره و اخذ رأی مراجعه می‌کرد، احمد از انس روایت می‌کند که؛ هنگامی خبر آمدن ابو سفیان و لشکرش به

پیامبر صلی الله علیه وسلم رسید وی به مشوره پرداخت. و نیز احمد از انس این قولش را روایت می‌کند که؛ پیامبر صلی الله علیه وسلم هنگام بیرون شدنش به بدر مشوره خواست و ابوبکر به وی مشوره داد، باز مشوره خواست و عمر برایش مشوره داد، باز از آن‌ها خواهان مشوره شد، آنگاه یکی از انصار گفت: ای گروه انصار پیامبر صلی الله علیه وسلم از شما می‌خواهد مشوره بگیرد، آنگاه سخنگوی انصار گفت: از ما مشوره می‌خواهی یا نبی الله؟ ما چنان نخواهیم گفت که بنی اسرائیل به موسی علیه السلام گفتند:

[أَذْهَبَ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ] [المائدة: ۲۴]

تو و پروردگارت بروید و جنگ کنید ما این جا نشسته ایم.

لیکن قسم به ذاتی که تو را بحق پیامبر ساخته است، اگر تو شتران را با برک الغماد برانی ما در پی تو خواهیم بود و احمد از عمر رضی الله عنه در مورد اسیران بدر حدیث روایت کرده و در آن آمده: پیامبر صلی الله علیه وسلم از ابوبکر، علی و عمر رضی الله عنهم مشوره خواست... و ابن اسحاق از زهری روایت می‌کند که گفت: روز جنگ احزاب هنگامی که مشکل مردم زیاد شد پیامبر صلی الله علیه وسلم به عینه ابن حصن و حارث ابن عوف المری که بزرگان غطفان بودند پیام فرستاد و برای شان وعده داد که اگر آن دو با زیر دستان خود از بقیه گروه‌ها جدا شده وی صلی الله علیه وسلم و اصحابش را واگذارند و بر گردند سوم حصه میوه مدینه را برای شان خواهد داد، و میان وی صلی الله علیه وسلم و آن دو مطابق شرط مذکور صلح شد و صلح نامه نوشته شد، ولی شهادت نوشته نشده بود و صلح هنوز به پایه اکمال نرسیده بود، مگر امور مقدماتی آن اجرا شده بود، و هنگامی پیامبر صلی الله علیه وسلم خواست که مرحله نهائی صلح را انجام دهد سعد ابن معاذ و سعد ابن عباده را خواست و جریان را به آن‌ها متذکر گردید، و از آنان مشوره خواست... هم چنان وی صلی الله علیه وسلم با اصحاب خود در مورد جنگ احد مشوره کرد که آیا از مدینه بیرون بروند و یا آنجا باقی بمانند و هم چنان مشوره های دیگر، چنانچه ابوبکر رضی الله عنه هم به سران مهاجرین و انصار و علمای شان مراجعه می‌کرد و از آن‌ها مشوره می‌خواست، طوریکه با آن‌ها در مورد جنگ با مرتدین

و مانعین زکات و در مورد غزای روم و غیر ذلک مشوره کرد، و هم‌چنان عمر رضی الله عنه و خلفای بعد از وی به مردم مراجعه می‌کردند و مشوره و نظر شان را می‌گرفتند. و گاهی خود مردم به خودی خود به مشوره دادن خلیفه در امری از امور اقدام می‌کردند، چنان‌چه بعد از آن‌که ابوبکر رضی الله عنه خلافت را بدوش گرفت و- در حالی‌که اکثر عربها مرتد شده بودند- خواست که روان کردن اسامه رضی الله عنه را مورد اجرای قرار دهد عمر، عثمان، ابوعبیده، سعد ابن ابی وقاص و سعید ابن زید داخل شدند تا به وی مشوره دهند که نباید لشکر اسامه را اعزام کند، ولی وی مشوره آنان را نپذیرفت، این وقایع از پیامبر صلی الله علیه وسلم و از خلفای راشدین بعد از وی در حضور و نظر اصحاب رضی الله عنهم دلالت می‌کند که شوری و مراجعه به مردم برای مشوره خواستن و گرفتن نظر شان مستحب و مندوب می‌باشد، پس در نتیجه برای خلیفه مستحب می‌باشد که به مجلس امت مراجعه کرده مشوره و نظرش را در امور و کارهای مختلف اخذ نماید.

و هنگام مراجعه خلیفه به مجلس امت برای گرفتن رأی شان در مورد امور عملی و کارها بر وی واجب می‌باشد که به رأی اکثریت پابند باشد، بدلیل پذیرفتن و عمل کردن رسول الله صلی الله علیه وسلم به رأی اکثریت در جنگ احد، در حالی‌که نظر خودش و نظر بزرگان صحابه مخالف رأی اکثریت بود، بازهم به رأی اکثریت عمل کرده رأی خود و رأی بزرگان اصحاب را- که در اقلیت قرار داشتند- ترک کرد، این دلالت می‌کند که در مثل همچو حادثه که از نوع اعمال بوده به بحث و دقت نظر ضرورت ندارد به رأی اکثریت مسلمانان عمل کرده می‌شود، و نیز بدلیل قول پیامبر صلی الله علیه وسلم به ابوبکر و عمر رضی الله عنهما که آن را احمد از طریق ابن غنم اشعری روایت کرده:

«لَوْ اجْتَمَعْتُمْ فِي مَشُورَةٍ مَا خَالَفتُمْهَا»

هرگاه شما هر دو در مشوره‌ای به یک نظر شوید من با شما مخالفت نخواهم کرد.

مشوره ذکر شده در حدیث عیناً همان شوری است، و همه مشوره‌ها را در هر امری از امور عملی و کارها شامل می‌شود.

این توضیح نسبت به بخش اول (أ) بند اول آن بود، اما بخش دوم (ب) آن، اگر خلیفه به

مجلس برای اخذ رأی در مورد اموری که این بخش بر آن مشتمل است مراجعه کرد رأی مجلس در آن لازم العمل نمی‌باشد، و اصل آن است که در مورد اموری که این بخش بر آن مشتمل است باید خلیفه رأی علماء و اهل خبره و متخصصین را اخذ کند، چنانچه پیامبر صلی الله علیه وسلم در باره انتخاب میدان جنگ در جنگ بدر رأی حباب ابن منذر را برگزید، در سیرت ابن هشام آمده؛ وی صلی الله علیه وسلم هنگامی نزد اولین چاه؛ آب بدر پایین شد حباب ابن منذر آن موقعیت را رضایت بخش ندانست و به رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: یا رسول الله! آیا این منزلگاه جائی است که الله برای تو مشخص کرده و ما نمی‌توانیم که از آن پیش یا عقب برویم، یا آنکه انتخاب آن از روی رأی و پلان جنگی و تدبیر است؟ پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت:

«بَلْ هُوَ الرَّأْيُ وَالْحَرْبُ»

بلکه آن از روی رأی و پلان جنگی و تدبیر است.

حباب گفت: یا رسول الله! پس این منزلگاه مناسب نیست، لذا مردم را حرکت بده تا به چاه آبی برسیم که آن نزدیک ترین آب به دشمن باشد و آنجا اردو گاه بگیریم سپس چاه های ماسوای آن را از بین ببریم، سپس نزد چاه حوضی بنا کنیم و آن را پر از آب کنیم، بعد از آن به جنگ با دشمن آغاز کنیم که آنگاه ما آب بنوشیم و دشمن نتواند بنوشد، آنگاه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«لَقَدْ أَشْرَتَ بِالرَّأْيِ»

مشوره خوبی ارائه کردی

سپس رسول الله صلی الله علیه وسلم و مردمی که با وی بودند حرکت کردند تا آنکه به آبی رسیدند که نزدیک ترین آب به دشمن بود و آنجا پایین شدند، سپس امر کرد و چاه‌های دیگری غیر قابل استفاده کرده شد و نزد چاهی که بر سر آن فرود آمده بودند حوضی درست کرده پر از آبش کردند و ظرف های خویش را در آن انداختند، این جا پیامبر صلی الله علیه وسلم به سخن حباب گوش داد و از آن پیروی کرد. پس در این حادثه که از قبیل رأی و پلان جنگی تدبیر است برای آراء مردم هیچ ارزشی

در تثبیت آن نبود، بلکه تنها نظر کارشناس و آگاه امور مورد قبول است، مانند امور فنی، فکری به بحث و تدقیق نظر ضرورت می‌داشته باشد و هم‌چنان است تعریف که در آن هم به صاحبان خبره و اهل اختصاص مراجعه کرده می‌شود نه به آرای مردم، زیرا در این جا کثرت ارزشی ندارد بلکه تنها علم، آگاهی و تخصص ارزش دارد.

و امور مالی همین قسم است زیرا شریعت انواع مال‌های را که جمع آوری می‌گردد مشخص و وجه مصرف آن را تعیین کرده است، هم‌چنان که مشخص نموده که چه وقت مالیات اخذ شود، بنابر آن در جمع آوری اموال و در مصرف آن رأی مردم قابل اعتبار نیست، هم‌چنان است اردو، زیرا شریعت تدبیر امور آن را به خلیفه متعلق ساخت و احکام جهاد را روشن کرده است، لذا در آن‌چه شریعت آن را بیان کرده رأی مردم ارزشی ندارد، و نسبت به روابط دولت با دولت‌های دیگر نیز کار از همین قرار است، زیرا آن از جمله فکری می‌باشد که به بحث و دقت نظر ضرورت دارد و به جهاد هم ارتباط دارد، دیگر این‌که آن از جمله رأی، پلان جنگی و تدبیر می‌باشد، لذا رأی مردم و کثرت و قلت آن در این مورد اعتبار ندارد، با وجود این برای خلیفه جائز است که این امور را به مجلس امت پیش کرده از آن‌ها مشوره بگیرد و رأی آنان را در یابد، زیرا خود پیش کردن به مجلس از مباحات است و نظر مجلس در این مورد غیر لازم العمل می‌باشد، چنان‌چه از حادثه بدر ثابت می‌شود.

اما بند دوم، گرچه خلیفه آن‌چه می‌خواهد از احکام و قوانین تبنی نماید و از صلاحیت‌های خودش بوده رأی مجلس درین صورت الزامی نیست، مگر با آن‌هم خلیفه می‌تواند در تبیین قوانین و احکام به مجلس امت مراجعه کند تا رأی و نظر آن‌ها را بداند، چنان‌چه عمر ابن الخطاب رضی الله عنه می‌کرد و در احکام شرعی به مسلمانان مراجعه می‌کرد، صحابه رضی الله عنهم این عمل او را انکار نمی‌کردند.

چنان‌چه در مورد اراضی مفتوحه در عراق کرد و مسلمانان از وی خواسته بودند که آن را بالای مجاهدین که آن را فتح کرده بودند تقسیم کند، آنگاه از مردم مشوره خواست و در اخیر بدین نظر رسید که زمینهای مذکور را بدست صاحبان آن‌ها بگذارد به شرط آن‌که علاوه بر جزیه‌ای که از سر خویش می‌پردازند خراج معینی هم پردازند، و رجوع عمر و پیش از وی رجوع ابوبکر رضی الله عنه به مشوره آن‌ها و گرفتن رأی شان در احکام

شرعی و عدم انکار و اعتراض اصحاب رضی الله عنهم بالای آن دو در این مورد خود دلیل به اجماع اصحاب می‌باشد بر این امر که خلیفه در آن احکام شرعی که برای آن‌ها نصوصی در کتاب الله و یا سنت رسولش صلی الله علیه وسلم نیابد و یا در فهم آن دو برایش اشکالی پیدا شود و یا هنگامی می‌خواهد یکی از احکام را تبنی کند در این موارد خلیفه می‌تواند به مسلمانان مراجعه کند و رأی آنان را دریابد، لیکن رأی شان در همه این موارد غیر لازم العمل بر خلیفه می‌باشد.

و اعضای غیر مسلمان در تبنی احکام و قوانین خلیفه حق اظهار نظر ندارند، زیرا آنان به اسلام عقیده و ایمان ندارند و دیگر این که حق آن‌ها در اظهار نظر تنها در باره ظلم حکام بر آن‌ها است و در اعطای رأی در باره احکام و قوانین شرعی حقی ندارند. اما بند سوم دلیل آن عموم نصوصی است که در باره محاسبه حکام وارد گردیده است، احمد از ابن عمر رضی الله عنهما روایت می‌کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«سَيَكُونُ عَلَيْكُمْ أُمَرَاءُ يَأْمُرُونَكُم بِمَا لَا يَفْعَلُونَ، فَمَنْ صَدَّقَهُمْ بِكَذِبِهِمْ، وَأَعَانَهُمْ عَلَى ظُلْمِهِمْ، فَلَيْسَ مِنِّي وَلَسْتُ مِنْهُ، وَلَنْ يَرِدَ عَلَيَّ الْحَوْضُ»

امیرانی بر شما خواهد آمد که به چیزهای شما را امر می‌کنند که به آن خود عمل نمی‌کنند، پس کسی که آن‌ها را بر دروغ آن‌ها تصدیق کرد و بر ظلم شان با آن‌ها یاری و کمک کرد او از من نیست و من از وی نخواهم بود و هرگز نزد من بر سر حوض نخواهد آمد.

احمد از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت می‌کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ»

بهترین جهاد سخن حق نزد سلطان ظالم است.

حاکم از جابر روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: سید الشهداء حمزه ابن عبدالمطلب است و دیگر مردی است که نزد خلیفه ظالمی بر می‌خیزد و او را امر به معروف و نهی از منکر می‌کند و خلیفه وی را بقتل می‌رساند.

مسلم از طریق عوف ابن صاحب اشجعی روایت می‌کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«... أَلَا مَنْ وَلِيَ عَلَيْهِ وَالٍ فَرَأَهُ يَأْتِي شَيْئًا مِنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ، فَلْيَكْرِهْ مَا يَأْتِي مِنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ، وَلَا يَنْزِعَنَّ يَدًا مِنْ طَاعَتِهِ»

خبردار! هر که بر وی کسی والی مقرر شد، و والی را دید که چیزی از معصیت الله را انجام می‌دهد پس آن چه از معصیت الله انجام می‌دهد آن را زشت ببیند ولی دست از اطاعت نکشد.

مسلم از ام سلمه روایت می‌کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«سَتَكُونُ أَمْرَاءُ فَتَعْرِفُونَ وَتُنْكِرُونَ، فَمَنْ عَرَفَ بَرِيًّا، وَمَنْ أَنْكَرَ سَلِيمًا، وَلَكِنْ مَنْ رَضِيَ وَتَابَعَ»

در آینده امیرانی خواهند بود که بعضی از امورشان را معروف میابید و برخی دیگر را منکر، پس کسیکه حق را شناخت برئ الذمه شد و کسیکه بر منکرات انکار کرد در سلامت ماند، لیکن وای به حال کسیکه راضی شد و پیروی کرد.

این نصوص عام بوده دلالت می‌کند که محاسبه در برابر عمل می‌باشد هر عملی که باشد، هنگامی صحابه رضی الله عنهم با پیامبر صلی الله علیه وسلم در باره صلح حدیبیه معارضه کردند و اعتراض شدید می‌نمودند وی صلی الله علیه وسلم آن‌ها را در معارضه و اعتراض شان سرزنش نکرد، بلکه تنها اینقدر کرد که رأی آن‌ها را نپذیرفت و عقد صلح را نافذ کرد، زیرا آن چه انجام داده بود وحی از جانب الله متعال بود که در آن رأی مردم ارزشی ندارد و آنگاه آنان را توبیخ و سرزنش کرد که امرش را در مورد ذبح هدایا و تراشیدن سرها و خود را حلال کردن از احرام اطاعت نکردند؛ هم‌چنان او صلی الله علیه وسلم حباب ابن منذر را سرزنش نکرد در بدر هنگامی که بر جایی که پیامبر صلی الله علیه وسلم انتخاب کرده بود اعتراض کرد، بلکه نظرش را پذیرفت، بنابر آن محاسبه کردن مجلس با خلیفه و غیر وی از معاونین و والیان و عمالان بر هر عملی می‌باشد که بالفعل اجرا گردیده است، برابر است که مخالف با حکم شرعی بوده یا خطا، یا مضر

برای مسلمانان بوده، یا در آن ظلمی بر رعیت بوده و یا تقصیر در پیش‌برد امور رعیت بوده باشد و بر خلیفه واجب است که در مقابل محاسبه و اعتراضات با بیان دیدگاه و دلائل خود بر آن‌چه از اعمال و اقوال و تصرفاتی که کرده پاسخ گوید، تا مجلس از پیشرفت خوب امور و کارها و راستکار بودن خلیفه مطمئن گردد، اما اگر مجلس دیدگاه خلیفه را نپذیرفت و دلائلش را رد کرد آنگاه دیده شود که اگر این طرز‌العمل در اموری بود که رأی اکثریت در آن لازم‌العمل است آنگاه نظر مجلس لازم‌الاجرای می‌باشد و اگر چنین نبود رأیش لازم‌الاجرا نخواهد بود.

چنین گفته نشود، و قتیکه خلیفه ملزم به عمل به این محاسبه نباشد پس فائده محاسبه چه خواهد بود؟ این طور گفته نشود، زیرا محاسبه یک حکم شرعی بوده که باید به آن اقدام شود، و فرض کفایه می‌باشد، و هم‌چنان محاسبه در واقع آن است که رأی را ظاهر ساخته آن را روشن می‌کند و خلیفه رأی عام را درک کرده و رأی عام او را بیدار می‌سازد، و آن تأثیر و غلبه‌اش بالاتر از لشکر هاست و در هر جا حکام از آن هراس دارند، لذا محاسبه فائده عظیمی را دربر دارد.

و اگر محاسبین با حکام در امری از امور از ناحیه شرعی اختلاف کردند باید به خواست مجلس مسئله را به قضاء مظالم راجع دهند، بدلیل این قول الله سبحانه و تعالی:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ) [النساء: ۵۹]

ای مؤمنان از الله و رسولش و از متولیان امور که از میان شما اند اطاعت کنید، و اگر در چیزی منازعه کردید آن را سوی الله و رسولش بازگردانید

مفهوم آیت چنین است که ای مسلمانان اگر با متولیان امور در چیزی اختلاف و منازعه کردید آن را به سوی الله و رسول رجعت دهید، یعنی آن را به حکم شریعت تقدیم نمایید و تقدیم کردن به حکم شریعت همانا رجوع به قضاء است، از همین جهت به محکمه مظالم مراجعه کرده می‌شود و نظر آن لازم‌الاجرای خواهد بود.

و اما بند چهارم دلیلش آن است که رسول الله صلی الله علیه وسلم علاء ابن حضرمی والی خود در بحرین را عزل کرد، زیرا وفد عبدالقیس از وی نزد رسول الله صلی الله

علیه وسلم شکایت کردند. ابن سعد از طریق محمد ابن عمر روایت کرده که: رسول الله صلی الله علیه وسلم به علاء ابن حضرمی نوشت که با بیست نفر از عبدالقیس نزدش بیاید، وی با بیست مرد که در رأس شان عبدالله ابن عوف اشج قرار داشت نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند، و علاء جانشین خود در بحرین مندر ابن ساوی را مقرر کرده بود، هنگامی رسیدند وفد مذکور از علاء ابن حضرمی شکایت کردند، لذا پیامبر صلی الله علیه وسلم او را عزل نموده ابان ابن سعید ابن العاص را مقرر کرد، و برایش گفت:

«اسْتَوْصِ بَعْبِدِ قَيْسٍ خَيْرًا، وَأَكْرَمِ سَرَائِهِمْ»

با عبدالقیس نیکی کن و بزرگان آنها را اکرام و عزت نما.

هم‌چنان عمر ابن الخطاب رضی الله عنه سعد ابن ابی وقاص را بمجرد شکایت مردم از ولایت عزل کرد و گفت: «من او را بنخاطر عاجز بودن و یا خیانتی عزل نکرده‌ام». این‌ها دلالت می‌کند که اهل ولایات حق دارند که از والیان و امیران خویش اظهار ناخشنودی و عدم رضایت کنند، و بر خلیفه هست که به سبب شکایت آن‌ها آن‌ها را عزل کند، و هم‌چنان مجلس امت- که وکیل همه مسلمانان در ولایات است- می‌تواند عدم رضایت خویش را از والیان و عمال اظهار بدارد و بر خلیفه لازم است که آن‌ها را فی الحال عزل کند.

و اما بند پنجم، این ثابت است که هنگامی عمر رضی الله عنه زخم خورد و امید به زنده ماندنش باقی نماند مسلمانان از وی خواستند که جانشین مقرر کند و او امتناع ورزید، آنان بار دیگر این خواهش را از وی تکرار کردند، آنگاه وی شش نفر را تعیین کرد و این خود اجماع سکوتی بود، و این دلیل است بر آن‌که اعضای مسلمان مجلس امت حق دارند که نامزدان خلافت را مشخص و منحصر سازند، و رأی شان در این مورد لازم الاجرای می‌باشد، زیرا ثابت است که عمر رضی الله عنه پنجاه نفر بر آن شش نفر مؤظف کرده و آنان را امر کرده بود که مخالف را بقتل برسانند و برای آن شش تن سه روز مهلت داده بود و از این خود الزام دانسته می‌شود ولی اعضای غیر مسلمان در مشخص ساختن نامزدان حقی ندارند، زیرا بیعت خاص به مسلمانان است.

حق سخن گفتن و اظهار نظر بدون حرج

هر عضوی از اعضای مجلس امت بدون هیچ مشکلی در حرف زدن و اظهار نظر همانطور که می‌خواهد حق دارد، لیکن در حدودی که شریعت اجازه داده است، چون عضو مجلس وکیل بوده در اعطای رأی و در محاسبه خلیفه یا حاکم از مسلمانان نمایندگی می‌کند، لذا وظیفه وی بررسی و پژوهش اعمالی است که خلیفه و یا هر حاکم دیگری در دولت و یا هر مؤظفی در هر دستگاهی از دستگاه‌های دولت آن را انجام می‌دهد و نیز وظیفه عضو مجلس محاسبه با آنان، نصیحت، اعطای رأی، تقدیم پیش‌نهادات، مناقشات و اعتراض بر اعمال مخالفی که از دولت سر می‌زند، می‌باشد، اقدام عضو به هر یکی از این‌ها در واقع نیابت از مسلمانان است در متصدی شدن آن‌ها به وجیه امر به معروف و نهی از منکر، محاسبه حکام، اظهار نصیحت و مشوره به آن‌ها، زیرا این امور بر مسلمانان واجب است. الله جل جلاله فرموده است:

(كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ)

[آل عمران: ۱۱۰]

شما بهترین امتی هستید که برای ارشاد مردم بیرون آورده شده اید، که به معروف امر میکنید و از منکر و ناروا نهی می‌نمایید.

و گفته:

(الَّذِينَ إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ)

[الحج: ۴۱]

مسلمانان کسانی اند که اگر آن‌ها را در زمین سلطه بدهیم نماز را برپا میدارند و زکاه را اعطا می‌نمایند و امر به کارهای نیک و از کارهای زشت نهی می‌کنند.

و گفته:

(وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ)

[ال عمران: ۱۰۴]

و باید از میان شما گروهی باشند که مردم را به سوی خیر دعوت کنند و به معروف امر کنند و از منکرات نهی نمایند

چنانچه احادیث زیادی هم وارد گردیده که دلالت به امر به معروف و نهی از منکر می‌کند. مثل این قول پیامبر صلی الله علیه وسلم:

«وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ ، لَتَأْمُرَنَّ بِالْمَعْرُوفِ ، وَلَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ أَوْ لَيُوشِكَنَّ اللَّهُ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عِقَابًا مِنْ عِنْدِهِ ، ثُمَّ لَتَدْعُنَّهُ وَلَا يُسْتَجِيبُ لَكُمْ»

قسم به ذاتی که نفس من به دست اوست، یا این‌که به معروف امر میکنید و از منکر نهی مینمایید و یا این‌که بزودی الله از نزد خود بالای شما عذابی را نازل خواهد کرد که بعد از آن او را دعا کنید و دعای شما را قبول نکند.

و این قولش:

«مَنْ رَأَى مِنْكُمْ مُنْكَرًا فَلْيُغَيِّرْهُ بِيَدِهِ ، فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِلِسَانِهِ ، فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِقَلْبِهِ وَ ذَلِكَ أَوْعَفُ الْإِيمَانِ» (رواه مسلم)

هر کس از شما منکری را دید باید آن را بدست خود تغییر دهد و اگر نمی‌توانست به زبان خود آن را تغییر دهد و اگر این راهم نمی‌توانست به قلب خود آن را زشت بداند، و این ضعیف‌ترین ایمان خواهد بود.

همه این آیات و احادیث مسلمانان را به امر بالمعروف و نهی از منکر امر می‌کند و محاسبه با حکام از احکام امر به معروف و نهی از منکر می‌باشد، بلکه احادیثی وارد شده که به محاسبه حکام علی‌الخصوص تصریح می‌کند، زیرا محاسبه حاکم و امر کردنش به معروف و نهی نمودنش از منکر اهمیت خاصی دارد. از ام عطیه روایت است که از ابو سعید روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ»

بهترین جهاد گفتن سخن حق است نزد سلطان ظالم.

این حدیث بر محاسبه حاکم و وجوب گفتن سخن حق نزد وی تصریح می‌کند، و آن را مثل جهاد بلکه بهترین جهاد می‌نامد، به حدی در تشویق و ترغیب به آن کوشیده که اگر منجر به قتل هم شود باید عملی گردد، چنانچه در حدیث صحیح از رسول الله صلی الله علیه وسلم آمده که گفت:

سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ حَمْرَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، وَرَجُلٌ قَامَ إِلَى إِمَامٍ جَائِرٍ فَأَمَرَهُ وَنَهَاهُ،
فَقَتَلَهُ

سردار شهیدان حمزه ابن عبدالمطلب است و مردی خواهد بود که نزد امام ظالمی رفته او را امر به نیکی و نهی از زشتی کند و او وی را بقتل برساند.

اصحاب رضوان الله علیهم با پیامبر صلی الله علیه وسلم معارضه می‌کردند، با خلفای بعد از وی محاسبه می‌کردند و پیامبر صلی الله علیه وسلم آن‌ها را بخاطر محاسبه شان سرزنش نکرده بود، چنانچه خلفای راشدین هم آن‌ها را در این عمل شان سرزنش نمی‌کردند، طوریکه پیامبر صلی الله علیه وسلم هنگامی حباب ابن منذر بر وی اعتراض کرد در باره جای معرکه بدر رأی وی را پذیرفت، و در جنگ احد به رأی اکثریت مبنی بر خروج از مدینه برای رویارویی قریش عمل کرد در حالی که رأی خودش خلاف آن بود، و در روز حدیبیه مسلمانان بر وی شدیداً اعتراض می‌کردند و عمر ابن الخطاب نسبت به همه شدیدترین اعتراض را می‌کرد، در جنگ حنین برای آن که پیامبر صلی الله علیه وسلم به مؤلفه القلوب مال زیاد داد و به انصار هیچ چیزی نداده بود انصار اعتراض کردند.

و با عمر ابن الخطاب رضی الله عنه در حالی که بر منبر قرار داشت در مورد تقسیم لباس های یمانی محاسبه کردند، چنانچه هنگامی از زیاده ستانی مهر منع می‌کرد زنی بر وی اعتراض کرد، هم‌چنان در مورد این که چرا سرزمین های شام، عراق و مصر را بعد از فتح شان تقسیم نکرد بروی اعتراض نموده با او محاسبه کردند، در این مورد بلال و زبیر بروی بسیار جدی گرفته بودند، او با آن‌ها مباحثه می‌کرد و از اصحاب مشوره می‌خواست تا آن که به رأی خود آن‌ها را قانع ساخت.

بنابر آن هر عضو مجلس امت به این اعتبار که وی نماینده مسلمانان است حق دارد

که در مجلس طوری که می‌خواهد سخن گوید و طوری که می‌خواهد اظهار نظر کند، بدون کدام ممانعتی و بدون کدام مشکلی، می‌تواند که باخلیفه و معاون، و والی و با هر مؤظفی در دستگاه دولت محاسبه کند، و بر آنها لازم است که تا هنگامی وی در محاسبه خود و اظهار نظرش پابند به احکام شرع باشد به وی پاسخ بگویند.

تطبیق اسلام طور کامل و به یکبارگی واجب بوده تدریج در تطبیق آن حرام می‌باشد

قرآن کریم حسب تقاضای واقعات و حوادث طور آشکار بخش بخش نازل گردید، هرگاه آیتی نازل می‌شد به تبلیغ آن مبادرت می‌ورزید، اگر مشتمل بر امری می‌بود او صلی الله علیه وسلم و مسلمانان به نافذ کردن آن مبادرت می‌کردند، اگر مشتمل بر نهی می‌بود او و مسلمانان به اجتناب و دوری از آن اقدام می‌نمودند، لذا نافذ کردن احکام بدون مهلت و تأخیری بمجرد نازل شدنش به سر می‌رسید، بنابر آن هر حکمی که نازل می‌شد به مجرد نزولش واجب‌التطبیق و لازم‌التنفیذ می‌بود، تا آن‌که الله جل جلاله دین را کامل ساخت و این قولش را نازل کرد:

(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا)

[المائدة: ۳]

ترجمه: امروز دین شما را کامل ساختم و نعمت خود را بر شما تمام ساختم و اسلام را به حیث دین برای شما برگزیدم.

با نزول این آیه کریمه از مسلمانان به صورت کلی خواسته شده که همه احکام اسلام را به طور کامل تطبیق و تنفیذ نمایند، برابر است که به عقاید تعلق داشته باشد یا به عبادات، به اخلاق تعلق داشته باشد یا به معاملات، و برابر است که این معاملات میان خود مسلمانان با یکدیگر شان باشد، یا میان آن‌ها و میان حاکمی باشد که بر آن‌ها حکومت می‌کند، و یا میان آنان و میان اقوام، ملل و دولت‌های دیگر باشد، و برابر است که این احکام تعلق به ناحیه حکمرانی داشته باشد یا به اقتصاد یا به اجتماع و یا به سیاست خارجی در حالت صلح و یا در حالت جنگ تعلق داشته باشد. الله تعالی گفته:

(وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ)

[الحشر: ۷]

ترجمه: و آن‌چه رسول به شما اعطا کرد (امر کرد) بپذیرید و از آن‌چه نهی کرد باز ایستید و از الله بترسید که بیشک الله دارای عذاب سخت است

یعنی به همه آن‌چه رسول به شما آورده چنگ زده عمل کنید و از هر چه منع کرده اجتناب و دوری کنید، زیرا (ما) در آیت فوق از الفاظ عموم است، پس دلالت می‌کند به وجوب عمل به همه واجبات و وجوب اجتناب و دوری از همه منهیات و طلب عمل و اجتناب وارده در این آیت طلب جازم است و برای وجوب می‌باشد، قرینه بر وجوب آن‌چه است که در آخر آیت وارد گردیده که آن امر به تقوی و تهدید به عذاب شدید برای کسی که به جمیع آن‌چه رسول صلی الله علیه وسلم آورده عمل نکند و از همه آن‌چه نهی کرده اجتناب نورزد، می‌باشد و او تعالی فرموده:

(وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ

مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ) [المائدة: ۴۹]

ترجمه: و بدان‌چه الله بتو فرستاده میان مردم حکم کن و پیرو خواهش‌های آنان مباش و بیندیش که مبادا تو را فریب دهند و در بعضی احکام که الله بتو فرستاده تقاضای تغییر کنند.

پس این امر جازم از جانب الله بر رسولش و بر حکام مسلمین بعد از وی است مبنی بر

و جوب حکم کردن به همه احکامی که الله نازل کرده، امر باشد یا نهی، زیرا لفظ (ما) که در آیت آمده از الفاظ عموم بوده شامل همه احکام می‌شود. الله و رسولش را و حاکمان مسلمانان بعد از وی را از پیروی خواهشات مردم و دنباله روی از خواسته آنان منع کرده است، چنانچه گفته: «و لا تتبع اهواءهم» "از خواهش‌های آنان پیروی مکن" چنانچه الله سبحانه و تعالی رسولش را و حکام مسلمین بعد از وی را از این برحذر کرده که مبدا مردم آن‌ها را فریب دهند و از تطبیق بعضی آن‌چه الله نازل کرده بروی از احکام منصرف سازند، بلکه بر وی واجب است که همه احکامی را که الله بر وی نازل کرده تطبیق کند. اوامر باشند یا نواهی، باید در این مورد به خواست مردم توجه کرده نشود، چنانچه می‌گوید:

(وَاحْذَرُهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ)

و بیندیش که مبدا آن‌ها تو را فریب دهند و در بعضی آن‌چه الله بتو فرستاده تقاضای تغییر کنند.

و گفته:

(وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ)

و کسیکه به آن‌چه الله فرستاده حکم نکند از کافران خواهد بود

و در آیت دومی او تعالی گفته: «فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» پس آنان ظالمان خواهند بود. و در آیت سومی گفته: «فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» پس آنان فاسقانند. الله جل جلاله در این آیات سه گانه کسانی را که به همه احکامی که الله نازل کرده حکم نمی‌کنند، اوامر باشد یا نواهی، کافر، فاسق و ظالم گفته است، زیرا (ما) که در هر سه آیت وارد گردیده از الفاظ عموم می‌باشد، لذا همه احکام شرعی را که الله نازل کرده شامل می‌شود، اوامر باشد یا نواهی.

از همه آن‌چه گذشت به طور قطعی که در آن التباسی وجود ندارد روشن می‌گردد که بالای همه مسلمانان چه افراد، گروه‌ها و دولت واجب است که احکام اسلام را طوری کامل و بدون تأخیر و تعلل و تدریج تطبیق نمایند که الله سبحانه و تعالی تطبیق آن را از

آن‌ها مطالبه کرده است، و برای فرد یا گروه و یا دولت عذری در عدم تطبیق آن وجود ندارد.

و واجب است که تطبیق به طور کامل، همه‌جانبه و یکباره باشد، نه به تدریج و تطبیق تدریجی با احکام اسلام شدیداً در تناقض قرار دارد، و کسی که بعضی احکام را تطبیق می‌کند و بعضی دیگر را ترک می‌کند نزد الله عزوجل گناه گار می‌باشد، فرد باشد یا گروه و یا امت.

پس امر واجب، همیشه واجب بوده و مادام واجب و لازم‌العمل باقی خواهد ماند، و حرام، حرام بوده، همیشه حرام و منهی‌العمل باقی خواهد ماند و دوری از آن لازم می‌باشد، هنگامی وفد ثقیف نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و از وی تقاضای کردند که "بت لات" تا سه سال دیگر باقی‌بماند و از نماز آن‌ها را معاف کند تا بدین شرط داخل اسلام شوند، پیامبر صلی الله علیه وسلم این شرط را از آن‌ها نپذیرفت و شدیداً از آن ابا و ورزیده به شکستن بت بدون تأخیر و پابندی به نماز بدون تأخیر پا فشاری کرد. الله عزوجل حاکمی را که همه احکام اسلام را تطبیق نمی‌کند، یا این که بعضش را تطبیق و بعض دیگرش را ترک می‌کند و بدین باور است که اسلام توانائی حل مشاکل را ندارد کافر گفته باشد و یا به ناتوانی احکامی که ترک کرده عقیده نداشته باشد، و هرگاه به توانائی اسلام در مورد حل مشاکل عقیده دارد اما همه احکام اسلام و برخی از احکام اسلام را تطبیق نمی‌کند و فاسق خوانده است.

پیامبر صلی الله علیه وسلم جنگ با حاکم و کشیدن شمشیر در مقابل وی را هنگامی واجب گردانیده که وی کفر بواح را ظاهر سازد، کفری که از جانب الله نزد ما در مورد آن برهانی وجود داشته باشد، یعنی هنگامی که به احکام کفر حکم کند برابر است که این احکام زیاد باشد یا کم چنان‌چه در حدیث عباده ابن صامت وارد شده و در آن آمده:

«وَأَنْ لَا تُنَازِعَ الْأَمْرَ أَهْلَهُ قَالَ: إِلَّا أَنْ تَرَوْا كُفْرًا بَوَاحًا عِنْدَكُمْ مِنَ اللَّهِ فِيهِ بُرْهَانٌ»

(رواه مسلم)

و این‌که در امر حکمرانی با اهل آن منازعه نکنیم، رسول صلی الله علیه وسلم گفت: مگر آن‌که کفر آشکار را مشاهده کنید که نزدتان از جانب الله در آن دلیلی وجود داشته باشد.

بنابر آن در تطبیق احکام شریعت تساهل وجود ندارد و در تطبیق احکام اسلام تدریج درست نیست، زیرا میان این واجب و آن واجب، بین این حرام و آن حرام و میان این حکم و آن حکم فرقی وجود ندارد چون احکام الله همه‌اش مساوی بوده واجب است که همه‌اش بدون تأخیر و تعلل و تدریج تطبیق شود و در غیر آن این قول الله عزوجل بالای ما صدق خواهد کرد:

(أَفْتُوْمُنُونَ بَبَعْضِ الْكُتَابِ وَتَكْفُرُونَ بَبَعْضِ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَسَدِّ الْعَذَابِ وَمَا لِلَّهِ بِعَاقِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ)

[البقره: ۸۵]

آیا به برخی از کتاب الله ایمان می‌آورید و به برخی دیگر کافر می‌شوید؟ و هر کس از میان شما چنین کند جزایش آن خواهد بود که در زنده‌گی دنیا ذلیل شده و روز قیامت به عذاب شدید کشانیده خواهند شد.

بنابر آن هر دولتی که در جهان اسلام استوار است در عدم تطبیق اسلام عذری نخواهد داشت و این استدلالش درست نخواهد بود که قدرت به تطبیق آن را ندارد، یا اوضاع مناسب به تطبیق آن نیست، یا این که نظر عام جهانی موافق به تطبیق آن نیست، و یا این که دولت‌های بزرگ جهان به ما موقع و گنجایش تطبیقش را نمی‌دهند و یا دیگر بهانه‌ها و دلائل بی‌بنیادی که ارزشی ندارد و کسی که به این بهانه‌ها استدلال می‌کند الله عزوجل از وی نه عبادات فرض را قبول خواهد کرد و نه هم نفلی را.

اسلام حرام می‌داند که حکومت پولیسی باشد

حکومت و سلطه در اسلام عبارت از پیش‌برد امور مردم مطابق احکام شرع است و آن غیر از قوت می‌باشد، چه قوت در دولت عبارت از پیش‌برد امور مردم و تصرف در امور شان نمی‌باشد، یعنی قوت سلطه نیست، اگر چه وجود قوت و ساختار و سوق و آماده ساختن آن بدون سلطان ممکن نیست، و قوت عبارت از یک ساختار مادی بوده که به صورت اردو تبارز و پولیس هم جزء آن می‌باشد. توسط آن سلطان احکام را نافذ، بر مجرمین و فاسقان دست‌یابی و خروج‌کنندگان را سرکوب، راه تجاوزگران را می‌بندد، آن را وسیله حمایت سلطه و حمایت مفاهیم و افکاری می‌سازد که بر آن‌ها سلطه استوار می‌باشد و نیز وسیله رسانیدن آن افکار و مفاهیم به خارج می‌باشد. و از این‌جا روشن می‌گردد که سلطه غیر از قوت است اگر چه ممکن نیست که بدون قوت زنده‌گی کند، قوت غیر از سلطه است اگر چه وجودش بدون سلطه حاصل نیست. از این‌رو جائز نیست که سلطه به قوت تبدیل شود، زیرا اگر سلطه به قوت تبدیل شد پیش‌برد و تنظیم امور مردم توسط وی دچار فساد خواهد شد، زیرا آنگاه مفاهیم و معیارهای وی مفاهیم و معیارهای قهر و سرکوب و تسلط خواهد بود، مفاهیم و معیارهای پیش‌برد و تنظیم امور مردم نخواهد بود، و به حکومت پولیسی تبدیل خواهد شد که در آن جز ارباب، تسلط، سرکوب، غلبه و خونریزی چیز دیگری نخواهد بود. و همان‌طور که درست نیست که سلطه به قوت تبدیل شود جائز نیست که قوت سلطه

را اشغال کند، زیرا در آن صورت منطق زور بر مردم حکومت کرده و تنظیم امور مردم به مفاهیم عسکری و معیارهای سرکوب‌گریانه و غضب به پیش خواهد رفت، این هردو امر سبب خرابی و هلاکت بوده منتج به رعب، خوف، و هراس خواهد شد، و امت را به کناره‌هاویه و شدیدترین ضرر را متوجه امت خواهد کرد.

و حکومت‌های نظامی در سرزمین‌های عربی و اسلامی بهترین شاهد این مدعا ست.

اسلام اذیت و تجسس مسلمانان را حرام کرده است

بدون شک اسلام تعذیب و اذیت مسلمانان را بر حاکم حرام گردانیده است. مسلم از هشام ابن حکیم روایت کرده گواهی می‌دهد که از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت:

«إِنَّ اللَّهَ يُعَذِّبُ الَّذِينَ يُعَذِّبُونَ النَّاسَ فِي الدُّنْيَا»

الله جل جلاله کسانی را عذاب خواهد کرد که مردم دنیا را عذاب می‌کند.

رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته:

«صِنْفَانِ مِنَ أَهْلِ النَّارِ ، لَمْ أَرَهُمَا قَوْمٌ مَعَهُمْ سِيَاطٌ كَأَذْنَابِ الْبَقَرِ يَضْرِبُونَ بِهَا النَّاسَ» (رواه مسلم)

دو گروه از اهل آتش اند که هنوز من آنها را ندیده‌ام، یکی گروهی اند که با آنها تازیانه های مثل دم‌گاو می‌باشد و با آنها مردم را می‌زنند.

همانطور که اسلام تجاوز بر حرمت، عزت، مال، آبروی و هتک حرمت خانه‌های مسلمانان را حرام کرده او علیه الصلاه و السلام فرموده:

«كُلُّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ حَرَامٌ دَمُهُ وَ مَالُهُ وَ عَرَضُهُ»

تجاوز بر تمام امور یک مسلمان بر مسلمان دیگر حرام است، تجاوز بر خون، مال و آبرویش.

این بخشی از حدیثی است که مسلم از طریق ابوهریره روایت کرده. پیامبر صلی الله علیه وسلم در حالی که پیرامون کعبه طواف داشت گفت:

«مَا أَطْيَبَكَ وَأَطْيَبَ رِيحَكَ مَا أَعْظَمَكَ وَأَعْظَمَ حُرْمَتَكَ وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لِحُرْمَةِ الْمُؤْمِنِ أَعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ حُرْمَةً مِنْكَ مَالِهِ وَدَمِهِ وَأَنْ نُنْظَرَ بِهِ إِلَّا خَيْرًا»

چقدر پاکیزه هستی و پاکیزه است بوی تو، و چقدر عظیم هستی و چقدر عظیم است حرمت تو، ولی قسم به ذاتی که جان محمد به دست اوست بیشک که حرمت مؤمن و حرمت مال و خون او بزرگتر و عظیم ترست نزد الله نسبت به حرمت تو، و این که گمان نکنیم در وی مگر گمان خیر". این حدیث را ابن ماجه از طریق عبدالله ابن عمرو روایت کرده است.

و گفته:

«سَبَابُ الْمُسْلِمِ فُسُوقٌ وَقِتَالُهُ» (متفق علیه)

دشنام دادن مسلمان فسق و جنگ با وی کفر است.

و در باره حرمت خانه‌ها گفته:

«لَوْ أَنَّ رَجُلًا اطَّلَعَ عَلَيْكَ بِغَيْرِ إِذْنٍ، فَخَذَفْتَهُ بِحَصَاهٍ، فَفَقَّاتَ عَيْنَهُ مَا كَانَ عَلَيْكَ مِنْ جُنَاحٍ» (رواه مسلم)

اگر مردی بدون اجازه تو به خانه ات نظر افکند و تو او را به سنگی بزنی و چشمش را کور کنی بر تو گناهی نخواهد بود.

از سهل ابن سعد ساعدی روایت است که گفت: مردی از سوراخی به حجره پیامبر صلی الله علیه وسلم نظر افکند، و در دست رسول الله صلی الله علیه وسلم شانه‌ای بود که با آن سر خود را شانه می‌زد، آنگاه گفت:

«لو أعلم أنك تنظر لطمعت بها عليك، إنما جعل الاستئذان من أجل البصر»

(متفق علیه)

اگر می‌دانستم که تو نظر افکنده ای با این شانه به چشمت می‌زدم، بدون شک اجازه خواستن بخاطر دیدن لازم کرده شده است.

و گفته:

«من اطلع على قوم في بيتهم بغير إذنههم فقد حل لهم أن يفتأوا عينه»

(رواه احمد)

هر که بر مردمی در خانه شان نظر افکند برای آنان حلال است که چشم او را بیرون کنند.

و هم‌چنان اسلام تجسس و مراقبه و پیگیری مسلمانان و جستجوی اخبار سری و شخصی آن‌ها را حرام گردانیده است، چنان‌چه این راهم حرام کرده که مسلمان بالای مسلمانان جاسوسی کند، الله عزوجل فرموده است:

(يا أيها الذين آمنوا اجتنبوا كثيراً من الظن إن بعض الظن إثم و لا تجسسوا)

[الحجرات: ۱۲]

ای اهل ایمان از گمان‌های زیاد پرهیز کنید، بیشک که برخی گمان‌ها گناهند، و جاسوسی هم نکنید.

و پیامبر صلی الله علیه وسلم گفته:

«إياكم و الظن فإن الظن أكذب الحديث، و لا تجسسوا و لا تحاسدوا و لا تدابروا

و لا تباعضوا و كونوا عباد الله أخواناً» (متفق علیه)

از گمان بد جداً پرهیز کنید که گمان بد دروغ‌ترین سخن است، تجسس مکنید، با هم حسد موزید و از هم روی مگردانید و با یکدیگر کینه موزید و بندگان الله و با هم برادر باشید". این را بخاری و مسلم از طریق ابوهریره روایت کرده‌اند.

و گفته:

«یا معشر من آمن بلسانه و لم یدخل الإیمان قلبه، لا تغتابوا المسلمین، و لا تنبعوا عوراتهم فإنه من یتبع عوراتهم یتبع الله عورته و من یتبع الله عورته یفضحه فی بیته» (رواه احمد)

ای گروه که به زبان ایمان آورده‌اید و ایمان در قلب‌های‌تان داخل نشده است! مسلمانان را غیبت و در جستجوی عیب‌های‌شان مباشید، زیرا هر که در جستجوی عیب‌های‌آنان شد الله جل جلاله در جستجوی عیب وی خواهد شد. و کسیکه الله در جستجوی عیب وی شود او را در خانه‌اش رسوا می‌کند.

آیت و احادیث متذکره این را حرام می‌کند که مسلمانان در پی مسلمانان تجسس کنند، هم‌چنان حرام می‌کند که عیب‌های‌شان را جستجو کنند و تهدید می‌کند که هر کس عیوب مسلمانان را جستجو کند الله جل جلاله عیب وی را پیگیری کرده رسوایش می‌کند، هم‌چنان احادیثی وارد شده که کار دستگاه‌های استخباراتی برای جاسوسی علیه مسلمانان را حرام می‌گرداند، چنان‌چه مسور از پیامبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده که گفت:

«من أكل برجل مسلم أكله فإن الله يطعمه مثلها من جهنم، و من کسا ثوباً برجل مسلم فإن الله یکسوه مثلہ فی جنهم»

(رواه ابو داود و احمد)

کسی که بخاطر کارش بضد مرد مسلمانی نانی خورد، الله جل جلاله مثل آن در دوزخ برایش می‌خورداند و کسی که بخاطر کارش بضد مرد مسلمانی لباسی پوشید الله جل جلاله مثل آن در دوزخ برایش خواهد پوشانید.

همان‌طور که اسلام تجسس را علیه مسلمانان حرام کرده است، علیه همه رعیت اهل ذمه هم تجسس را حرام ساخته است، زیرا هر عدل و انصافی که مسلمانان مستحق‌اند آنان هم مستحق می‌باشند، و هر سزایی بی انصافی که بالای مسلمانان بود بالای آنان هم می‌باشد، و پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم وصیت خیر به آن‌ها کرده و از اذیت آن‌ها نهی کرده و گفته:

«من ظلم معاهداً أو کلفه فوق طاقته فأنا حجیجه إلى یوم القیامه»

هر کس بر اهل ذمه ای ظلم کند و یا کاری بالاتر از توانش بروی امر کند من تا روز قیامت خصم وی خواهم بود.

این را یحیی ابن آدم در کتاب خراج روایت کرده است و عمر رضی الله عنه گفته: «من خلیفه بعد از خود را به ذمه رسول الله صلی الله علیه وسلم به خیر توصیه می‌کنم که به ذمه آن‌ها و عهد شان وفا کند، و با دشمنان شان قتال نماید و بالاتر از توان شان آن‌ها را مکلف نسازد، این را یحیی ابن آدم روایت کرده است.

آیت و احادیث گرچه در تجسس و حرمت آن عام است، لیکن تجسس علیه کافران حربی، چه حقیقتاً حربی باشند و چه حکماً از عموم آیت و احادیث مستثناء می‌باشد، زیرا احادیث دیگری وارد شده که حرمت تجسس را به غیر کافران حربی خاص می‌سازد، اما تجسس در مقابل کافران حربی حرام نبوده بلکه واجب می‌باشد، و بر دولت اسلامی لازم است که به آن اقدام نماید، زیرا پیامبر صلی الله علیه وسلم عبدالله ابن جحش را با هشت تن از مهاجرین به نخله (منطقه‌ای میان مکه و طائف) فرستاد تا اخبار قریش را جستجو نموده از احوال شان با خبر شوند و تجسس علیه دشمن کافر از کارهای است که اردوی مسلمانان و دولت اسلامی نمی‌توانند از آن بی‌نیاز باشند.

و همان‌طور که تجسس علیه دشمنان کافر بر دولت اسلامی واجب است و باید متصدی آن شود، هم‌چنان بر دولت واجب است که دستگاه اداری داشته باشد که توسط آن با کارهای تجسسی دشمنان کافر که علیه وی صورت می‌گیرد مقابله کند و این بدلیل آن‌چه بخاری از سلمه ابن اکوع روایت می‌کند که گفت: پیامبر صلی الله علیه وسلم که در سفری قرار داشت جاسوسی از مشرکین نزدش آمد و نزد یاران وی صلی الله علیه وسلم نشست و به سخن شروع کرد، سپس از آنجا رفت، آنگاه پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت: اطلبوه و اقتلوه» او را در یابید و بقتل برسانید»

همان بود که او را کشتند و تجهیزاتش را به غنیمت گرفتند، بدلیل آن‌که احمد از فرات ابن حیان روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه وسلم به قتل وی امر کرد و او جاسوس ابوسفیان و هم پیمان او بود و به حلقه‌ای از انصار عبور کرد و گفت: من مسلمان هستم، آنان گفتند: یا رسول الله! وی می‌گوید که مسلمان است، آنگاه پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت: «إن منکم رجالاً نکلهم إلی إیمانهم منهم فرات ابن حیان»: بیشک که

برخی از شما مردانی اند که ما آن‌ها را به ایمان شان می‌سپاریم که از جمله آنان فرات ابن حیان است.

و بخاری از علی رضی الله عنه روایت کرده که گفت: من، زبیر و مقداد ابن اسود را رسول الله صلی الله علیه وسلم روان کرد و گفت:

«انطلقوا حتی تأتوا روضه خاخ فإن بها ظعینه و معها کتاب فخذوه منها»

بروید تا به روضه خاخ برسید و آنجا زن مسافری را میابید که همراه خود مکتوبی دارد، آن مکتوب را از وی بگیرید.

ما حرکت کردیم و اسب‌های خود را دواندیم تا آن‌که به روضه خاخ رسیدیم، ناگاه زن مسافره را در یافتیم و برایش گفتیم: مکتوب را بیرون کن، او گفت: با من مکتوبی نیست، ما گفتیم: یا این‌که مکتوب را بیرون میکنی و یا لباست را بیرون خواهیم کرد، آنگاه مکتوب را از زیر موهای گره زده خود بیرون کرد، و ما آن را به رسول الله صلی الله علیه وسلم آوردیم.

از همه این‌ها ظاهر می‌شود که حکومت در اسلام حکومت پولیسی نیست و جائز هم نیست که حکومت پولیسی باشد، زیرا حکومت پولیسی ضرر عظیمی بر مسلمانان بوده مناقض احکام شرعی و مخالف قاعده شرعی "لا ضرر و لا ضرار" می‌باشد. هم‌چنان حکم حرمت ایجاد دستگاهی جاسوسی دولت اسلامی برافراد رعیت مسلمان و ذمی واضح بوده آزار و اذیت آنان حرام می‌باشد و وجوب اقدام دولت به ایجاد دستگاهی برای تجسس علیه دشمنان کافر و دانستن اخبار شان نیز دانسته می‌شود که توسط آن دستگاه با اعمال تجسسی دشمنان که بر ضد دولت اسلامی انجام میدهند نیز مقابله نمایند.

اطاعت از حاکم مسلمان که مطابق اسلام حکم می‌کند فرض است

اطاعت از حاکم مسلمان که احکام اسلام را در حکومت خود تطبیق می‌کند بالای مسلمانان فرض می‌باشد، اگر چه ظلم کند، اگر چه حقوق را تلف کند، البته تا هنگامی که به معصیت امر نکند و کفر آشکار از وی سرزنزند. اما دلیل بر این که اطاعت فرض است آیات و احادیث وارده در این مورد می‌باشد الله جل جلاله فرموده:

(یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اُولی الامر منکم)

[النساء: ۵۹]

ای کسانی که ایمان آورده اید از الله و رسولش و از متولیان امور که از میان شما اند اطاعت کنید.

و بخاری از ابو سلمه بن عبدالرحمن روایت کرده که او از ابوهزیره شنیده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«من أطاعنی فقد أطاع الله و من عصانی فقد عصی الله و من أطاع أمیری فقد أطاعنی و من عصی أمیری فقد عصانی» و فی روایه له: «و من یطع الأمیر فقد أطاعنی»

هر که از من اطاعت کند از الله اطاعت کرده و کسی که از من نافرمانی کند نافرمانی الله را کرده است، و هر کس از امیر من اطاعت کند از من اطاعت کرده است و هر کس از امیر من نافرمانی کرد از من نافرمانی کرده است.

در روایت دیگر وی آمده: و هر کس از امیر اطاعت کند از من اطاعت کرده است... و بخاری از انس ابن صاحب روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: «اسمعوا و اطیعوا و إن استعمل علیکم عبد حبشی کأن رأسه زبیه» بشنوید و اطاعت کنید اگر چه غلام حبشی بر شما مقرر شود که سرش مثل کشمش باشد.

و مسلم از عمرو ابن العاص روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت:

«و من بايع إماماً فأعطاه صفقه يده و ثمره قلبه فليطعه إن استطاع، فإن جاء آخر ينازعه فاضربوا عنق الآخر»

و هر کس با امامی از اخلاص قلب دست داده بیعت کرد باید تا حد توان از وی اطاعت کند، و اگر دیگری آمده با وی به منازعه پرداخت کردن دومی را بزنید.

این دلائل در وجوب اطاعت، صریح و روشن می‌باشد، زیرا الله جل جلاله به اطاعت از اولی الامر، امیر و امام امر کرده و امر مذکور مقترون به قرینه‌ای است که دلالت به جزم و تأکید می‌کند، و آن قرار دادن پیامبر صلی الله علیه وسلم نافرمانی امیر را مثل نافرمانی خود رسول و مثل نافرمانی الله عزوجل و در اطاعت تشدید و تأکید کرده است اگر چه حاکم غلام حبشی هم باشد، این‌ها همه قرائنی است که دلالت بر جازم بودن طلب در امر مذکور می‌کند، پس اطاعت حاکم فرض می‌باشد.

و بدون شک که اطاعت به طور مطلق آمده مقید به حاکم معینی و یا به امور معینی نمی‌باشد، بنابر آن اطاعت هر حاکمی از مسلمانان واجب می‌باشد، ولو که ظالم باشد ولو که فاسق باشد، و لو که مال مردم را ناحق بخورد اطاعتش واجب می‌باشد، زیرا دلائل مطلق و خالی از قیود آمده پس به اطلاقش باقی می‌ماند.

علاوه بر آن احادیثی وارد شده که دلالت بر وجوب اطاعت می‌کند و لو که ظلم کند و گرچه که فاجر باشد، بخاری از عبدالله روایت می‌کند که رسول الله صلی الله علیه

وسلم به ما گفت:

«إنکم سترون بعدی أثره و أموراً تنکرونها»

شما بعد از من بی عدالتی و امور زشتی را خواهید دید گفتند

پس تو چه امر برای ما می‌دهی یا رسول‌الله! او صلی‌الله‌علیه‌وسلم گفت:

«ادوا إليهم حقهم و سلوا الله حقاكم»

شما حق آنان را ادا کنید و حق خویش را از الله بخواهید

بخاری از ابو رجاء و او از ابن عباس روایت می‌کند که رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم گفت:

«من رأى من أميره شيئاً فكرهه فليصبر عليه فإنه من فارق الجماعة شبراً فمات
إلا مات ميتة جاهلية»

هرکس از امیر خود چیزی را دید که آن را زشت می‌دانست باید بر آن صبر کند، زیرا هر کس یک وجب از جماعت جدا شود و بمیرد به مرگ جاهلیت خواهد مرد.

این احادیث در وجوب اطاعت از امیر و حاکم صریح و روشن است با وجود هر عملی که عمل کند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم در مورد اطاعت تشدید و تأکید قابل توجهی کرده است، مسلم از نافع و او از عبدالله بن عمر روایت کرده که گفت: از رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم شنیدم که می‌گفت:

«من خلع يداً من طاعه لقي الله يوم القيامة لا حجة له، و من مات و ليس في
عنقه بيعه مات ميتة جاهلية»

هر که دست از اطاعت بکشد روز قیامت در حالی با الله روبرو خواهد شد که دلیلی نمی‌داشته باشد، و هر که در حالی بمیرد که در گردنش بیعتی وجود نداشته باشد به مرگ جاهلیت مرده است.

حاکم از ابن عمر روایت کرده که رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم گفت:

«من خرج من الجماعه قید شبر فقد خلع ربقه الإسلام من عنقه حتی یراجعه،
قال: و من مات و لیس علیه إمام جماعه فإن موتته موته جاهلیه»

هر کس به قدر یک وجب از جماعت بیرون شد تناب اسلام را از گردن خود بیرون کرده است تا آن‌که باز گردد، گفت: و هر که در حالی بمیرد که بر وی امام جماعتی وجود نداشته باشد مرگ وی مرگ جاهلیت خواهد بود.

لذا نافرمانی از حاکم هر عملی که انجام دهد حلال نبوده با آن‌که هر کاری از وی صورت می‌گیرد قیام علیه وی و جنگ کردن با وی حرام می‌باشد، بخاری از عبدالله بن عمر روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«من حمل علينا السلاح فلیس منا»

هر که بر ضد ما سلاح برداشت وی از ما نیست

و حلال نیست که بر سر حکومت منازعه کرده شود، در هر حالتی که باشد، مگر آن حالتی که نص در مورد آمده است که آن ظاهر شدن کفر آشکارا است. و حتی در صورت عمل کردن شان به کار منکر هم نهی صریح از قتال با آن‌ها وارد گردیده است، چنان‌چه مسلم از ام سلمه روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«ستکون أمراء فتعرفون و تنكرون، فمن عرف برئ، و من أنکر سلم، و لکن من رضی و تابع. قالوا: أفلا نقاتلهم؟ قال: لا ما صلوا»

در آینده امیرانی خواهند بود که برخی از امور شان را معروف و برخی دیگر شان را منکر می‌ابید، پس هر که حق را شناخت برئ الذمه شد و هر که انکار کرد سالم ماند، و لیکن کسی که راضی شد و پیروی کرد، گفتند: آیا با آن‌ها جنگ نکنیم؟ گفت: نخیر، تا وقتیکه نماز می‌گذارند.

در حدیث عوف بن صاحب که مسلم روایت کرده آمده: گفته شد یا رسول الله! آیا در مقابل آن‌ها شمشیر بیرون نکنیم؟ پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت: «لا ما أقاموا فیکم

«الصلاه» یعنی: نخیر، تا هنگامی که در میان شما نماز را برپا می‌دارند. و در حدیث عباده ابن صامت در مورد بیعت که مسلم آن را روایت کرده آمده: ... و این که در امر حکومت با اهل آن منازعه نکنیم، پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت:

«إلا أن تروا كفراً بواحاً عندكم فيه من الله برهان»

مگر آن که کفر آشکاری را مشاهده کنید که نزدتان در آن مورد از جانب الله دلیلی وجود داشته باشد.

این‌ها همه شان نص صریح است در نهی از خروج بر حاکم و نهی از جنگ با وی و نهی از منازعه با وی در حکومتش، علاوه بر آن احادیث که دلالت می‌کند بر وجود اطاعت وی حتی در صورت ظالم بودنش و مرتکب شدنش به منکرات، و همه این‌ها به اطاعت مطلق حاکم ترغیب و تشویق می‌کند، و اگر چه آیات و احادیث عام در مورد امر به معروف و نهی از منکر و دور کردن منکر به دست وارد گردید، این احادیث آن‌ها را خاص ساخته حاکم را از آن استثناء می‌کند، از این رو اطاعت مسلمانان از حاکم مطلق بوده به هیچ قیدی مقید نمی‌باشد، مگر در صورتی که استثناء شده است.

در معصیت اطاعت نیست:

بدون شک که از وجوب اطاعت حاکم یک چیز استثناء شده است که آن امر به معصیت است، پس هرگاه حاکم به گناه حکم کرد در آن مورد از وی اطاعت درست نیست، زیرا استثنای آن به نص ثابت است، چنانچه از نافع روایت است که وی از ابن عمر روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«على المرء المسلم السمع والطاعة فيما أحب وكره إلا أن يؤمر بمعصية فإن أمر بمعصية فلا سمع ولا طاعة» (رواه مسلم)

بر مرد مسلمان شنیدن و اطاعت کردن در آن چه دوست دارد و یا دوست ندارد لازم است، مگر آن که به گناهی امر کرده شود، و اگر به گناهی امر کرده شد آنگاه دیگر شنیدن و اطاعت کردن نیست.

مراد از حدیث امر بر معصیت است نه عمل بر معصیت هرگاه در پیش رویت معصیت را انجام دهد و تو را به آن امر نکند اطاعتش واجب است. مسلم از عوف بن صاحب اشجعی روایت می‌کند که گفت: از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که می‌گفت:

«خَيْرَ أُمَّتِكُمُ الَّذِينَ تُحِبُّونَهُمْ وَيُحِبُّونَكُمْ، وَيُصَلُّونَ عَلَيْكُمْ وَتُصَلُّونَ عَلَيْهِمْ، وَشِرَارَ أُمَّتِكُمُ الَّذِينَ تُبْغِضُونَهُمْ وَيُبْغِضُونَكُمْ وَتَلْعَنُونَهُمْ وَيَلْعَنُونَكُمْ» قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَفَلَا نُنَادِيهِمْ بِالسَّيْفِ؟ فَقَالَ: «لَا، مَا أَقَامُوا فِيكُمْ الصَّلَاةَ، وَإِذَا رَأَيْتُمْ مِنْ وَلَايَتِكُمْ شَيْئًا تَكْرَهُونَهُ، فَاكْرَهُوا عَمَلَهُ، وَلَا تَنْزِعُوا يَدًا مِنْ طَاعَتِهِ»

بهترین امامان شما کسانی اند که شما آنان را دوست میدارید و آنان شما را دوست میدارند و شما به آنان دعای خیر میکنید و آنان به شما دعای خیر می‌کنند، و امامان شریر و بد شما کسانی اند که شما آنان را بد میبینید و آنان شما را بد می‌بینند و شما به آنان لعنت میکنید و آنان به شما لعنت می‌کنند، روای می‌گوید: گفتیم: یا رسول الله! آیا آنگاه در مقابل آنان قیام نکنیم؟ گفت: نخیر، تا هنگامی که نماز را در میان تان برپا میدارند، خبردار!، هر که بروی کسی مقرر شد و او را دید که چیزی از معصیت الله را مرتکب می‌شود باید آن‌چه را از معصیت الله انجام می‌دهد زشت و ناخوش بداند لیکن دست از اطاعت نکشد.

این حدیث دلیل است بر آن‌که مراد از امر به گناه عمل کردن گناه نیست، بلکه تنها فرمودن گناه است، اما اگر دیدی که گناه را خودش مرتکب می‌شد سرکشی از اطاعت وی برایت حلال نیست، ولی هرگاه امر کرد که از الله نافرمانی کن اطاعتش نکن، زیرا در معصیت خالق اطاعت مخلوق درست نیست.

این حالت یگانه حالتی است که از اطاعت مستثناء می‌باشد که همان حالت امر به نافرمانی و گناه است، علاوه بر آن این‌که مراد از معصیت معصیتی است که در معصیت بودن آن شکی وجود نداشته باشد، مثل این‌که به سود خواری امر کند طور مثال، اما اگر به چیزی امر کند که نزد وی حلال و نزد تو حرام، در این مورد اطاعتش واجب است، و آن امر به معصیت پنداشته نمی‌شود، بلکه آن امر به عمل حلال می‌باشد، طور مثال اگر تصویر فوتوگرافی نزد تو حرام و نزد وی حلال باشد و او به گرفتن تصویر دیجیتال برای

معاملات رسمی فرمان دهد، در این جا اطاعتش واجب می‌باشد و نافرمانی اش حلال نمی‌باشد، زیرا وی می‌پندارد که مراد از تصویر منهی عنه در حدیثی که ابن عباس آن را روایت کرده تصویر دستی می‌باشد، و می‌پندارد که حدیث بر تصویر فوتوگرافی منطبق نمی‌شود و این دلیل و یا شبه دلیل برایش است.

بنابر آن امر وی به نصب و استفاده از تصاویر در معاملات رسمی امر به معصیت نمی‌باشد، لذا اطاعت وی واجب و نافرمانی اش حرام می‌باشد.

محاسبه حکام بر مسلمانان فرض است

محاسبه حاکم بر مسلمانان فرض می‌باشد، و معنی وجوب اطاعت آن‌ها- گرچه ظلم کنند، و گرچه حقوق را تلف کنند- این نیست که در برابر شان سکوت اختیار کرده شود، بلکه همان طور که اطاعت شان واجب است محاسبه آن‌ها در اعمالی که انجام می‌دهند و تصرفاتی که می‌نمایند نیز واجب می‌باشد.

زیرا الله جل جلاله محاسبه حکام را بر مسلمین فرض گردانیده آن‌ها را امر جازم به انکار امیر و تغییر بر احکام آن کرده البته در صورتی که آن‌ها حقوق رعیت را تلف کنند، یا در اموری که از آن‌ها بر حکام لازم است تقصیر نمایند و یا به امری از امور شان توجه ننمایند، یا از احکام اسلام خلاف ورزی کنند، و یا به غیر آن چه الله فرستاده حکم کنند، مسلم از ام سلمه روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«ستکون أمراء فتعرفون و تنكرون فمن عرف برئ و من أنکر سلم و لکن من رضی و تابع، قالوا: أفلا نقاتلهم؟ قال: لا ما صلوا» و فی روایه آخری لمسلم: «فمن کره فقد برئ و من أنکر فقد سلم و لکن من رضی و تابع»

امیرانی خواهند آمد که برخی از اعمال شان را معروف و برخی دیگر را منکر می‌ابید، پس کسیکه حق را شناخت برئ الذمه شد و کسیکه بر آن‌ها انکار کرد در سلامت ماند، لیکن کسیکه راضی شد و پیروی کرد، گفتند: آیا با آن‌ها جنگ نکنیم؟ گفت: نخیر، تا وقتیکه نماز می‌گذارند" و در روایت دیگر مسلم آمده: "پس هرکس که زشت دانست برئ الذمه

شد و هر کس بر آن‌ها انکار کرد بدون شک در سلامت ماند، و لیکن کسیکه راضی شد و پیروی کرد.

این روایت تفسیر روایت اول است و پیامبر صلی الله علیه وسلم به انکار امر کرده و این انکار را به وسیله که ممکن باشد واجب گردانیده است لیکن بشرط آن‌که بدون جنگ و بدون کشیدن شمشیر باشد، مگر در صورت عاجز ماندن از انکار به دست و زبان انکار به قلب را واجب گردانیده است و آنکس که انکار نمی‌کند شریک حاکم در گناه پنداشته شده است، زیرا گفته که کسی راضی شد به اعمال آن‌ها و از آن پیروی کرد برئ الذمه نبوده از گناه در سلامت نمی‌ماند.

علاوه بر آن دلائل امر به معروف و نهی از منکر خود دلیل بر وجوب محاسبه حاکم می‌باشد، زیرا آن‌ها شامل حاکم و غیر حاکم می‌باشد و الله جل جلاله به امر به معروف و نهی از منکر امر جازم کرده و گفته:

(و لتكن منكم أمة يدعون إلى الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون عن المنكر)

[آل عمران: ۱۰۴]

باید در میان شما جماعتی باشد که به سوی خیر دعوت نموده امر به معروف و نهی از منکر کنند.

و گفته:

(كنتم خير أمة أخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنكر)

شما بهترین امتی هستید که به مردم بیرون آورده شده اید، که به معروف امر می‌کنید و از منکر نهی می‌نمایید.

و گفته:

(الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ
وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ) [الاعراف: ۱۵۷]

کسانی که پیروی می‌کنند از رسول ما که پیامبر ناخوانی است که او را نزد خود مکتوب

در تورات و انجیل میابند، و آن‌ها را به معروف امر می‌کند و از منکر نهی می‌نماید.
و گفته:

(التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ
وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ) [التوبه: ۱۱۲]

یعنی: [آن مؤمنان] همان توبه‌کنندگان پرستندگان سپاسگزاران روزه‌داران رکوع‌کنندگان
سجده‌کنندگان وادارندگان به کارهای پسندیده بازدارندگان از کارهای ناپسند و پاسداران
مقررات خدایند و مؤمنان را بشارت ده.

و گفته:

(الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ
الْمُنْكَرِ) [الحج: ۴۱]

یعنی: "آن‌ها کسانی‌اند که هرگاه در زمین به آن‌ها سلطه دهیم نماز را برپا دارند و زکات
بپردازند، و امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایند.

در همه این آیات الله جل جلاله امر به معروف و نهی از منکر را طلب کرده و طلب
متصل به قرائتی شده که دلالت به جزم و جدیت می‌کند، که آن قرائن همانا ستایش بر
آن در این قول: «أولئك هم المفلحون» (آن‌ها همانا رستگارانند) و در این قولش: «کنتم
خیر أمة» شما بهترین امت بودید و این قولش: «و بشر المؤمنین» مؤمنان را بشارت ده"
و غیرذلک. که این‌ها دلالت می‌کنند که طلب، طلب جازم است که از آن فرضیت ثابت
می‌شود و محاسبه حاکم هم امر کردنش به معروف و نهی کردنش از منکر است، پس
فرض می‌باشد.

و هم‌چنان احادیث زیادی هم وارد گردیده که به امر به معروف و نهی از منکر دلالت
می‌کند. از حذیفه بن الیمان روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَتَأْمُرَنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ، أَوْ لَيُوشِكَنَّ اللَّهُ أَنْ
يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عِقَابًا مِنْهُ، ثُمَّ تَدْعُوهُ فَلَا يَسْتَجِيبُ لَكُمْ»

قسم به ذاتی که جانم بدست اوست یا این که به معروف امر و از منکر نهی میکنید و یا این که بزودی الله جل جلاله بر شما عذابی از نزد خود نازل خواهد کرد، سپس به وی دعا کنید دعای تان را نخواهد پذیرفت. این را احمد و ترمذی روایت کرده‌اند.

و از ابو سعید خدری روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

(مَنْ رَأَى مِنْكُمْ مُنْكَرًا فَلْيُغَيِّرْهُ بِيَدِهِ ، فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِلِسَانِهِ ، فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِقَلْبِهِ وَ ذَلِكَ أَوْعَفُّ الْإِيمَانِ) (رواه مسلم)

هرکس از شما منکری را دید باید آن را بدست خود تغییر دهد و اگر نمی‌توانست به زبان خود تغییر دهد و اگر نتوانست به قلب خود تغییر دهد و این ضعیف‌ترین ایمان خواهد بود.

و احمد از عدی بن عدی بن عمیره الکندی روایت کرده که گفت: از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که می‌گفت:

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يُعَذِّبُ الْعَامَّةَ بِعَمَلِ الْخَاصَّةِ حَتَّى يَرَوْا الْمُنْكَرَ بَيْنَ ظَهْرَانِيهِمْ وَهُمْ قَادِرُونَ عَلَى أَنْ يُنْكِرُوهُ ، فَلَا يُنْكِرُونَهُ ، فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ عَذَّبَ اللَّهُ تَعَالَى الْخَاصَّةَ وَالْعَامَّةَ»

الله عزوجل مردم عام را به سبب عمل افراد خاصی عذاب نمی‌کند، مگر آن که منکر را در میان خویش ببینند و آنان در حالی که قادر به انکار باشند ولی انکار نکنند، و هرگاه این کار را کردند، الله عزوجل خاص و عام را مبتلا به عذاب خواهد کرد.

این احادیث همه بر وجوب امر به معروف و نهی از منکر دلالت می‌کند پس این‌ها بر وجوب امر حاکم به معروف و نهی کردن او از منکر نیز دلالت می‌کند، و بدون شک خود این همان محاسبه با وی در برابر اعمالش می‌باشد، علاوه بر این احادیث هم وجود دارد که علی‌الخصوص بر محاسبه حاکم تأکید و دلالت می‌کند، زیرا محاسبه حاکم و امر کردنش به معروف و نهی نمودنش از منکر اهمیت خاصی دارد. احمد از ابو سعید روایت می‌کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«أَفْضَلَ الْجِهَادِ كَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ»

بهترین جهاد گفتن سخن حق نزد حاکم ظالم می‌باشد.

و از ابو امامه روایت است که گفت: مردی نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم هنگام جمره اول پیش شد و گفت: یا رسول الله! کدام جهاد بهتر است؟ پیامبر صلی الله علیه وسلم خاموش ماند و هنگامی جمره دوم را زد، باز پرسیدش و پیامبر صلی الله علیه وسلم باز هم خاموش ماند و هنگامی جمره عقبه را رمی کرد و پای خود را در رکاب گذاشت که سوار شود گفت: پرسنده کجاست؟ گفت: من هستم یا رسول الله! پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت: «کلمه حق عند سلطان جائر» یعنی: بهترین جهاد گفتن سخن حق نزد سلطان ظالم است. این را احمد و ابن ماجه روایت کرده‌اند.

این حدیث صریح است در باره حاکم و واجب بودن سخن حق نزد وی، یعنی محاسبه با وی، بنابر آن مقابله با حکامی که حقوق رعیت را تلف می‌کنند و یا در واجبات رعیت که بر ذمه حکام است تقصیر می‌کنند و یا در امری از امور شان بی‌توجهی می‌نمایند، مقابله به آنان و امثال شان فرض می‌باشد، زیرا الله جل جلاله آن را فرض گردانیده او را مثل جهاد بلکه بهترین جهاد شمرده است، گویا گفته باشد: بهترین جهاد نزد الله سبحانه و تعالی مقابله با حاکمان ظالم است، و این به تنهائی‌اش در دلالت به وجوب محاسبه حکام کفایت می‌کند.

پیامبر صلی الله علیه وسلم بر مقابله با حکام ظالم ترغیب و تشویق کرده و لو که در راه آن هر مشکل و اذیتی که پیش می‌شود حتی اگر چه به قتل هم منجر شود، حاکم از جابر روایت می‌کند که پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت:

«سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ حَمْرَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلَبِ، وَرَجُلٌ قَامَ إِلَى إِمَامٍ جَائِرٍ فَأَمَرَهُ وَنَهَاهُ، فَفَتَنَّهُ»

سید الشهداء حمزه ابن عبدالمطلب و نیز مردی خواهد بود که نزد امام ظالمی بر می‌خیزد و او را امر و نهی می‌کند و او وی را بقتل می‌رساند.

و این از بلیغ‌ترین صیغه‌ها در تعبیر از حق و تحمل اذیت حتی به سرحد مرگ در راه

محاسبه حکام و مقابله با حاکمان ظالم می‌باشد.

هنگامی حاکم کفر بواح را ظاهر سازد قتال باوی واجب می‌شود

همان طور که از اطاعت یک حالت استثناء شده که آن حالت امر به گناه است، هم‌چنان از تحریم خروج بر حاکم و کشیدن شمشیر در مقابلش یک حالت استثناء گردیده است که آن ظهور کفر آشکار است، پس هرگاه کفر بواح ظاهر شد قتالش واجب می‌شود، چون در این حالت معین نصوص وارد گردیده است و استثناء آن به نص ثابت شده است، چنان‌چه از عوف ابن صاحب اشجعی روایت است که گفت: از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت:

«خِيَارُ أُمَّتِكُمُ الَّذِينَ تُحِبُّونَهُمْ وَيُحِبُّونَكُمْ، وَيُصَلُّونَ عَلَيْكُمْ وَتُصَلُّونَ عَلَيْهِمْ، وَشِرَارُ أُمَّتِكُمُ الَّذِينَ تُبْغِضُونَهُمْ وَيُبْغِضُونَكُمْ وَتَلْعَنُونَهُمْ وَبَلْعَنُونَكُمْ» قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَفَلَا نُنَابِذُهُمْ بِالسَّيْفِ؟ فَقَالَ: «لَا، مَا أَقَامُوا فِيكُمْ الصَّلَاةَ»

بهترین امامان شما کسانی اند که شما آنان را دوست میدارید و آنان شما را دوست میدارند و شما به آنان دعای خیر میکنید و آنان به شما دعای خیر می‌کنند و بدترین امامان شما کسانی اند که شما آنان را بد میبینید و آنان شما را بد می‌بینند و شما به آنان لعنت میکنید و آنان به شما لعنت می‌کنند". میگوید: گفتیم: یا رسول الله! آنگاه با ایشان به قتال نپردازیم؟ گفت: نخیر، تا هنگامی که نماز را در میان شما برپا دارند". این را مسلم روایت کرده است.

مراد به برپا داشتن نماز حکم به همه احکام اسلام است، یعنی تطبیق احکام اسلام که از باب تسمیه کل به اسم جزء می‌باشد، مثل این قول الله تعالی: «فتحریر رقبه» (پس باید گردنی را آزاد کنید) و مراد آزاد کردن غلام است، نه تنها آزاد کردن وی و در این جا گفته: «ما أقاموا فیکم الصلاه» (تا هنگامی که نماز را در میان شما برپا دارند) مراد برپا داشتن همه احکام شریعت است، نه تنها برپا کردن نماز و این از قبیل مجاز است از جمله اطلاق جزء و اراده کل و از ام سلمه روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«سَتَكُونُ أَمْرَاءَ فَتَعْرِفُونَ وَتُنْكِرُونَ، فَمَنْ عَرَفَ بَرِيءًا، وَمَنْ أَنْكَرَ سَلِيمًا، وَلَكِنْ مَنْ رَضِيَ وَتَابَعَ» قَالُوا: أَفَلَا نُقَاتِلُهُمْ؟ قَالَ: «لَا، مَا صَلَّوْا» (رواه مسلم)

در آینده امیرانی خواهند بود که برخی امورشان را منکر و زشت و برخی را معروف میابید، پس هر که حق را شناخت برئ الذمه است و هر که انکار کرد در سلامت ماند، لیکن کسیکه راضی شد و پیروی کرد، گفتند: آیا قتال نکنیم با آنها؟ گفت: نخیر، تا هنگامی نماز می‌گذارند.

تا هنگامی که احکام شریعت را که از آنجمله نماز است برپا می‌دارند، که این هم از باب ذکر جزء و اراده کل می‌باشد و از عبادۀ ابن صامت روایت است که گفت:

«دَعَانَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَبَايَعَنَا فِي مَا أَخَذَ عَلَيْنَا أَنْ بَايَعَنَا عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ فِي مَنْشَطِنَا وَمَكْرَهِنَا وَعُسْرِنَا وَيُسْرِنَا وَأَثَرِهِ عَلَيْنَا وَأَنْ لَا نُنَازِعَ الْأَمْرَ أَهْلَهُ قَالَ: إِلَّا أَنْ تَرَوْا كُفْرًا بَوَاحًا عِنْدَكُمْ مِنَ اللَّهِ فِيهِ بُرْهَانٌ»

(رواه مسلم)

ما را رسول الله صلی الله علیه وسلم فراخواند و ما با او بیعت کردیم، و در آن چه از ما تعهد گرفت این بود که با وی به شنیدن و اطاعت کردن در خوشی و ناخوشی و سختی و آسانی ما، و در صورت بی عدالتی در مقابل ما، بیعت کردیم، و این که در امر دولت با اهلش منازعه نکنیم، پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت: مگر آن که کفر آشکارا را ببینید که نزدتان از جانب الله در مورد آن دلیلی وجود داشته باشد.

این احادیث سه گانه، حدیث عوف ابن صاحب و حدیث ام سلمه و حدیث عبادۀ ابن صامت موضوع شان خروج و قیام بر امام است که همه شان از خروج بر امام نهی جازم و قطعی می‌کند:

«أَفَلَا تُنَابِذُهُمْ بِالسَّيْفِ، فَقَالَ: لَا» «آیا با شمشیر در مقابلشان قیام نکنیم؟ گفت: نخیر»، «أَفَلَا نُقَاتِلُهُمْ؟ قَالَ: لَا» «آیا با آنها به قتال نپردازیم؟ گفت: نخیر»، «وَأَنْ لَا تُنَازِعَ الْأَمْرَ أَهْلَهُ» و این که در امر حکومت با اهلش منازعه نکنیم.

این‌ها همه‌اش از خروج بر حاکم به صورت جزم و قطع نهی می‌کند، زیرا صیغه‌های

نهی است، هرگاه با نکوهش و تقیحی که در مورد خروج وارد شده، مثل این قول وی صلی الله علیه وسلم:

«مَنْ خَرَجَ مِنَ الطَّاعَةِ ، وَفَارَقَ الْجَمَاعَةَ ، فَمَاتَ ، مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»

(رواه نسائی)

هرکه از اطاعت بیرون شد و از جماعت جدا گردید و مرد، وی به مرگ جاهلیت مرده است. این را نسائی از طریق ابوهریره روایت کرده است.

هرگاه این نکوهش با آن نهی مقارن شد جزم و قطع را در نهی افاده می‌کند، زیرا گردانیدن مرگ خروج کننده بر امام را مرگ جاهلیت قرینه بر این است که نهی نهی جازم است، بنابر آن این احادیث دلیل بر حرام بودن خروج بر امام می‌باشند.

لیکن یک حالت از آن استثناء شده که در دو حدیث اول و دوم از آن به عدم برپا داشتن نماز و به عدم نماز تعبیر شده و در حدیث سوم از آن به کفر آشکارا تعبیر گردیده است و مراد از عدم اقامه نماز و عدم گذاردن نماز عدم حکم به آن چه الله نازل کرده می‌باشد یعنی حکم به احکام کفر و این بدون شک ظهور کفر است. کلمه: «کفراً بواحاً» که در حدیث وارد گردیده نکره موصوفه است که دلالت می‌کند بر هر آن چه که بر آن منطبق می‌شود که آن کفر بواح است، پس هرگاه کفر بواحی ظاهر شد که نزد ما از جانب الله جل جلاله در مورد آن دلیلی وجود داشته باشد خروج بروی واجب می‌گردد، برابر است که آن حکم کردن به احکام کفر باشد، مثل حکم به غیر آن چه الله نازل کرده و یا غیر حکم به احکام کفر باشد، مثل سکوت بر ارتداد از اسلام، و ظاهر کردن علنی کفر توسط مرتدین و یا امثال آن، زیرا همه این‌ها از کفر بواح شمرده می‌شود، و هرگاه کفر بواح ظاهر گشت خروج واجب می‌گردد.

وجه دلالت در این احادیث بر وجوب خروج بر حاکم در این حالت آن است که پیامبر صلی الله علیه وسلم از قیام در مقابل آن‌ها و از جنگ با آن‌ها و از منازعه کردن با آن‌ها در باره حکومت نهی کرده و این حالت را از آن استثناء کرده است و استثناء این حالت همانا بیرون کردن آن از تحت نهی است و مفهوم آن همانا امر به مستثناء است، بناً مفهوم احادیث همانا دال بر امر به قیام علیه حاکم و قتال بر ضدش و پرخاش کردن بر

سرحکومت با وی، هنگام حصول این حالت می‌باشد و دلالت مفهوم از حیث دلیل بودنش مثل دلالت منطوق است بدون هیچ فرقی، لذا این‌ها دلیل است بر آن‌که هنگام ظهور کفر بواح شارع خواستار قیام علیه حکام و قتال بر ضد آنان و پرخاش بر سر حکومت با آنان گردیده است.

و قرینه بر این‌که طلب، طلب جازم است آن است موضوع آن چیزی است که شریعت آن را تأکید کرده است، زیرا حکم به اسلام را شارع واجب گردانیده است نه مندوب و مستحب، ظهور کفر بواح را شارع حرام ساخته نه مکروه، پس موضوع طلب قرینه است بر این‌که طلب طلب جازم و قطعی می‌باشد، لذا خروج بر حاکم در این حالت استثنائی تنها جائز نه، بلکه آن بر مسلمانان فرض می‌باشد.

مگر مناسب است که دانسته شود که مراد از ظهور کفر بواح کفری است که دلیل قطعی بر کفر بودن آن وجود داشته باشد، زیرا پیامبر صلی الله علیه وسلم به این قول خود اکتفا نکرد «کفرأبواحاً» (کفر آشکار) بلکه با آن این قول خود را همراه ساخت: «عندکم من الله فیه برهان» (نزد شما از جانب الله در مورد آن دلیلی وجود داشته باشد) و کلمه "برهان" اطلاق نمی‌شود مگر بر دلیل قاطع، لذا وجود دلیل قاطع بر این‌که آن، کفر بواح است شرطی از شروط خروج می‌باشد، پس هرگاه آنجا شبهه‌ای وجود داشته باشد که آن کفر نیست، و یا دلیل ظنی وجود داشته باشد بر این‌که آن کفر است، اگر چه آن دلیل صحیح هم باشد خروج در این هنگام حلال نیست، زیرا خروج حلال نمی‌شود مگر هنگامی که دلیل قطعی بر کفر بودن آن وجود داشته باشد.

بنابر آن مراد از کفر بواح کفری است که شکی در کفر بودنش وجود نداشته باشد و کفری است که دلیلی قطعی بر کفر بودنش وجود داشته باشد. پس اگر حاکم به عمل یا تصرفی امر کند که شبهه‌ای پیدا می‌شود که آن کفر نیست خروج بر وی به دلیل کفر بواح حلال نیست زیرا شبهه وجود دارد، مثلاً اگر حاکم به تدریس نظریه دیالکتیکی در دانشگاه‌ها و یا به تدریس عقاید کفر امر کند و تو معتقد بودی که تدریس عقاید کفر منجر به کفر خواهد شد، در این حال هم اطاعت وی بر تو واجب است، و این‌که باید امر وی مبنی بر تدریس عقاید کفری عملی گردد، و برای تو به دلیل ظهور کفر بواح خروج بر وی جائز نیست، زیرا وی دلیلی بر جواز شناخت عقاید کفر دارد و آن وارد

شدن و آمدن عقاید کفر در قرآن کریم است که الله جل جلاله آنها را ذکر کرده و بر آنها رد نموده است.

همین طور بر هر آن چیزی که دلیل و شبه دلیل وجود داشته باشد که آن کفر نیست و دلیل و یا شبه دلیلی وجود داشت که آن از اسلام است، در این صورت امر حاکم به آن و یا عمل کردن حاکم به آن از قبیل احکام کفر و از قبیل ظهور کفر بواح شمرده نمی شود و در استثناء داخل نمی گردد، و بخاطر آن خروج بر حاکم حلال نمی شود، بلکه اطاعتش واجب می باشد.

تأسیس احزاب سیاسی فرض کفائی است

محاسبه حکام که الله جل جلاله مسلمانان را به آن امر کرده گاهی از جانب افراد به شکل فردی صورت می‌گیرد، و گاهی از طرف سازمان‌ها و احزاب به شکل سازمان‌ها و احزاب صورت می‌گیرد.

و الله سبحانه و تعالی همان طور که مسلمانان را به دعوت به سوی نیکی و امر به معروف و نهی از منکر و محاسبه حکام امر کرده هم‌چنان به ایجاد سازمان‌های سیاسی در میان خودشان امر کرده است تا به حیث کتله و سازمان دعوت به خیر، یعنی دعوت به سوی اسلام و امر به معروف و نهی از منکر و محاسبه حکام پردازند. او تعالی فرموده:

(وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ)

[آل عمران: ۱۰۴]

و باید از میان شما گروهی باشد که به سوی خیر دعوت و به معروف امر و از منکر نهی نماید.

این طلب به ایجاد جماعت طلب جازم است، زیرا عملی را که آیت بیان کرده که باید این جماعت متصدی آن شود بر مسلمانان قیام بر آن فرض می‌باشد. چنان‌چه به آیات و احادیث زیادی ثابت است؛ پس این قرینه بر آن است که طلب ایجاد حزب طلب جازم است. بنابر آن امر وارد شده در آیت بر سبیل وجوب می‌باشد و آن فرض کفائی

بر مسلمانان است، که هرگاه برخی آن را ایجاد کنند از ذمه دیگران ساقط می‌گردد و آن فرض عین نمی‌باشد، زیرا الله جل جلاله از مسلمانان خواسته که از میان خویش جماعتی را ایجاد کنند که متصدی دعوت به سوی خیر و امر به معروف و نهی از منکر شود، در آیت از مسلمانان نخواستند که همه شان به این کار اقدام نموده متصدی آن شوند، بلکه از آنان تنها این را خواسته که در میان خویش جماعتی را ایجاد کنند که متصدی این فرض شود، بنابر آن امر در آیت متوجه ایجاد جماعت است نه متوجه هر دو کار.

و ذکر آن دو کار از جمله‌ی وظائف گروهی است که ایجاد آن خواسته شده است این خود بذات خود صفت چگونگی حزبی است که ایجادش طلب شده. و یک جماعت برای آن که حزب بوده و بتواند از حیث جماعت کار بکند برای ساختارش چیزهای معینی ضرور است تا حزب شود و به حیث جماعت باقی ماند و عملاً به کار آغاز نماید.

آنچه یک حزب را حزب می‌سازد وجود رابطه هست که اعضایش را با هم ربط داده از آن‌ها یک جسم و یک کتله سازد و بدون وجود این رابط جماعت مطلوب الایجاد به میان نخواهد آمد و جماعت مطلوب الایجاد جماعتی است که به حیث یک جماعت کار و فعالیت کند.

آنچه آن را به حیث جماعت نگه می‌دارد تا کار کند وجود امیری برای آن است که اطاعتش واجب باشد، زیرا شریعت هر گروهی را که به سه تن و یا زیاده از آن می‌رسند به تعیین امیری برای شان امر کرده است. او صلی الله علیه وسلم فرموده:

«وَلَا يَحِلُّ لثَلَاثَةٍ نَفَرٍ يَكُونُونَ بَأَرْضٍ فَلَاةٍ إِلَّا أَمَرُوا عَلَيْهِمْ أَحَدَهُمْ» (رواه احمد)

برای آن سه نفری که در سرزمین بیابان می‌باشند حلال نیست مگر آن که یک نفر خود را امیر خویش مقرر کنند.

و این دو چیز که عبارتند از وجود رابطه میان جماعت و وجود امیر واجب الإطاعه دلالت می‌کنند که این قول الله جل جلاله «ولتكن منكم أمة» (باید از میان شما جماعتی باشد)

مرادش این است که باید از میان شما جماعتی پیدا شود که در آن رابطه‌ای وجود داشته باشد که اعضایش را ربط دهد و امیری واجب الإطاعه داشته باشد، و این همانا عبارت است از جماعت، یا کتله، یا حزب، یا جمعیت و یا هر نام دیگری از نام‌های که بالای جماعت اطلاق می‌شود حزبی که واجد شرائطی باشد که آن را حزب می‌سازد و آن را به حیث حزب، فعال نگه می‌دارد، و با این بیان ظاهر می‌شود که آیت امر به ایجاد احزاب، یا کتله‌ها، یا جمعیات، یا سازمان‌ها و یا امثال آن می‌کند.

اما این که امر مذکور در آیت به ایجاد جماعت همان امر به ایجاد احزاب سیاسی است، این مطلب از آن دانسته می‌شود که آیت وظیفه این حزب را معین کرده که آن دعوت به سوی اسلام، امر به معروف و نهی از منکر می‌باشد و وظیفه امر به معروف و نهی از منکر به صورت عام آمده است که شامل حکام هم می‌گردد تا به معروف امر و از منکر نهی شوند که مراد از امر نهی حکام و جوب محاسبه با آنان می‌باشد، و محاسبه حکام کار سیاسی است که احزاب سیاسی متصدی آن می‌شوند و آن از مهم‌ترین وظایف احزاب سیاسی می‌باشد.

بنابر آن آیت مذکور دال بر ایجاد احزاب سیاسی می‌باشد تا آن‌ها به سوی اسلام دعوت نموده به معروف امر و از منکر نهی کنند و با حاکمان در آنچه انجام می‌دهند و تصرف می‌کنند محاسبه نمایند.

و نیز آیت دلالت به وجوب اسلامی بودن این احزاب می‌کند تا بر عقیده اسلامی استوار باشند، احکام شرعی را تبنی نمایند و جائز نیست که احزاب کمونستی، اشتراکی، سرمایه‌داری، قومی یا وطنی باشند و یا غیر احکام شرعی را تبنی و انتخاب نمایند، زیرا آیت صفت این احزاب را با وظایف شان که باید انجام دهند بیان کرده است، که وظایف مذکور همانا دعوت به سوی اسلام، امر به معروف و نهی از منکر می‌باشد، و هر حزبی که به این وظایف اقدام می‌کند باید که حامل اسلام بوده بر اساس اسلام استوار باشد و احکام اسلام را تبنی کرده باشد.

و هرکس بر اساس کمونستی یا اشتراکی یا سرمایه‌داری، یا دموکراسی یا سیکولرستی یا ماسونی یا قومی یا وطنی و یا اقلیمی حزب تشکیل می‌دهد ممکن نیست که حزب وی بر اساس اسلام استوار باشد، یا اسلام را بدوش کشیده باشد، و یا احکام اسلام

را برگزیده باشد، بلکه آن بر اساس کفر استوار بوده بر افکار کفر تحزب کرده‌اند. بنابراین آن برای مسلمانان حرام است که بر اساس کمونستی، یا اشتراکی، یا سرمایه‌داری، یا دموکراسی، یا سیکولرستی، یا ماسونی، یا قومی، یا وطنی و یا به هر اساسی غیر اساس اسلام حزب تشکیل دهند.

واجب است که احزاب علنی باشند نه سری، زیرا دعوت به سوی خیر و امر به معروف و نهی از منکر و محاسبه حکام، و فعالیت برای رسیدن به حکومت از طریق امت علنی و روشن می‌باشد و در پنهان و خفاء نمی‌باشد، تا غرض مطلوب از آن بدست آید. واجب است که وظائف این احزاب غیر مادی باشد، زیرا وظیفه آن گفتار است، چون به سوی اسلام به گفتار و سخن دعوت می‌کند، و امر به معروف و نهی از منکر به سخن می‌کند، بنابراین آن واجب است که وسائل آن مسالمت‌آمیز بوده سلاح را استعمال نکند، و زورگویی و کارهای فزیکتی را وسیله کار خود نسازد، زیرا کشیدن سلاح در مقابل حاکم ناجائز است چون احادیثی وارد شده که از آن نهی می‌کند، از این رو می‌تواند که امر به معروف و نهی از منکر و محاسبه با حکام بدون بیرون کردن سلاح علیه آنان صورت گیرد، بنابراین آن واجب است که وسائل حزب مسالمت‌آمیز باشد، و از مادی بودن آن منع کرده می‌شود، و بیرون کردن سلاح در مقابل حاکمان حرام است مگر در یک حالت و آن همان حالت ظاهر ساختن کفر بواح است که نزد ما از جانب الله در مورد آن دلیل قاطع وجود داشته باشد، چنانچه در حدیث عباده ابن الصامت وارد گردیده است:

«وَأَنْ لَا تُنَازِعَ الْأَمْرَ أَهْلَهُ قَالَ: إِلَّا أَنْ تَرَوْا كُفْرًا بَوَاحًا عِنْدَكُمْ مِنَ اللَّهِ فِيهِ بُرْهَانٌ»

این‌که در امر حکومت با اهل آن منازعه نکنیم، پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت: مگر آن‌که کفر بواح را مشاهده کنید که نزد شما از جانب الله در مورد آن برهانی وجود داشته باشد.

ضمانت تطبیق اسلام

تضمین طبیعی برای تطبیق اسلام، حمل دعوت آن، دوام تنفیذ آن و نیک تطبیق کردن آن همانا نشان تقوی و خداترسی حاکم و جاگرفتن این تقوی در قلب وی می‌باشد؛ زیرا تقوی و ترس حاکم از الله او را بر اسلام چنان علاقمند و حریص می‌سازد که حرص وی بر آن زیاد تر از حرص و علاقه او به زنده‌گی‌اش خواهد بود چه رسد به دیگر ضرور یاتش، و در ضمیرش چنان احساس‌های تندی پیدا می‌شود که او را وادار می‌سازد که در هر لحظه و هنگام اقدام به هر عملی الله را در نفس خود یاد کند و در هر تصرفی از تصرفات خود مراقب او تعالی باشد، و هرگاه حاکم تقوی و ترس الله را از دست دهد تضمین طبیعی برای تطبیق اسلام و نیکو تطبیق کردن آن و استمرار تطبیق آن از دست خواهد داد، و تضمین حمل دعوت اسلامی را نیز از دست خواهد داد، چون که ممکن است تقوی از حاکم دور شود لذا وسیله مادی ضرورت است که او را به تطبیق مجبور و یا از حکومت دورش نموده در مقامش حاکمی را تعیین کند که اسلام را تطبیق و دعوتش را بدوش گیرد، و این وسیله عملی همان امت است. بنابر آن بر امت مسلمه واجب است که هرگاه حاکمی را دیدند که ظلم می‌کند، حرم الله را حلال، پیمان الله را نقض، از سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم خلاف ورزی، و در میان بندگان الله به گناه و تجاوز عمل می‌کند، باید با بر وی با قول یا فعل انکار نموده، و یا این‌که برتغییرش اقدام نمایند، و برای آن‌که امت به این واجب خود اقدام کرده بتواند بر وی

لازم است که به تقوی خود را آراسته نماید، چون خدا ترسی امت را علاقمند اسلامی و تطبیق آن می‌نماید و حرص امت به اسلام آن‌ها را به محاسبه حاکم مجبور می‌سازد تا امت حکام را در امورش محاسبه نماید، لذا هرگاه امت کوتاهی حاکم را در تطبیق و یافرار وی از احکام را متوجه یا نارسائی در تطبیق نظام‌های اسلام را در مشاهده کنند به مناقشه و محاسبه وی اقدام می‌کنند، و بدین وسیله تطبیق اسلام و خوب تطبیق کردن آن دوام پیدا می‌کند.

لیکن امت- که وسیله عملی در دنیا برای تنفیذ اسلام توسط تحت نظر داشتن حاکم و محاسبه با وی می‌باشد- ضرورت به آن دارد که در میانش حزب درستی بر اساس اسلام اقامه گردد که در آن حزب، فهم عمیق و خوف شدید از الله جلوه گر شود، زیرا آن بر اساس واحدی که عقیده اسلامی است استوار می‌گردد، و در راه آن فعالیت می‌کند تا مردم را به دانش اسلامی تربیه کند، دانشی که عقل را وسعت داده ادراک را قوی سازد، و نفس را تصفیه نماید، و احساس را با فکر ربط داده میان افکار و میل‌های نفسانی پذیرش صحیح و متقابل ایجاد می‌کند، و این عمل مسلمان را شخصیت اسلامی ساخته، هرگاه تکتل و حزبی که وجود آن ضروری است بدوش چنین شخصیتی قرار گیرد وسیله‌ای برای ذوب امت خواهد بود، زیرا افکار آن را تصفیه می‌کند، و همه‌اش را در فکر واحدی ذوب می‌نماید، و همه‌اش را به سوی هدف واحدی سوق می‌دهد که آن اسلام است. که بخاطر آن زنده‌گی می‌کند، و دعوت آن را بدوش می‌گیرد، و آنگاه به طور همیشه بر اساسی که آن را حمل می‌کند بیدار خواهد بود، و به طور همیشه از آن درک و فهم صحیح خواهد داشت، و آنچه امت را بیدار می‌کند همان تکتل و حزبی است که بخاطر همین مبدأ و بخاطر دعوت به سوی آن و بخاطر تطبیق همین مبدأ و اصل، و بخاطر دوام تطبیق آن زنده‌گی می‌کند.

و این تکتل همان حزب مبدئی و یا اصولی است که در میان امت برپا می‌شود و به تعبیر دیگر آن حزبی است که بر اساس اسلام به اعتبار بودنش یک رهبری فکری استوار می‌گردد و آن را به امت حمل می‌کند تا اسلام را درست درک کنند، و دعوت آن را به هرجای می‌رساند تا مردم به آن داخل شده آن را بپذیرند، بنابر آن حزب مذکور حزب دعوت بوده به هیچ کار دیگری غیر از دعوت نمی‌پردازد، زیرا عمل در نواحی و

بخش‌های دیگر کار دولت است و از وظیفه حزب نمی‌باشد. و هرگاه حزب برپا شد و امت را رهبری کرد آنگاه وی مراقب دولت خواهد بود، زیرا آن خود امت و یا نماینده امت است، او است که امت را رهبری می‌کند و قادر به اقدام به واجبه می‌سازد که آن مناقشه و محاسبه با دولت و انکار با قول یا با فعل بر وی و در صورت خوف بر اسلام از جانب وی تغییر دادن او می‌باشد. و بر امت این مشکل خواهد بود که با دولت مناقشه یا محاسبه نماید و حزبی نداشته باشد که رهبری مرکزی امت را در برابر دولت بدوش داشته باشد، زیرا مشکلات زیادی پیش رویش قرار دارد که آن‌ها را هموار ساخته نمی‌تواند مگر وجود رهبری واحدی که در حزبی تبارز کرده باشد، نه در فرد یا افرادی، از این رو لازم است که در میان امت حزب سیاسی مبدئی یا اصولی اقامه گردد که یگانه عملش بدوش گرفتن دعوت اسلامی، و یگانه راهش در حمل این دعوت همان راه سیاسی باشد و برپا شدن این حزب ضروری است، زیرا یگانه وسیله عملی که امت را رهبری می‌کند همین است، که با رهبری کردن امت متصدی شدن دولت را به وظیفه‌اش به بهترین وجه تضمین می‌کند، یعنی به رسانیدن و حمل دعوت اسلامی و تطبیق اسلام و دوام این تطبیق که از وظائف دولت می‌باشند، همین حزب وسیله عملی در جلوگیری از نارسائی تطبیق اسلام نیز می‌باشد.

و بدون شک تحزب رسول الله صلی الله علیه وسلم با مسلمانان پیرامون اسلام در دار ارقم ظاهر می‌گردد، که بعداً شامل همه اصحاب رضوان الله علیهم گردید. کتله‌ای که میان مسلمانان قیام کرده بود برداشت پیامدهای اسلام را عملاً بدوش می‌کشیدند، اگر همه مسلمانان به صورت عام پیامدها و سختی‌های اسلام را حمل می‌کردند.

روایت است که هنگام وفات پیامبر صلی الله علیه وسلم تعداد اصحاب به شصت هزار تن رسیده بود، و بدون شک آن‌ها همان کتله اسلامی یا حزب اسلامی بودند که پیامدها و سختی‌های اسلام را عملاً بدوش می‌کشیدند، و در غیر آن هنگامی پیامبر صلی الله علیه وسلم وفات می‌کرد تعداد مسلمانان چندین برابر اضافه از این رقم بود، و هنگامی زمان صحابه و تابعین و تبع تابعین گذشت حزب متلاشی شد، و سرایت ضعف و ناتوانی به نفوس حکام آغاز گردید، چون دیگر حزبی وجود نداشت که امت را برای

مراقبت، و مناقشه و محاسبه آنان رهبری کند، و این حالت دوام کرد تا آن‌که نا رسائی در تطبیق اسلام به میان آمد. بنابر آن تضمین حقیقی برای تطبیق اسلام و رسانیدن دعوت آن، و نیک تطبیق کردن آن همانا حزب سیاسی اسلامی می‌باشد.

و آخر دعوانا انا الحمد لله رب العالمین

اھتے پروڈکشن

Ummat Production

www.ummatproduction.com